

MANCHESTER  
1824

The University of Manchester

---

[روصم نارەت, Tihṙān Musavvar. (۹)., Tihṙan Musavvar (9)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: روصم نارەت تاراشتنا

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166685>

---

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact [support@jstor.org](mailto:support@jstor.org).

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



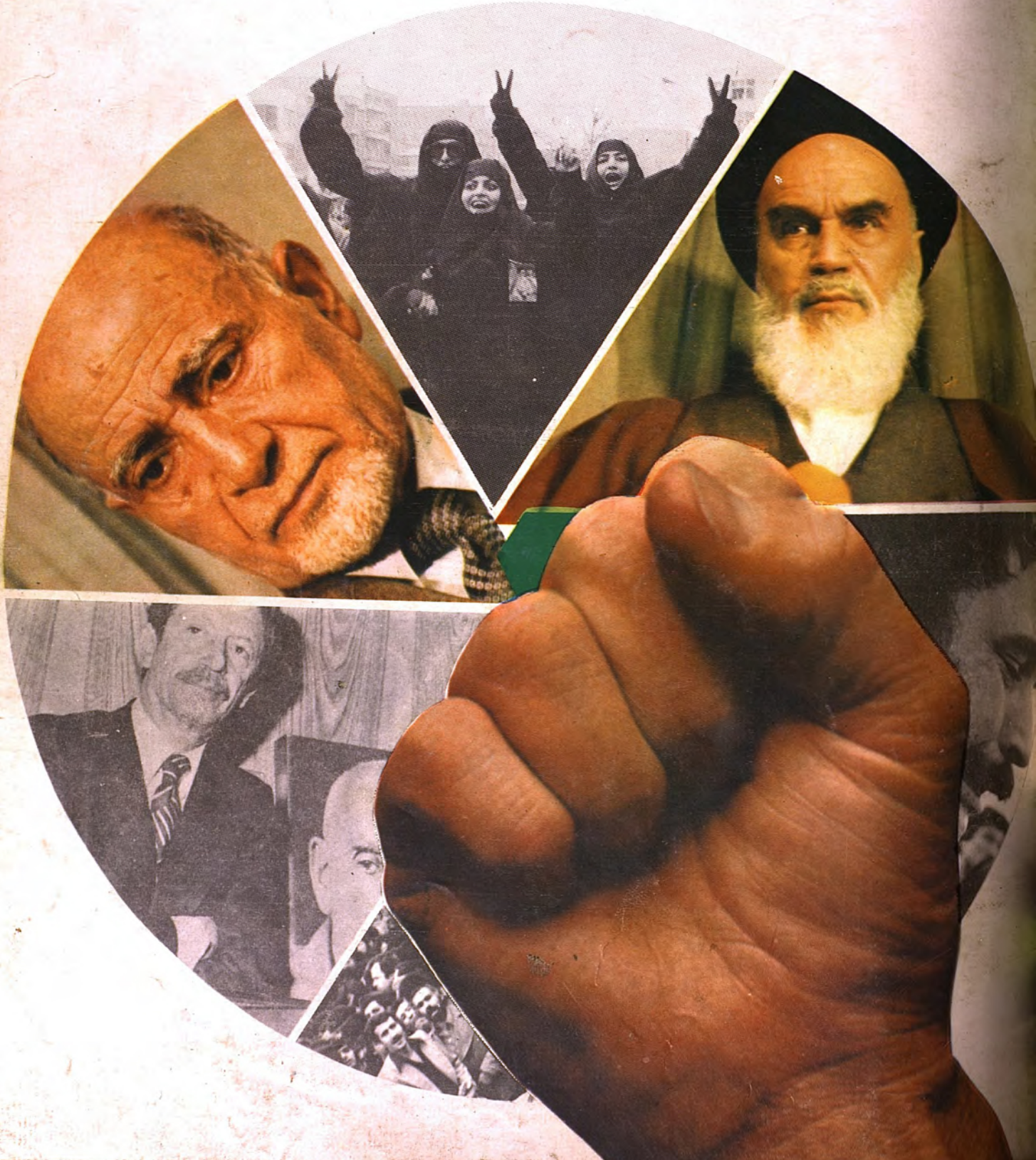
University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to  
*University of Manchester*

JSTOR



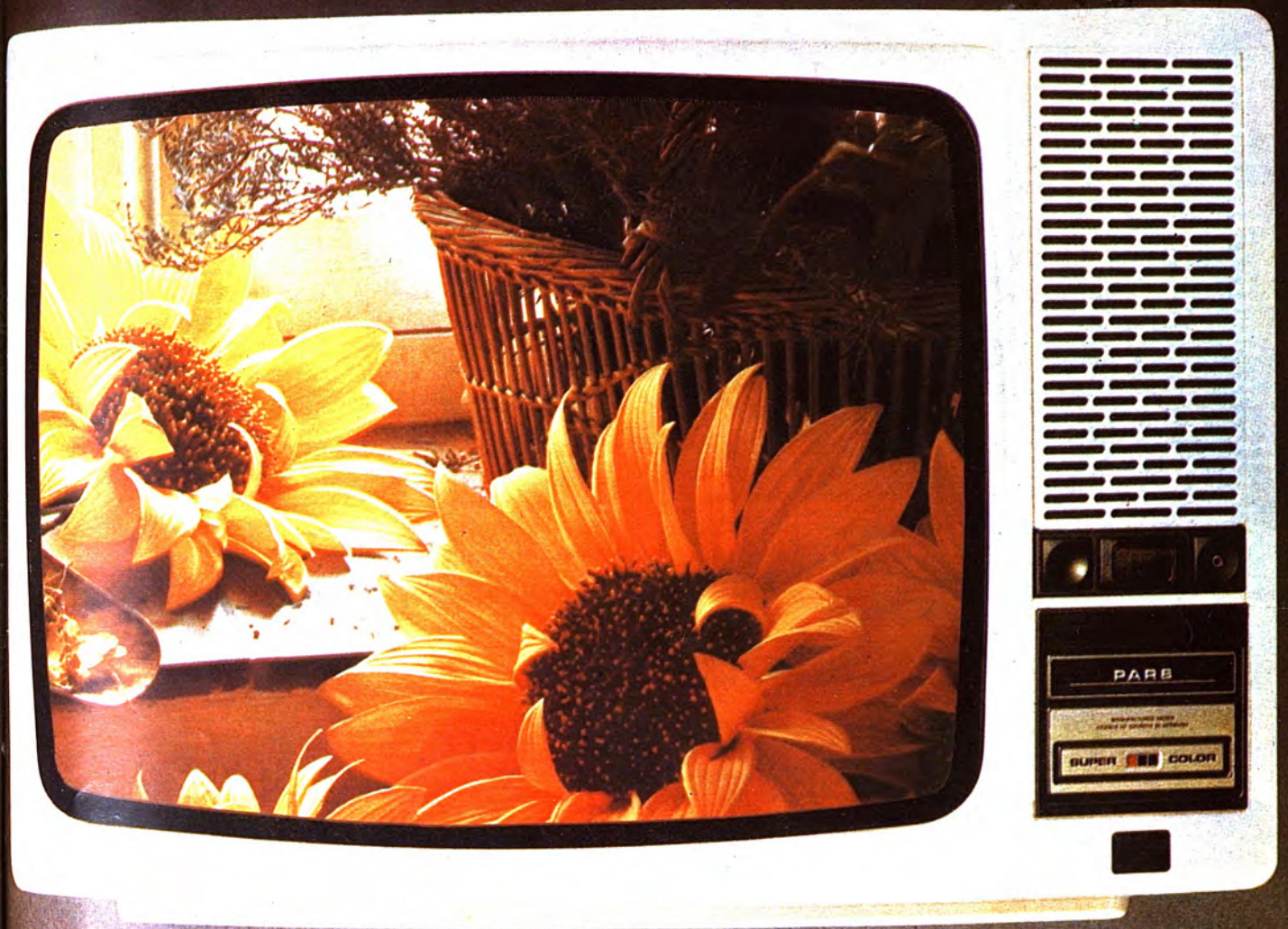
# تهدیدان مصور

جمعه ۲۵ اسفند ۱۳۵۷ - شماره ۹ - سال سی و شش





تصاویر زنده تر و شفاف تر را در تلویزیون رنگی پارس ببینید  
تلویزیون رنگی پارس تلویزیونی که روزی همه خواهند داشت.



**PARS**  
**SUPER**  
**COLOR**

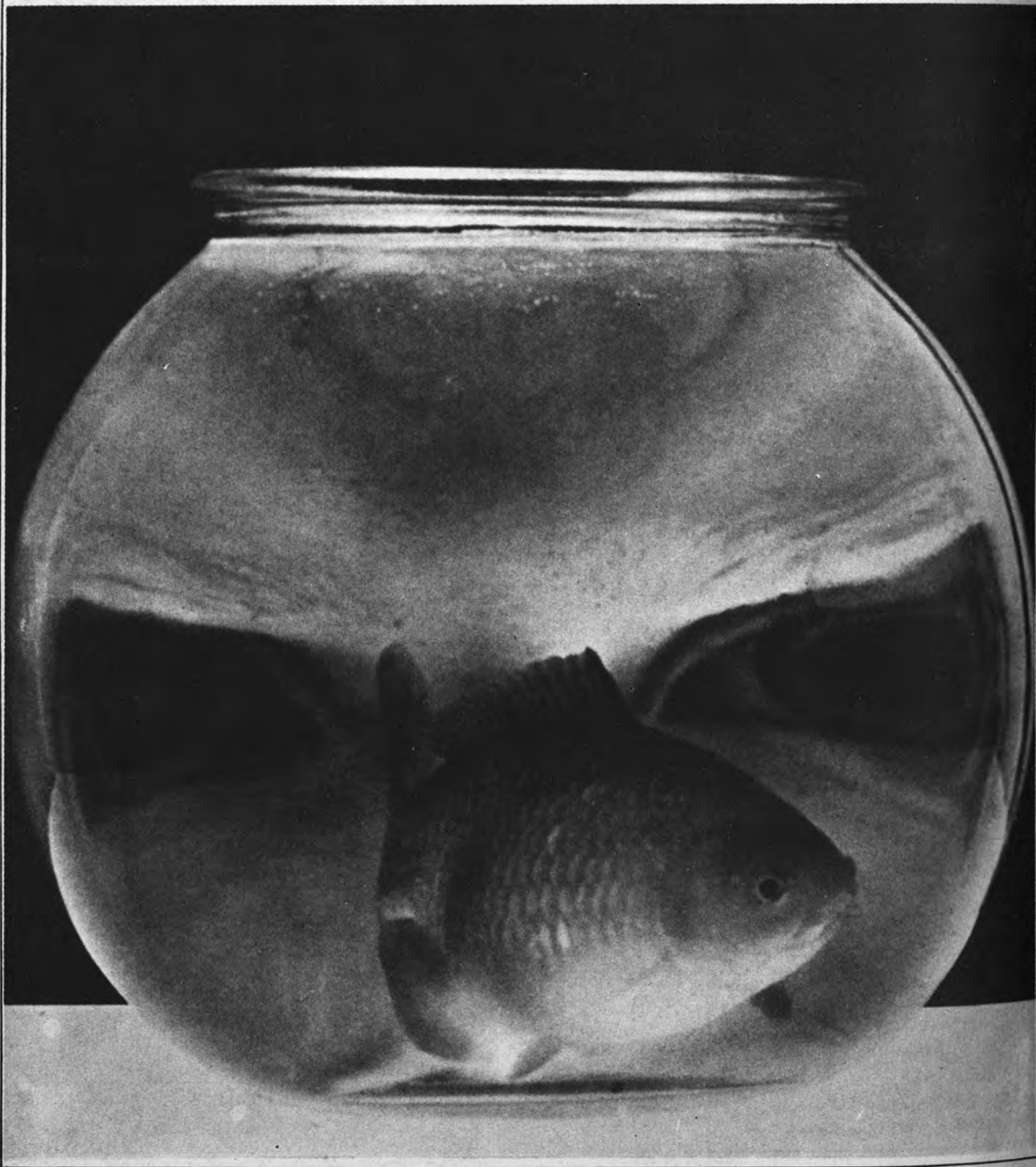
ساخت کارخانجات پارس الکتریک با کمک فنی **گروندیگ** GRUNDIG آلمان



ایران نو، مبارک!  
نوروزها در پیش است. روزهای نو،  
ایران را، با اندیشه‌های نو بسازیم،  
با دستهای انقلاب.

نخستین نوروز، بی‌شاهنشاهی مبارک!  
نخستین نوروز، در انقلاب  
نخستین نوروز...  
نوروز ۱۳۵۸. نوروز نخستین‌هاست،  
روز نو، زندگی نو،

برای تو





از سال گذشته...

|    |            |                          |
|----|------------|--------------------------|
| ۳  | -          | ● برای تو                |
| ۶  | سردبیر     | ● کلام نخست              |
| ۸  | ۴. بهنود   | ● یادداشت‌های سال انقلاب |
| ۱۲ | حسین مهری  | ● پس از ۲۵ قرن           |
| ۱۴ | پوروالی    | ● سالی به سالی...        |
| ۳۰ | بهمن کیانی | ● اوضاع اقتصادی کشور     |

گزارش و خبر

|    |                   |                             |
|----|-------------------|-----------------------------|
| ۱۸ | -                 | ● ایران                     |
| ۲۰ | -                 | ● زیر ذره بین               |
| ۱۹ | -                 | ● تحصن و اعتصاب             |
| ۲۱ | -                 | ● زنان يك هفته در...        |
| ۳۳ | -                 | ● شکست اطلاعاتی سیا         |
| ۳۴ | -                 | ● شورش زندان شیراز          |
| ۴۲ | بامشاد            | ● خودمختاری کردستان         |
| ۴۴ | نیوزویک           | ● جنگ چین و ویتنام          |
| ۴۸ | تایم              | ● جهان پس از ایران...       |
| ۵۴ | ب. صوراسرافیل     | ● نقاشی‌هایی به وسعت انقلاب |
| ۷۸ | تایم              | ● سوداگری مرگ               |
| ۸۸ | -                 | ● جنایات پهلوی - روزبه      |
| ۹۰ | امیر تیمور        | مدرس                        |
| ۹۲ | انوشیروان پولادین | پولادین                     |

مقالات

|    |             |                              |
|----|-------------|------------------------------|
| ۱۶ | جلال سرفراز | ● یادداشت‌های ناتمام         |
| ۲۳ | حسین رهرو   | ● حجاب زن، مساله‌ی...        |
| ۲۸ | مسعود بهنود | ● ایران، لوله آزمایش         |
| ۳۲ | ف. موسوی    | ● من و تحریم روزنامه‌ها و... |
| ۳۸ | بامشاد      | ● اگر من نبودم               |
| ۴۰ | ع. والا     | ● سخنانی با وطن‌خواهان       |
| ۸۴ | -           | ● تغییر صوری                 |
| ۹۴ | ح. نکوئی    | ● با خدای انقلاب             |
| ۹۵ | شاهید       | ● در جستجوی آزادی            |

پاورقی

|    |      |                      |
|----|------|----------------------|
| ۵۹ | -    | ● من معشوق اشرف بودم |
| ۹۶ | فرید | ● من، مامور ساواک    |

عکس

|    |             |                 |
|----|-------------|-----------------|
| ۲۵ | محمد صیاد   | ● آزادی زنان    |
| ۶۳ | کاوه گلستان | ● آلبوم روسپیان |

شعر

|    |                  |                           |
|----|------------------|---------------------------|
| ۷۰ | -                | ● پرویز خائفی             |
| ۷۱ | شهبلا شریعتمداری | ● ادبیات انقلابی گواتمالا |

مستند

|     |           |                  |
|-----|-----------|------------------|
| ۷۲  | حسین مهری | ● پائیز پدرسالار |
| ۹۹  | -         | ● سینما          |
| ۱۰۰ | -         | ● نامه‌ها        |

فهرست مطالب

صاحب امتیاز و مدیر مسئول عبدالله والا  
 هفته‌نامه مستقل سیاسی  
 و اجتماعی  
 شماره مسلسل ۱۶۱۵  
 نشانی موقت، خیابان لاله‌زار، گراند هتل  
 تلفن ۳۱۳۸۳۸ - ۳۱۳۸۳۹  
 آگهی‌ها ۳۱۱۵۱۵

سردبیر مسعود بهنود

معاون تحریری سیروس علی‌نژاد  
 معاون فنی حسن نکوئی

دبیر صفحات جهان شهبلا شریعتمداری  
 دبیر عکس کاوه گلستان  
 عکسها از محمد صیاد

مدیر داخلی فتح‌الله والا

حروفچینی محمد شریف

عکاسی هوشنگ فرساد

مونتاز اسماعیل ریزبند

چاپ داود شایسته خصلت

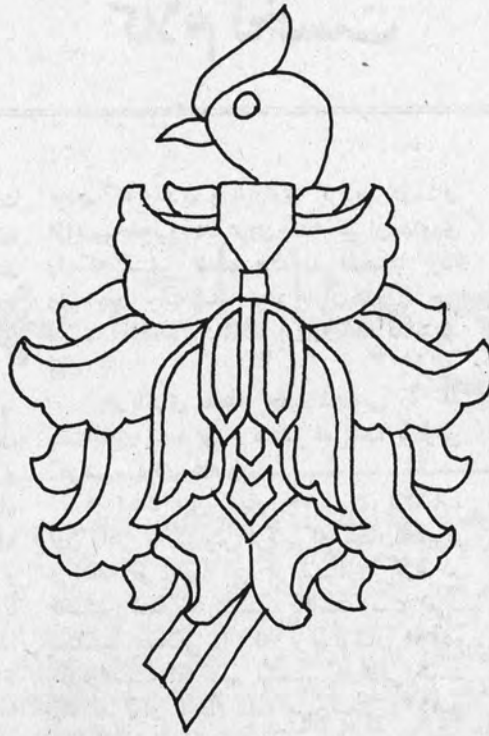
صحافی مهدی زارعی

آگهی‌ها صاحبی

شهرستانها خالکر حشمت

چاپ شرکت افست (سهامی عام)  
 تلفن: ۲۵۲۵۵۹ - ۲۵۲۶۱۶ - ۲۵۲۶۶۹





## بهاریه

دوست می‌دارم من این نوروز فرخ‌فال را  
تا کنم نو، بر جبین خوبرویان سال را  
خواهی ار با فال میمون بگذرد روز تو خوش  
برگشا هر صبحدم از دفتر گل فال را  
عاشقا زآه سحر غافل مشوکاین ابر فیض  
آیاری می‌نماید، گلشن آمال را  
خواهی ار با کسی در آمیزی، به رنگ او در آی  
بین چسان همرنگ گل، پروانه دارد بال را  
عاشق از خوبان وفا و مهر خواهد، ورنه هست  
آب و رنگ حسن صوری، پرده تمثال را  
آن سر زلف سیه چیدی و از دامان خویش  
دست کوته ساختی مشتی پریشان حال را  
دولتی کافغان کنند از جور او خرد و بزرگ  
برخلاق چون دهد اعلان استقلال را!  
سفله از فرط دنائت ایمن است از حادثات  
هیچ مومن خون نریزد، اشتر جلال را  
از رقیب خرد ای دل در جهان غافل مباحی  
موش، ویران می‌نماید دکه بقال را  
گرچه آزادی زبون شد، لیک جای شکر هست  
کاین روشی بشکست بازار هو و جنجال را  
بر وطن مگری که در نزد کرام‌الکاتبین  
بهر هر قومی، کتابی هست مرآجال را  
شد گذشته هیچ و امروز است هم در حکم هیچ  
حال و ماضی رفته دان، حاضر شو استقبال را

«ملك الشعرای بهار»



## کلام نخست

خردادماه بود. شنیده بودیم به مجلات توقیف شده اجازه انتشار داده‌اند. ما - روزنامه‌نگاران - باخود گفتیم: «چه خواهند کرد، روشهای سابق را ادامه خواهند داد، یا خودشان را با تحولات امروز، هماهنگ خواهند کرد؟». جوابی نشنیده بودیم.

تهران مصور. فردوسی. سپید و سیاه. امید ایران، مجلات خوب گذشته نبودند، دوران اختناق اما بهمان مجلات فردینی و گوگوشی هم راضی نبود - چرا که هرگاه دستشان می‌رسید نیشی هم می‌زدند، ازجمله همین تهران مصور با مقالات مدیرش و نوشته‌های شاهرخ - ... تعطیلشان کرد، با وضعی هم که داشتند، کسی اعتراض نکرد. حالا که پس از ۴ سال، آنها باز می‌گردند تا دوباره در محیط روزنامه‌نگاری ایران - با همه‌بست و بلندها، زیان و ضررهایش - وارد شوند، چه می‌کنند؟

با این سؤال دست به‌گریبان بودیم که والاها، دعوتی کردند و گفتگویی، پیشنهادی... سؤال را با آنان درمیان نهادم، پاسخ شنیدم: هرگز! و اضافه کردند: می‌خواهیم بی‌هیچگونه تکیه‌بی به گذشته، راهی تازه برویم و دلگیری از تمام ملاحظات و سازشکاریها و محافظه‌کاریها را در کلامشان دیدم. چه بهتر!

شروع کار ما با اعتصاب مطبوعات همراه بود، که برخلاف روزهای بعد - موقعی که به‌ثمر نشست - دوستان نه از آن تجلیل نمی‌کردند، که‌سنگ سرراهش می‌انداختند، استدلالها می‌کردند، توجیه‌ها داشتند برای آن که با اعتصاب همگام نشوند. اعتصاب دوم وقتی شروع شد که شماره اول «تهران مصور» و بقیه مجلات آماده شده بودیم. زیان مالی کم‌رشکنی درپیش بود، بقیه یکی دوشماره‌بی منتشر کرده بودند، اما مانه. با اینحال این گروه براین عقیده بود که باید بهیچ‌بهاه منتشر نکنیم و هیچ دلیلی قابل قبول نیست، مدیر مجله را نیز با خود همراهی داشتند.

اسفا! دیگران منتشر کردند - به بهانه‌های گونه‌گون - و درزیرسرئیزه حکومت ازهاری، از میان مجلات آزاد شده، تنها ما

بودیم که ماندیم و پایداری کردیم. دوستان از اینهم جلوتر رفتند «روی‌جلد» تهران مصوری را که منتشر نشده بود، در اعتصاب بود، ولی چون چاپ شده بود، یاران از آن خبر داشتند، را نیز برداشتند و روی‌جلد گذاشتند ... و

زیانهای مجله چاپ شده‌بی را که بسته‌بندی شده بود و منتشر نمی‌شد، بردوش گرفتیم، برای ۴۵ روز.

اینک این شماره ۱۵ ماست. از شماره اول راهی را درپیش گرفتیم که بهمان معتقدیم و ادامه می‌دهیم. این از تیراژی که در نخستین شماره‌ها داشتیم، گاسته است. می‌شناسیم مجلاتی را که بر تیراژشان افزوده شده است، اما مهم نیست. کارهایی هست که نمی‌توان انجام داد، بهیچ‌قیمتی و باهیچ استدلالی!

گردن‌جال‌نگشته‌ایم. تملق نمی‌گوئیم. برای خنک‌شدن دل مردم قلم نمی‌زنیم. به گدایی «به‌به» و «صد آفرین» نیامده‌ایم، تا بهرکاری برای به‌دست‌آوردن آنها تن در دهیم. می‌دانیم، خوب می‌دانیم، در چنین‌روز - های‌سرنوشت‌سازی «مصلحت» و «آینده‌نگری» و... حکم می‌کند هر طرف باد می‌آید، بادش بدهیم. خلاف جهت شنا نکنیم و.. اما با اینهمه به میدان آمده‌ایم یعنی در میدان مانده‌ایم - چون باید می‌آمدیم و می‌ماندیم. می‌نویسیم، این و آن را خوش نیامد، مهم نیست، تحریم کردند مهم نیست، پاره کردند مهم نیست، فحش دادند مهم نیست... دائم باخود می‌گوئیم: «آن‌که دنبال کار بی‌دردسر است، باید برود دنبال کارهای دیگر. روزنامه‌نویسی بی‌دردسر، در بهشت هم ممکن نیست» دائم باخود می‌گوئیم: «خون ما، از خون همهی آن ۷۵ هزار عزیزی که جان‌دادند تا استبداد و خودکامگی از ایران رخت بریند که رنگین‌تر نیست»، و دائم این نوید را، از این و آن، می‌شنویم که: «روزگار به‌سود شما پیش می‌رود. کمی مقاومت کنید، جامعه از تعصب‌های قشری که دائم گروه کوچکی را گرفته دور می‌شود» و ما صبر می‌کنیم. ما مقاومت می‌کنیم و تا ما هستیم جز این نیست. تهران مصور در این ۱۵ شماره از قلم

و اندیشه و دوربین و طرح بسیاری از بزرگواران و همکاران حرفه‌بی و غیر حرفه‌بی برخوردار بوده است. هنوز، اما، جوانیم و در ابتدای راه. هنوز، اما، توانسته‌ایم به‌تمامی آنچه را می‌خواهیم منتشر کنیم. هنوز، اما، گزارشها و تحقیق‌ها و بررسی‌های جانانه کم داریم. از نظر مقاله و خبر بدنیستیم. اما گزارش و مصاحبه کمبود ماست، از نظر عکس فوق‌العاده‌ایم! به‌بخشید که این کلام بوی خودخواهی می‌دهد.

تمام امیدمان به‌شماسست، به‌خوانندگان این دوره تازه، به ایرانیان است که از بی‌تفاوتی بیرون آمده‌اند، و باید آنچه را می‌پسندند به‌دیگران هم توصیه کنند، و ماندگاری ما را ضامن شوند.

بی‌هیچ برده‌بوشی. تهران مصور، با این راهی که برگزیده بسیار تشویق می‌شود، ما نیز به‌درستی این مسیر اطمینان داریم، اما هنوز به‌آن تیراژی که هم نشان‌دهنده تایید همگانی - تا مثلاً ۱۵۰ هزار خریدار که یک میلیون خواننده باشد. نرسیده است تا به تسدوم رفتار خود مطمئن گردد. اما ما مقاومت می‌کنیم همهی دست‌اندرکاران این دوره تهران مصور که همگام با انقلاب ایران متولد شده و در اوج آن سعی در انعکاس وقایع و رویدادها داشته است و هم‌اکنون نیز سعی می‌کند تا خار و خاشاک و ناهمواریها را از مسیر انقلاب دور کند، تنها با این رسالت می‌ماند که گامی جلوتر از حوادث حرکت کنند و پاسدار آزادی بیان و همهی آزادیهای بشری باشند. جز این انتظاری از این گروه نداشته باشید. درغیر این صورت، دست شما و قلم را باهم می‌بوسیم و کنار می‌رویم. قلم تنها راه مبارزه و معنی بخشیدن به زندگی نیست.

سال ۱۳۵۸، سال بارور شدن اندیشه‌ها و سال پیروزیهای بزرگتر باد تهیت یاران تهران مصور را بپذیرید، و آنچه گفته شد را میثاق ما با خود تلقی کنید.

سر دبیر



# تاریخ جنایات پهلوی

را باهم بنویسیم

از بامداد سوم اسفند ۱۳۹۹ که انگلیسیان افسر مورد علاقه خود را آوردند، تا ۳۳ بهمن ۱۳۵۷ که ملت شاه مورد علاقه امریکا را برد، ۵۸ سال در خون گذشت، رژیم پهلوی، بیشترین ارمغانی که برای ایران داشت، به آسانی کشتن بود. قتل برای رضاخان و پسرش برای از میان برداشتن مخالفان، کاری آسان بود و نخستین نقشه‌یی بود که به ذهنشان خطور می‌کرد. اولین تن کدام بودند، معلوم نیست شاید چندین سرباز و افسر غیور ایرانی که می‌دانستند و می‌دیدند که «اسمیس» و «ایرون-ساید» دارند شاه برای ایران درست می‌کنند. در صدد آنیم که پرونده جنایات پهلوی را بررسی کنیم، از همهی صاحب‌قلم‌ها، سالخوردگان، همهی آنها که صحنه‌هایی را دیده‌اند یا بزرگانی را سراغ دارند که تاریخ، شهادتشان را آسان تلقی کرده، دعوت می‌کنیم تا اطلاعاتشان را برای ما بفرستند.

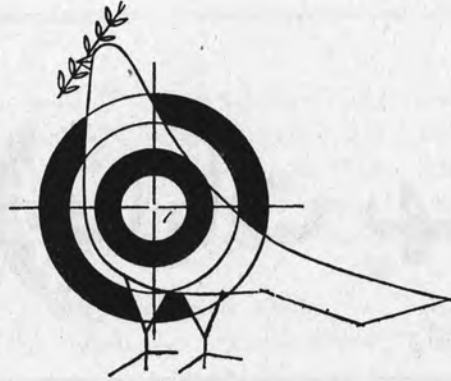
باید تاریخ بی‌دروغ این ملک نوشته شود.

این شماره ۳ تن از شهیدان: مدرس، روزبه، سرهنگ پولادین،

از زبان و قلم امیر تیمور، کامران و انوشیروان پولادین.

تاریخ بی‌دروغ عصر پهلوی  
را باهم بنویسیم.





۴. بهنود

# یادداشت‌های سال انقلاب

سال ۱۳۵۷ در حالی شروع شد که رژیم شاهنشاهی، نه آشکارا، ولی در باطن دچار دلهره شده بود، یک ماه از حادثه تبریز، حرکتی پرمعنی و خشمگین و اثرگذار، نگذشته بود. قم ناآرام بود و عملاً نوری نداشت. حکومت زیر لبخندهای مصنوعی، مشکلات خود را پنهان می‌کرد، شاه با اکراه به یک دیگرگونی صوری - دست زده بود، هویدا را با بیشترین رکورد نخست‌وزیری در دوران پهلوی و اصولاً مشروطیت - مردی که بیشتر مورد علاقه اروپائیان بود، ضعیف‌ترین نخست‌وزیر ایران که این کسوت را تا حد رئیس دفتر شاه پائین آورد - با آموزگار عوض کرد - یک تکنوکرات‌ظاهرا اصلاح‌طلب، در باطن مورد تأیید شدید امریکائیان و سرسپرده اشرف پهلوی - به قصد آن که او بتواند با یک سلسله اصلاحات اقتصادی، جلو نارضائیتها را که به اعتقاد شاه ریشه اقتصادی داشت ولی برای

او خطری ایجاد نمی‌کرد، بگیرد. نوروز، با لبخند حکومتی هراسان از حوادث قم و تبریز، برگزار شد و با پیام شاه که در آن قوس با بلاهت‌های فرعونی درهم آمیخته بود، وقتی گفت: «... با آزادی - های فراوانی که اکنون در کشور ما وجود دارد، امکان سوءاستفاده از این آزادیها از جانب عواملی با ماهیت شناخته شده امری قابل پیش‌بینی است. منتها استحکام و نیروی نظم اجتماعی و یکپارچگی ملی ما طوری است که هر تلاشی از این قبیل پیشاپیش محکوم به شکست بود...» ولی از پیام نخست‌وزیر چاپلوسش پیداست که هیات حاکم نه تنها مساله را جدی تلقی نکرده، بلکه در حد نمایش‌هایی که خود در مجلس فرمایشی و اینسو و آنسو ترقیب داده، محدودش دانسته، آموزگار گفت: «... ایران به آستانه‌ی تمدن بزرگ رسیده است. رسیدن به پایگاه بلند آن بزرگی و آن افتخاری که شاهنشاه بزرگ ما راهکشای آن شده‌اند، بستگی به

یکانگی و همبستگی عمیق ملی و همبستگی و همکاری همگان دارد. خوشبختانه زمینه این مشارکت اجتماعی با تشکیل حزب رستاخیز ملت ایران که شاهنشاه آنرا «ملی‌ترین تشکیلات تاریخ ایران» خوانده‌اند، فراهم آمده است.»

ماجرای همان ماجراهای پیشین است. سلام مخصوص، در تالار آینه، باقتربافی عجیب و غریب، لباسهای پرزرق و برق، تعظیم‌ها و کرنش‌ها، تملق‌ها، چاپلوس‌ها، سینه طلا، سکه طلا، مدال طلا، در طلا، پرده طلا و... در گوشه‌ها بلوچستان و سیستان اما، طلا که نیست گرسنگی هست و آنجا عیدی نیست. رژیم نادان، این شکوه و جلال مسخره و عصبانی‌کننده را با آب و تاب برای آنان پخش و نشر نیز می‌کند.

چندمین سال پیاپی است که در جشن - های پرزرق و برق، شهوت به مدح شنوی شاه و عطش به تملق‌گویی اطرافیان ارضا می‌شود. پس از جشنهای شاهنشاهی، دوهزار



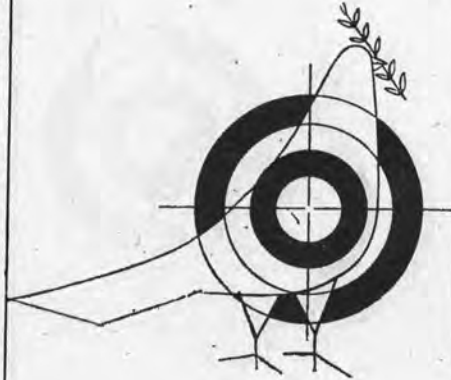
ویانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی، وهمین سال انقلاب شاه و ملت، پنجاهمین سال سلطنت پهلوی و آخرین آنها صدمین زادروز رضاشاه.

در حالی که گزارشهای ساواک برای شاه مدام پربرگتر می‌شود، اما پس از سلام نوروزی سفر سالانه به عشرتکده کیش، تهران را خالی از شاه و اطرافیانش می‌کند، در همان حال در قم و تبریز، مشهد و تهران و... خبرهاییست، دزدانان اما شادمانیست، چون آشکارسث که رژیم دارد پوست می‌اندازد. زندانبانان مهربان‌تر شده‌اند، زندان بند ۲ (سیاسی) را موکت کرده‌اند و میز بینک‌پونگ آورده‌اند.

گزارشها محرمانه وخیلی محرمانه برای شاه و نوکران خاص او در دولت، حکایت از آن دارد که بهار بی‌حادثه نگذشته است. شاه با آگراه لزوم تغییراتی را به دور و بریها یادآور میشود، ولی جدی نمی‌گیرد. وزیر در آتاقش به روزنامه‌نگارانی که هشدار می‌دهند می‌گوید: مساله فقط اوست (با دست اشاره به عکس بزرگ‌شاه، بالای سرش می‌کند).

برای کسی قابل تصور نیست که این وزیر نیمه دوم سال را در زندان خواهد بود. رئیس دفتر شاه که از اواخر سال پیش از آن، خود یکی از نمایشهای نگرانی شاه را رهبری می‌کند و با جلسات «کمیسون شاهنشاهی» قصد جلوگیری از فساد را به نفع شاه دارد؛ به این قلم که رفتن به جلسه مصاحبه مطبوعاتی شاه را منوط به داشتن آزادی عمل برای طرح سئوالهایی درباره ناآرامی‌ها می‌کند، با تغییر می‌گوید: چرا جدی گرفته‌اید. اعلیحضرت خودشان این نمایش‌ها را کارگردانی می‌کنند، هر وقت بخواهند، خودشان جمعش می‌کنند». اطرافیان آرزوهای خود را به عنوان واقعیات بر زبان می‌آورند. مخالفان رژیم در داخل و خارج کشور متشکل می‌شوند، رژیم به تملق دلخوش است، ساواک مطبوعات رامجبور کرده است تا کتاب آخر شاه «بسوی تمدن بزرگ» را چاپ کنند.

«بسوی تمدن بزرگ»، آخرین نشانه‌های جنون است. پیش از آن «انقلاب سفید» و «ماموریت برای وطن» را شجاع‌الدین شفا نوشته و شاه به نام خود چاپ کرده است و صله این کار درخشان! شفا - بنیادگذار ادبیات



درباری - امکان آنرا می‌یابد، تا علاوه بر معاونت وزارت دربار و دهها شغل دیگر، کتابخانه‌یی نیز با عنوان «کتابخانه پهلوی» تدارک ببیند، تا تنور جاه‌طلبی‌های شاه را باد بزند، میلیاردها ریال پول از حساب نفت، به حساب شفا ریخته می‌شود، تا به‌دستیاری پسرش و نویسندگان و مترجمان و آرشیتکت‌های خودفروخته که همواره آماده چنین مواردی هستند، تا از جنون ارباب و فرصت طلبی اطرافیان سهمی ببرند، سازمان عریض و طویل تازه‌یی تدارک ببینند.

اما «بسوی تمدن بزرگ» از آن دو تالی اولی سرنوشت غم‌انگیزتری دارم چرا که خود نیز در مفهوم از آنها مسخره‌تر است!

کتابی که هویدا، به عنوان وزیر دربار شاه در آخرین روزهای سال ۵۶ آنرا به بشریت هدیه می‌کند و «بزرگترین اثر قرن در همه‌ی زبانهای عالم می‌خواند» - در حالی که خود آنرا نمی‌خواند و هر شب رمانهای پلیسی را به آن ترجیح می‌دهد.

کتابی که می‌رود تا مفهوم من‌درآوردی «تمدن بزرگ» را که سرانجام نیز پس از ۴ سال که از اختراع آن می‌گذرد شاه نمی‌تواند تعریفش کند، شرح دهد. چاپ نشد! جالب است و باورکردنی نیست. بله، چندین نسخه از کتاب چاپ شد تا به قول یک نشریه رستاخیزی «در یک ماه نایاب شود و به تمام زبانهای زنده دنیا ترجمه گردد

و میلیونها نفر در سراسر جهان خواننده آن باشند، و به علت نبودن علاقه، پول و امکانات چاپ مغلط ماند. چندین ده جلسه با حضور وزیران دربار، شورای انتشارات شاهنشاهی، کتابخانه پهلوی، سازمان خدمات شاهنشاهی و... کتاب را از دربدری نجات نداد و ماند و ماند تا نویسنده صوری‌اش نیز سرانجام به دربدری کشانده شد. درست در همان هنگام که کتابهای ممنوع‌الانتشار علی شریعتی، جلال آل‌احمد، احمد شاملو، خسرو روزبه، رضا براهنی، بیژن جزینی، چریکهای فدائی خلق و... به تیراژهای چندمیلیونی می‌رسید.

تابستان سخت برای شاه آغاز می‌شود. تمام مثلاً تدابیر کابینه‌ی آموزگار، به‌جائی نرسیده و در حد تثبیت قیمت زمین باقی مانده،

رژیم، یکجا امکان مخالف‌خوانی‌هایی را در مجلس و اینجا و آنجا فراهم می‌آورد، یا جلوگیری نمی‌کند - یکجا «آموزگار» را کیش می‌دهد تا از وجود و پایداری حزب رستاخیز ملت ایران - آخرین طرح مشعشع شاه برای سیستم حکومتی و برای جمع کردن مردم و مقابله با سکوت و بی‌تفاوتی ۲۵ ساله دفاع کند. شاه و نخست‌وزیرش و وزیرانش کلافه شده‌اند. تابستان گرمی است با پذیرایی از رهبر چین قرار است، به‌پایان برسد. شاه قصد بهره‌برداری از این سفر را دارد. اما... سفرش به کشورهای شرقی اروپا را به بهانه بیماری بهم می‌زند و به «فرصتی مناسب» که هرگز دست نمی‌دهد، موکول می‌کند!

در تهران شایع است که شاه دکتر امینی را به‌نخست‌وزیری می‌رساند و او مجلس را منحل می‌کند و، امینی خودنیز بدش نمی‌آید و شرایطی را پیش می‌کشد، اما شاه نایل به‌دادن آن امتیازات نیست، از جمله آزاد شدن فعالیت جبهه ملی را صلاح نمی‌داند!

نوارهای سخنرانی دکتر یزدی در تهران فراوان است در قم اعلامیه‌هایی از سوی مرجع تقلید تبعیدشده شیعیان جهان این دست و آن دست می‌گردد، مردم کفن‌ها را آماده می‌کنند.

سرانجام برگ برنده شاه! رو می‌شود: جناب مهندس جعفر شریف‌امامی «نظر به اطمینانی که به لیاقت و شایستگی شما داریم، ما پهلوی شاهنشاه آریامهر شما را از این تاریخ به‌نخست‌وزیری منصوب می‌کنیم تا...»



رئیس فراماسون‌های ایران، پیشکار شاه و رئیس بنیاد پهلوی که بنیاد ظلم است و چون اختاپوسی بر اقتصاد و اجتماع ایران سنگینی می‌کند، فرمانده قمارخانه‌های سلطنتی و کازینوها و هتلها و... رئیس مجلس سنا و دارنده ۳۷ شغل رسمی و ۴۰ شغل تجاری، یکی از ۴ تن گردانندگان اصلی ایران و نوکران سرسپرده شاه، کسی که در سال ۱۳۳۹ نیز با ماموریت مخصوص نخست‌وزیر بوده است، وارد گود می‌شود. روزنامه‌ها می‌نویسند بدان جهت انتخاب شده که سابقه خانوادگی و روابط خوبی با روحانیت دارد، با دادن آزادیهای محدود! به روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون و مجلسیان، سعی می‌کند سرها را گرم کند.

در نخستین روز ورود به نخست‌وزیری، انحلال حزب رستاخیز، بازگشت به سال شمسی به جای تاریخ جمعی شاهنشاهی! را به ارمغان می‌آورد. جنجال برمی‌انگیزد، تا به شیوم انگلیسیان جلو موج را بگیرد. نخستین راهپیمایی بزرگ در دوران او انجام می‌شود، و در پی آن موج انقلاب به حرکت می‌افتد. شریف امامی که با ماموریت دیگری آمده است حکومت نظامی اعلام می‌کند: ۱۷ شهریور در ۱۱ شهر برای شش‌ماه! و این فرمان مرگ رژیم است، چرا که بعضی پیشگویی‌های فوق‌العاده بدبینانه! از سوی عوامل مغرض! می‌گویند: رژیم این شش‌ماه را به پایان نمی‌برد.

عید فطر، تبدیل به نقطه‌ی حرکت شده است. نزدیک ۵۰۰ هزار تن راهپیمایی می‌کنند و در تظاهرات که شاه باخشم، از بالا و سوار بر هلی‌کوپتر به تماشا می‌رود، مردم فریاد می‌زنند «زنده باد خمینی» و نام مرد بزرگ پس از ۱۶ سال که از ۱۵ خرداد معروف گذشته و از دوری او از وطن دوباره به گوشها می‌نشیند، رژیم می‌لرزد. ماموریت دوماهه شریف امامی به انجام رسیده است: گرم کردن سر مردم و تغییر مسیر انقلاب با لاس زدن با مذهب‌یون و فراهم آوردن امکان خریداری اموال شاهزاده‌ها و شاهدخت‌ها از محل بیت‌المال، تا ببرند و بگریزند. شاه به آنان ۱۵ روز فرصت داده تا دزدیها را جمع‌آوری کنند و دربروند.

حکومت نظامی چاره نکرده است، دولت نظامی باید. شاه رئیس ستاد بزرگ ارتشداران مامور نظامی محافظت از رژیم را، از اتاقتش بیرون می‌آورد، تا با افراد تحت فرمانش،

اعیان‌نشین شهر.

۱۷ شهریور، دستهای شریف امامی و اوپسی را به خون می‌آلاید، همچنین خسرو داد و رحیمی و... و حماسه می‌سازد، حماسه خون و گلوله. حماسه شهادت. محلات ساج انقلابی می‌گیرند: میدان ژاله (میدان شهدا) می‌شود. سرچشمه به خون می‌نشیند خون پاک بیش از هزار تن به زمین می‌باشد. رژیم غرقه در خون است. از هزاری، تبدیل به لطیفه شده است، وقتی که می‌رود. ملت از نداشتن برنامه‌خنده‌دار تلویزیونی، که با اعتصاب کارکنان مبارز رادیو تلویزیون، از آن محروم شده‌اند، به عذاب می‌افتند! وجود او نشان می‌دهد که کار - فرود آوردن طاغوت از تخت ساده‌تر از آن حرفاست که می‌گویند!

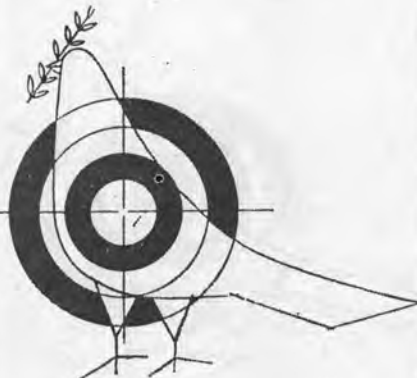
اعتصاب‌ها هر دم گسترده‌تر میشود. می‌رود که تمامی کشور را ببوشاند، از هزاری، با تمام قشون ظفرنمون، کشوری آشفته‌تر از آن که گرفته بود، به ولینعت خود تحویل می‌دهد. اینسو و آنسو دنیا، هنوز رهبران از شاه حمایت می‌کنند، نشریات صهیونیستی که جای خود دارند.

در امریکا، یاران پروار شده سنتی شاه به تکاپو می‌افتند، گلدواتر، کیسینجر، فولبرایت و... اما کوه خلق زجا جنبیده، کسی به داد رفیق نمی‌رسد.

گویی، لحظه به لحظه از طریق گزارشها - و با فرار یارانی که دور شاه را گرفته بودند و در نتیجه بازشدن درها - آریامهر که کم‌کم جرات دادن لقب عاری از مهر به او، در ملت پیدا شده‌است، حقایق را در می‌یابد. ولی دیر است...

دست به دامان دکتر سنجابی رهبر جبهه ملی می‌شود، نه. مهندس بازرگان، نه. آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری آزاد می‌شوند، تا بتوانند گشایشی را در برابر يك دندگی‌های رهبر انقلاب، باعث شوند: اما نه! می‌خواهد به «دکتر جان» متوسط شود، اما خبر می‌رسد که مشکلی حل نمی‌شود. پس دکتر امینی از فهرست خارج می‌شود.

دکتر صدیقی، استاد سالم و صدیق دانشگاه نفر بعدی‌است، جبهه ملی که راه خود را برگزیده، او را طرد می‌کند، اما آن استاد نیز کار را نمی‌پذیرد و در کنار می‌ماند. تنها يك راه مانده است. نفر دوم



وارد میدان‌شوند و روزی که او را به میدان می‌فرستند، خود با چشمی گریان و گلوی بغض گرفته در تلویزیون ظاهر می‌شود، تا متنی را که به دستگیری فرح برایش نوشته‌اند، بخواند «صدای انقلاب شما را شنیدم...» شاه از «ملت‌شریف ایران» می‌خواهد تا به‌افروستی دیگر بدهند و چون نگران «ایران عزیز» است، يك دولت نظامی تعیین کرده است، کوششهایش برای تشکیل يك دولت‌اتلاف ملی به‌جائی نرسیده است، و تا آرامش برقرار شود، کار را به دولت ائتلافی می‌سپارد که انتخاباتی آزاد را برگزار کند. اما، دیر شده‌است. خیلی دیر.

روزها در پی هم و سریع می‌روند. شریف امامی بی‌اعتبار شده و اینك نوبت از هزاری است، تا هم خود به‌صورت يك لطیفه درآید. هم آرتشی را که چنین بزرگی دارد، به هیچ گرفته است. اما شهادت واقعیتی است که شبها و روزها تکرار می‌شود. گلوله، رگبارها، بسیاری تانک و زرم-پوش‌ندیده، می‌بینند، نه یکی، نه صدتاء هزاران، می‌آیند و به گلوله می‌بندند و می‌کشند، خانواده‌هایی داغدار می‌شوند و سیه‌پوش. آنها می‌روند.

روزها، در خیابانها حماسه‌فریاد و شعار و درد و گلوله است. شبها هنگام حکومت نظامی برپشت‌بام. شب اول ارتش کلافه می‌شود، از هر سو راخ شهر فریاد بلند است، حتی بنا به اقرار از هزاری از پهلوی‌خانه حفاظت‌شده رئیس ستاد بزرگ ارتشداران در شمال



جبهه ملی، در مخالفت با شاه و حکومت، از بقیه تندتر است، اما به مذهب یون هیچ تمایلی ندارد، دکتر سنجابی را پس از بازگشت از سفر پاریس به محاکمه کشیده است.

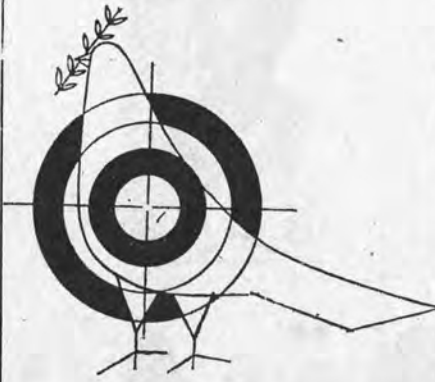
او اما شرایطی دارد. خروج شاه از کشور و انحلال ساواک و سپردن ارتش به او، از سخت ترین آنهاست. اما شاه می پذیرد، چاره بی جز این ندارد. فرح و اطرافیان و اردشیر زاهدی نوکر سرسپرده شاه نیز با سرعت بخشیدن به فرار مخالفتند. زاهدی در این مورد از پدرش - سپهبد فضل الله زاهدی جاسوس سیا و عامل کودتای ۲۸ مرداد - جلوتر می رود.

بختیار، به سرعت کابینه کم رنگی تشکیل می دهد. همه می دانند کاری نمی تواند بکند. اما او راه خود را برگزیده است: من که با حکومت اسلامی کار نمی توانم بکنم، با این روحیات کاری به من نمی دهند، پس خود را نشان بدهم، و سرمایه گذاری روی آینده سیاسی خود - به امید شکست مذهب یون و جمهوری اسلامی! بختیار، با نیروی شگرف وارد میدان می شود، آنچنان می تازد که عجیب است. آزادیها را فراهم می کند، اما اعتصابها نمی شنکند. او زیر منگنه است، تنها صاحب می کند، تا خود را به عنوان بزرگترین مخالف امام و انقلاب اسلامی معرفی کند. اما ملت تصمیم خود را گرفته است. آن فرمان و ترتیب آمدن بر سر کار مطرح است، رندی می گوید اگر «سید احمد» فرزند امام هم آن فرمان را بگیرد، نه.

شب که از بی بی سی خبر پختی میشود، مردم تصمیم خود را گرفته اند، بر نام می خوانند: «بختیار، نوکر بی اختیار».

روزهای بعد، روزهای اوج گیری اوست. اما لحظه به لحظه مخالفتش بیشتر می شوند، مردم او را آخرین سد راه انقراض رژیم دیده اند، پس باید برود. موافقان او نیز، وقتی می بینند با دلگدانی که در این ۲۵ سال شاه برای صدارت برگزید، تفاوت های اساسی دارد، بیشتر آن فراری را نفرین می کنند، می توانست سال ها پیش، این چنین ها را به کار گیرد. اما سر نوشت رقم زده شده، سفارش ارباب کارتر هم کاری نمی کند.

نیمه دوم سال، حادثات مهم در پیش دارد، آخر - های آذر شاه رفت، تپتر بزرگ روزنامه ها بود.



فردای آنروز. کوره انقلاب گرمایی عجیب به ایران داده، در آن گرما سران نظامی آب می شوند. ارتش اعلام بی طرفی می کند، بختیار می گریزد و کشور به رهبر انقلاب و نخست وزیر منتخبش بازرگان می پیوندد. انقلاب به برمی نشیند، طرفداران شاه بر سر می کوبند، زندانها گشوده می شود. بدکاران به بند می افتند و روزهای بعد ۴ و ۴ و ۸ و ۱۱ به جوخه اعدام سپرده می شوند، سخن از بازگرداندن شاه است.

# ۱۲

۱۳۵۷ سالی که چنان بی رنگ و با دروغ آغاز شده، سالی می شود بی تردید یگانه در تاریخ هزاران

ساله این ملک.

اینک ما و سرزمینی بی شاه. اورفته است. سالی بر ما گذشته، به سنگینی ۷۰ هزار کشته، به شکوه انقلابی عظیم.

شروع سال سخن از «تمدن بزرگ» پوچ بوده و مرکز ثقل حکومت کاخهای به زرانوده و مجلل. پایان سال رهبر انقلاب ایران، در خانه محقر خود در قم نشسته است. چون همی و ارستگان بر متکائی و بتوتی و تمام هستی او در ظاهر اینست، و در حقیقت همه هستی ایران است.

رنگها از دیوار پاک می شوند، تا اثری باقی نماند. آنان - طاغوتیان - اینک، به تاریخ پیوسته اند. رهبر ما در تمام دوران تبعید در قلب ملت جا داشت و اینک آن آواره را کسی دل نمی سوزاند. ایران، داغ و تفته و پر نیرو، از کوره تجربه بی سخت پیروزمند بیرون آمده است. اینک ما نیم و سرزمینی ویران، اگر با لای و گزاف سال را آغاز کردیم، اینک با واقعیتی شیرین به پایان ببریم. ایرانی سرانجام برخاست و سرود آزادی سرداد. وقت است که بگوئیم:

برادر مجاهد  
ای خواهر مبارز  
نوروزت مبارک!

فرودگاه با اشک، به آخرین نخست وزیر خود گله می کند که چرا روزنامه های از اعتصاب در آمده ننوشته اند: شاهشما!

پیش از آنکه مرد بزرگ از کنام خود که چون شیر ۱۳ سال در آن بود، بیرون آید تا به دنیای آزاد برود. در فرانسه مقدم رهبر ایران گرمی داشته میشود. پیش از آن سران غرب در کودالوپ، تکلیف را تعیین کرده اند: دیگر به شاه امیدی نیست. از روزی که دیو می رود، تا ۵۰ روز بعد که رهبر ملت از سفر پس از ۱۶ سال به وطن باز می گردد، بختیار در گرداب دست و پا می زند. اعتبار بین المللی که برای خود خریده است، کاری برایش انجام نمی دهد. پشتوانه او ارتشی است که دارد در کوره انقلاب ذوب می شود.

روزی که شاه می رود جشن همگانی برپا شده، بوقها گوش فلک را کر می کند، همه می رقصند، سرما و بی تفتی و بی برقی و اعتصابها فراموش می شود. روزی که رهبر ملت می آید - ۱۲ بهمن - میلیونها تن می روند، از تهران تا بهشت زهرا موج در موج آدمی است.

در این فاصله روزهای اوج، روزهای سخت کم نبوده است.

بختیار در آخرین روزها، می خواهد جمهوری اعلام کند. بدره بی برویش اسلحه می کشد، ژنرال هویزر، معاون نظامی ناتو در تهران است و کارها می کند. ۲۱ بهمن که در مسلسل سازی باز می شود، او در هواپیمائی است که به واشنگتن می بردش.





حسین مهري

# پس از بیست و پنج قرن

پس از دوهزار و پانصدسال، نخستین نوروز بی‌شاه را می‌گذرانیم. درود می‌گوییم بر نخستین نوروز در درازنای بیست و پنج قرن استبداد سیاه و سپید.

آری، این نخستین نوروز این ملت است... و چه ملتی...

ملتی که جان به‌در می‌برد: از بیست و پنج قرن ظلم هرروزه جان‌به‌در برده. این ملت می‌داند چگونه جان به‌در برد.

این ملت، در این بیست و پنج قرن سیاه که به اندازه بیست و پنج هزار قرن براوسنگینی کرد، آموخت که رنج و بی‌داد را چگونه از سر بگذراند.

این ملت آموخت و آموخت... به ادبیاتش نگاه کنید، سر به‌سر سکوت است، سکوت سیاسی، اما سکوتی که بانگ بر می‌دارد. دز سکوت این ملت، همواره انتظار موج می‌زد، انتظار نوروز...

همه شعرهای حافظ می‌گویند نوروز کی می‌آید، حتی شاعری که صله می‌گیرد، چشم به‌راه روزی‌ست که آزادی را به او صله دهند. هیچکدامشان از سرنوشت خویش راضی نیستند. غریب اعتراض... همیشه اعتراض، اعتراض در سکوت. امروز حافظ کجاست. که ببیند ما نوروز داریم، اولین نوروز را داریم، ببیند که ما آزادیم که بگوییم چندان آزاد نیستیم؟

عارفان مجذوب که نبرد با دشمن بیرونی را می‌گذاشتند و در درون به جنگ دشمن می‌شتافتند کجايند تا ببینند بهار

چگونه آغاز می‌شود، و چه دلشین است نغمه آزادی؟ فسوسا، همه‌شان خفتند و نوروز را ندیدند. دو هزار و پانصد سال، همه نغمه‌سرایان نوروز، نغمه درگلو شکستند و آرزوی نوروز را به‌گور بردند.

با این همه، آن‌ها زنده‌اند انقلاب امروز، انقلاب تمام دیروز است، انقلاب تمام دیروزها، حسرت همه حافظها، همه‌عارفها، همه جویندگان گنج مقصود، همه توده‌های گمنام این بیست و پنج قرن.

همه آن‌ها چنین‌روزی را می‌خواستند. تقیه می‌کردند، سکوت می‌کردند، رندی می‌کردند که به‌چنین روزی برسند، از درون سیاهی، نقب می‌زدند، به لطایف‌الحیل، راه نجات پیدا می‌کردند، بنابر مصلحت هزار گونه نیرنگ در کار می‌کردند تا جان به در برند و به‌این روز برسند.

اینک همه تاریخ ایران، اولین نوروز بی‌شاه را جشن می‌گیرد - آن حلقه‌های بهم پیوسته زنجیری که ملت ایران نام دارد و دوهزار و پانصدسال را به‌هم پیوند می‌دهد، آری، همه ملت ایران، از آغاز تا کنون، همه در این جشن پایکوبی می‌کنند. سال، بی‌شاه آغاز می‌شود، و فارغ از حضور خودکام او.

با این همه، یکسر، خرسند نباید بود. گرفت و گیرهایی در کار است. ما در این نخستین نوروز راستین، همه آزادی را نداریم، همه شادی را نداریم. از گذشته بریده‌ایم، اما هنوز آینده نداریم و هرکس که جرأت آورده، استمرار آزادی وضمانت

آینده آزادی را بخواید، گویی مرتکب بدترین معصیت‌ها شده است.

ما حماسه خوان این انقلابیم، سرود خوان نوروز بی‌شاهیم، اما این مانع از آن نیست که لب فرو بندیم و دست‌بسته بنشینیم و به‌چشم ببینیم و آزادی، میراث انقلاب، دستخوش قرار گرفته است. انقلاب نمی‌گوید همه باید یکسان ببندیشند، همه باید در یک خط و در یک مسیر حرکت کنند. انقلاب نمی‌گوید که همه باید «دکترینه» شوند، همه باید مثل هم فکر کنند، مثل هم عمل کنند، جامه واحد بپوشند، و چون لعنتکان به فرمان لعبت باز حرکت کنند. انقلاب نمی‌خواهد مثل ماشین عمل کند و محصول‌هایی با قد و اندازه واحد و استاندارد شده به‌بازار جامعه تحویل دهد. انقلاب می‌خواهد انسان بسازد، انسان‌های متفاوت... متفاوت، با این همه در یک امر مشترك - این امر، آزادی نام دارد.

چرا از آزادی می‌ترسید؟ می‌ترسید آزادی‌تان را بگیرد؟ تعریف‌تان از آزادی، تعریف کسانی‌ست که از آزادی بیم دارند و در نتیجه، مدام مضرات آزادی را برمی‌شمردند و به زبان بی‌زبانی می‌گویند این ملت سزاوار آزادی نیست، یا آزادی، انقلاب را به‌گمراه می‌کشاند.

سانسور می‌کنند و اسمش را می‌گذارند «کنترل و نظارت». با برزبان آوردن نام رهبر روحانی انقلاب، دست به‌هر عملی می‌زنند و همین که زبان به‌انتقاد باز کنی، نام «امام» را چون سپر در برابر می‌گیرند



# نخستین نوروز بی شاه

است. بگذارید آزادی، سرود آن باشد. یک جو آشنایی با تاریخ و با علم تعلیم و تربیت بس است که بدانیم هیچ مسلک و آیینی را به زور نمی‌شود به ملتی تحمیل کرد. مرام و آیین‌تان را در فضای آزاد تبلیغ کنید، بگذارید همه، همه گفته‌ها را بشنوند و بهترینش را برگزینند. این گونه، پیروزی‌تان بیمه می‌شود. نترسید مبلغ هر مسلک و مرامی که هستید، نترسید. آن‌هایی می‌ترسند که نقطه ضعفی در مسلک و مرام دارند. انقلاب، انقلاب انحصار طلبی نیست، انقلاب همه ملت است. نترسید که در فراندوم ناکام شوید. به مردم آزادی بدهید، با دل و جان به شما رای می‌دهند. فراندوم‌تان را با موازین اعلامیه جهانی حقوق بشر سازگار کنید، خواهید دید که ملت با شماست. توپ و تشر نزنید. این قدر دل نازک و نازک نارنجی نباشید.

مردم را همان قدر عزیز بدارید که در دوران نبرد انقلابی، عزیز می‌داشتید. گروه‌ها را همان قدر ارج بگذارید که در توفان مبارزه متحد ارج می‌نهادند.

تعصب زدگان را بر مردم چیره نکنید. شما به ما آزادی دادید، آزادی آن را دادید که بگوییم در عصر ما بعد انقلاب، چندان آزاد نیستیم. این دستاورد بزرگی است، و به هزار سپاس می‌ارزد. اکنون ما خود آزادی را می‌خواهیم. ■

آمده است و زود می‌خواهد برود، پذیر را رهبر پاشیده است، محصول را او می‌خواهد بردارد و چه داسی به دست دارد - خدا نکند چکش همراه آن باشد. این ماشین اقتدار، این چنین که دارد با ظرفیت بالا کار می‌کند، به صغیر و کبیر رحم نخواهد کرد، کار دست رهبری خواهد داد.

رهبری نگوید که ما سم پاشی می‌کنیم. مگر به آسانی می‌شود به هر کس نام سم‌پاش داد؟ آنچه ما می‌گوییم برگردان افکار عمومی زنده و متفکر است.

بار دیگر می‌گوییم هنوز این مظهر عطش قدرت نمی‌تواند با تغییر روش‌های خود - کاش و با دموکرات منش ساختن خویش (اگر بشود) در افکار عمومی زنده جای خود را باز یابد و گرتنه، هر قدر هم که خود را شیرین کند، رهبری پارسا، تاب او را نخواهد آورد - آری، دیری نخواهد گذشت که... این را به شما قول می‌دهم. انقلاب ملی، انقلاب مردمی، مدیران مردمی می‌خواهد.

ما نخستین نوروز بی‌شاه را می‌گذرانیم. بهترین درودها بر چریک‌های عصر اختناق باد که راه را گشودند و ما را به این نقطه آوردند، گرم‌ترین تپش‌های دل برای شهیدان که دژ را فرو ریختند و ما را به نوروز آزادی مهمان کردند.

دلاوران کم رنج نبرند. دهان‌شان را نبندید. بگذارید همه با هم در نوروز، سرود بخوانیم.

انقلاب ما سرودش را هنوز نساخته

و این چنین اعمال و افعال نادرست و غیر انقلابی‌شان را به نام «امام» پیوند می‌دهند و سحر این نام را آگاهانه یا ناآگاهانه می‌کاهند. نگاه کنید به آن تومار ساز بزرگ بعید می‌نماید در مکتب «امام» پرورش یافته باشد. می‌خواهد به زور، خود را تحمیل کند. کمترین فروتنی از دریای فروتنی رهبری انقلاب در او نیست. مظهری ست از زور و بی‌ملاحظگی. می‌خواهد انقلاب ملت را در خدمت خود بگیرد. رسانه‌های گفتاری و دیداری را وسیله تبلیغ نام خویش و ابزار تحمیل قدرت خویش ساخته است و به شیوه عصر سفاک، با تمپه تومارهای عریض و طویل و برگزاری تجمع، هر آس در دل کسانی می‌اندازد که قبولش ندارند و به هیچ روی حاضر نیست مراجعیهی به افکار عمومی زنده کند و ببیند چگونه گاه او را چون «جوك» می‌نگرند. این چنین او پیکار سال‌های تبعید خویش را نیز مخدوش می‌کند. رژیم انقلابی هم مانده که با او چه کند. نگاه داشت‌اش، افکار عمومی زنده را عصبانی می‌کند و کنار گذاشتن‌اش، لطمه‌ی مستقیم به دولت انقلابی می‌زند.

این جاست که باید از سعدی یاری گرفت و خواند:

زبور درشت بی‌مروت را گوی  
باری چو غسل نمی‌دهی نیش مزین  
با این همه، او هنوز می‌تواند در صف انقلاب، جای پایسته خود را بیابد. بدبختانه، اکنون به چشم بسیاری، او ماشین قلب واقعیت، مظهر عطش قدرت است: دیر



نگاهی به سالی که گذشت

# از سالی به سالی و از حالی به حالی

۱. پوروائی

سال پیش بظاهر، مثل همه سالهای دیگر شروع شد: با گل و نور و شیرینی، اما گل‌ها بوی خون می‌داد. شعله‌های نور در معرض تند باد حوادث بود... و شیرینی-ها با تلخی در کام می‌نشست.

می‌گویند سالی که نکوست از بهارش پیداست، اما آنچه که سال ۱۳۷۵ به‌مراه داشت از زمستان سال قبلش قابل‌پیش‌بینی می‌نمود. خون قریب شصت نفری که در تظاهرات دی‌ماه قم که در واقع عکس‌العمل مقاله اهانت‌آمیزی بود که در روزنامه اطلاعات درباره آیت‌الله خمینی انتشار یافته بود - ریخته شد، خونی بود که دیگر خشک نشد، خونی بود که در آغاز، هر چهل روز یکبار جوشید... و بعد هفته‌ای یکبار... و سرانجام هر روز.

ریشه حوادث به پانزده سال پیش بر می‌گشت، به نارضائی‌ها، که در آن موقع در سرتاسر ایران، شورشهای خونی را دامن زد که ناظران خارجی، تعداد تلفات آن را تا ده‌هزار نفر نوشته‌اند. با این همه شاه خود کامه و مغرور که نمی‌خواست، حقایق را آنطور که هست لمس کند، طوری از آن صحبت می‌کرد که گوئی آب از آب تکان نخورده است و هنگامی که دو گزارشگر فرانسوی؟ کارولین گزائیسی و «ژرژ بورلن» در همان هنگام از او پرسیده بودند که نظرش درباره این شورش‌ها چیست؟ جواب داده بود: «یک سلسله آشوب-های بی‌هدف» و وقتی از او سوال کرده بودند که: «آیا تصور نمی‌کند که این

عصیان‌ها، ناشی از مخالفت رهبران مذهبی با دولت و برنامه‌های او باشد» آشکارا تجاهل کرده و گفته بود «نه، من چنین برداشتی ندارم زیرا اسلام را یک دین موقری می‌شناسم که مبلغ عدالت اجتماعی و پیشرفت است و تمام اصلاحات من، با اصول و قواعد اساسی مذهب تطبیق می‌کند» و چون باز یادآور شده بودند که: «پس رهبر شیعیان ایران آیت‌الله خمینی بچه علت توقیف شده است؟»، چنانکه گوئی با یک مشت بچه سروکار دارد، جواب داده بود: «این استنباط درست نیست. زیرا هیچ کس در ایران، از او حرف نمی‌زند» در حالی که همین دو گزارشگر، به دنبال این مصاحبه اغوا کننده به جهانیان خبر داده بودند که: «آنچه ما دیدیم و شنیدیم این بود که در میان توده‌های مردم ایران، تصاویر آیت‌الله دست به دست می‌گردد و همه از او با احترامی ستایش‌آمیز نام می‌برند.»

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه آنکس که عرض شعبده با اهل راز کرد وقایع پیاپی اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷، با آنکه مشت شاه را باز کرد و کم کم او را به صورت یک ببر کاغذی در آورد، تا نیمه‌های سال، هنوز برای شاه قابل درک نبود و به نظر می‌رسید که همچنان اسیر رویاهای فریبنده و واهی و بی‌پای خود است. در طی مصاحبه‌های اردیبهشت و مرداد ماه او، باز هم همان حرفهایی تکرار می‌شد که سرگرمی یک ربع قرن او بود... ملت به نظر او در آستانه

دروازه تمدن بزرگ قرار داشت... فضای باز سیاسی، راه‌های مشارکت را بروی همه مردم می‌گشود... و انتخابات صد درصد آزاد، ایران را در کنار دموکرات‌ترین کشور-های جهان می‌نشانند. حرفهایی که هیچ کس آنها را جدی نمی‌گرفت و نه فقط مردم ایران که سالهای سال از او دروغ، دروغ‌های شاخدار شنیده بودند، آن را باور نمی‌کردند، بلکه ناظران خارجی را هم به‌خنده می‌انداخت، مجله «نول ابسرواتور» چاپ پاریس، در اواخر مرداد ماه نوشته بود:

«وقتی شاه ایران می‌گوید «انتخابات آینده صد درصد آزاد است و همه می‌توانند در آن شرکت کنند جز کمونیست‌ها و جز آنها که با نظام شاهنشاهی مخالفند» بنظر میرسد که شوخی می‌کند و هدف مبارزه مردم را که قدرت مطلقه خود اوست ندیده می‌گیرد و نمی‌خواهد بپذیرد که مردم با خود او که از یک طرف به ارتش مجهز خود تکیه دارد و از طرف دیگر به سازمان وحشتناک ساواک که مدت بیست و پنج سال بر تار و پود کشور پنجه افکنده مخالفند و بس»

«نول ابسرواتور» سپس یادآور شده بود که: «موج اغتشاشاتی که مدت هشت‌ماه، یکی پس از دیگری، سراسر کشور را در بر گرفته و تبریز و شیراز و تهران و اصفهان و مشهد را متشنج کرده، اینک به یک‌خسوف غیرعادی رسیده است و ارتش در واقع در حال جنگ است با این همه دولت تکرار می‌کند که این‌ها کار یک مشت خرابکار است



و شاه آنها را «مارکسیست اسلامی» توصیف می‌کند. در واقع این مخلوط یا معجون ترکیب ناشدنی که از مسلمانان و مارکسیست‌ها ساخته شده مطلبی است که با حقیقت تطبیق نمی‌کند. در اینکه در ایران امروز، در پاره‌ای محافل روشنفکر و نیز دانشگاهی مارکسیست‌هایی وجود دارند جای تردید نیست. اما این مارکسیست‌ها نفوذ بسیار ضعیفی در میان نفوس ایران که بطور عمیقی مذهبی هستند، می‌توانند داشته باشند و نیز عملیات تروریستی آنها که مهمترین سازمان آن «فدائیان خلق» نام دارد، بر اثر اقدامات ساواک، در سالهای اخیر رو به ضعف نهاده است. همچنین کمونیست‌های طرفدار مسکو که در حزب توده جمع شده‌اند و در ۱۹۵۴، هنگامی که شاه قدرت مطلقه خود را دوباره بدست آورد، تشکیلات آنها را در هم پاشید از دو نظر، در پیش ایرانیان اعتبار ندارند. اول اینکه آنها نوعی وابستگی به سیاست‌های خارجی دارند دوم اینکه، در ۱۹۵۳، آنها با عدم دخالت خود، موفقیت کودتای شاه و سقوط دکتر مصدق را که تنها نخست‌وزیر مستقلی بود که نه تکیه به مسکو داشت و نه به لندن، تسهیل کردند. پس نیروئی که امروز رژیم را تهدید می‌کند، باید همان روحانیونی باشند که شاه آنها را «ارتجاع سیاه» می‌نامد و آنها را دشمن ارتباط با غرب و تجدد خواهی می‌شناسد، یا به عبارت دیگر مخالف با «انقلاب سفیدی» که خود او به راه انداخته بود و وعده می‌داد که برای ملت، خیر و برکت بیار خواهد آورد.

چنانکه همه می‌دانند ایران که یکی از کشورهای بسیار ثروتمند جهان است و دومین صادر کننده نفت به حساب می‌آید و هر سال چهار میلیارد دلار برای ارتشش صرف می‌کند، هنوز نتوانسته است که حتی ملت خود را سیر کند. بنابر گزارش سازمان خواروبار جهانی ۲۸ درصد ایرانیان هنوز غذای کافی در حدی که مورد نیاز بدن آنهاست، بدست نمی‌آورند. بهای مواد غذایی و کرایه‌خانه، در میان اقلام هزینه زندگی، از همه سنگین‌تر است و اصلاحات ارضی دهقانان از پا در آمده را به طرف شهرها کشانده است و ایران کشوری که می‌توانست شکم مردم خود را سیر کند، اکنون نصف مایحتاج غذایی خود را از خارج وارد می‌کند بیکاری بتدریج توسعه می‌یابد و میزان آن به طرز وحشتناکی بالا می‌رود، و صنعت ایران که قرار بود رقیب صنعت

دولت غرب شود، در سطح «موتاز» باقی مانده است. بحران اقتصادی در طی سالهای اخیر، نه فقط طبقات محروم سنتی را در فشار گذاشته، بلکه صدمه آن به طبقات متوسط و سرمایه‌داران کوچک نیز رسیده است. و خشم عمومی را علیه رژیمی که با آزادی‌های دموکراتیک مخالف است و احزاب را تعطیل کرده و افراد را به زندان می‌اندازد و شکنجه می‌دهد برانگیخته و شاه را یک تنه در روی صحنه سیاست، در برابر مردم قرار داده است.

در واقع، در نیمه اول سال گذشته شاه وضع و موقع دفاعی داشت و همه تلاشش این بود که ارکان قدرت خود را حتی المقدور دست نخورده حفظ کند.

اما در نیمه دوم سال، در برابر فشار زایدالوصف مردم ناچار به عقب‌نشینی شد و سنگر پشت سنگر از دست داد تا دیگر چیزی برایش باقی نماند.

در ماه آخر تابستان، شاه با تغییر کابینه از آموزگار به شریف‌امامی، دست به یک مانور پیچیده دو جنبه‌ای زد. ظاهر قضیه این بود که بجای دولتی که هیچ پیوند و ارتباطی با مردم نداشت، دولتی را آورده است که می‌خواهد دولت «آشتی ملی» باشد و در قبال مردم سیاست ملایمت‌آمیز و پیر گذشته را اعمال کند و قیافه آزاد منشی را ارائه بدهد. اما در باطن، یک عامل مورد اعتماد رژیم را از سر کابینه برداشته بود و یک فرد مورد اعتماد دیگری را بجای او نشانده بود، بدون اینکه دست به ترکیب اساسی رژیم خود بزند... با این همه، این یک روی سکه بود روی مطبوع و فریادی آن... ولی در روی دیگر سکه، قیافه عبوس ارتش به چشم می‌خورد و شاه با تجویز اعلام حکومت نظامی، در بیشتر شهرهای معتبر ایران، دست ارتش را باز می‌گذاشت تا با خشونت هرچه بیشتر، با تظاهرات مردم مقابله نشان بدهد و شورش‌ها را فرو بنشانند...

شاه که نه از عمق ناراضی‌ها خبر داشت و نه باورش می‌شد که دیگر مردم، با هیچ تدبیری او را باور نخواهند داشت، فکر می‌کرد که با زبان نرم و گرم شریف‌امامی می‌تواند اکثریت مردم را آرام و ساکت کند و با تیر و تفنگ نظامیان می‌تواند اقلیت سرسخت و مبارز را بر سرچای خود بنشانند و اگر آیت‌الله خمینی را هم از حدود مرزهای غربی ایران دور کند، محیط پرتشنج کشور را مهار خواهد کرد و همه

چیز بسر جای اولش بر خواهد گشت... اما همه حساب‌های شاه غلط از آب درآمد. شریف‌امامی، با آنکه در ملایمت و گذشت و بذل و بخشش، تا حد حاتم‌طائی، پیش رفت، نتوانست از خشم عمومی بکاهد و ارتش با آنکه در خشونت و شدت عمل از جمعه خونین هفده شهریور، از هیچ اقدامی فروگذار نکرد، موفق نشد که در روحیه پیکار جو و مبارز مردم خللی بوجود بیاورد. و توطئه مشترک ایران عراق، آیت‌الله خمینی را از شهر نجف بجائی برد که مرکز رفق و تقی سیاست‌های جهانی به شمار می‌آمد و انعکاس هر سخنی، هر حرکتی و هر عملی، در آن بمراتب پیش از آن بود که در حوالی مرزهای ایران، بوقوع می‌پیوست. بدین ترتیب از اواخر مهرماه، شاه تازه دریافت که بازی شیطانی خود را باخته است و برای اینکه بتواند راه نجاتی دست و پا کند، ناچار به عقب‌نشینی است... استغفارنامه نیمه آبان که صدای انقلاب را شنیده‌ام و قول می‌دهم که در آینده به جبران گذشته، هر چه از دستم برمی‌آید در خدمت ملت انجام بدهم، اعلام این عقب‌نشینی بود... و دولت نظامی از هزاری، نقش عقبداران لشکری را بازی می‌کرد... که با جنگ و گریز و تخریب، باید انجام این عقب‌نشینی را، تا مرحله امنی تسهیل کند... کاری که از عهده از هزاری و نیروهای نظامی‌اش نیز بدرستی بر نیامد. ملت هجوم خود را شدیدتر کرد... و تظاهرات تاسوعا و عاشورا... فاتحه رژیم را، حتی قبل از سقوط، خواند و کاری که بعد از دست بختیار برآمد فقط این بود که شاه را بی‌دردسر از ایران روانه خارج کند... و در پایان سال ۱۳۵۷، درست ۵۸ سال بعد از کودتای ۱۲۹۹، نه فیل بجا ماند و نه فیل‌سوار... نه شاه، نه ساواک. نه ارتش و از کان پوسیده رژیم سابق. همه یکجا فرو ریخت... و ما اینک در آستانه سال جدید سرنوشت‌سازی هستیم که باید در آن، شالوده رژیم تازه‌ای را بریزیم که برای مردم نیکی‌بخشی بیار بیاورد و برای مملکت، قدرت و یکپارچگی... سال گذشته سال خرابی بود. سال آینده باید سال آبادانی باشد... در خرابی موفق بودیم... باشد که در بازسازی نیز به همان اندازه توفیق بدست بیاوریم. و گل و نور و شیرینی سال نو، گل پیروزی باشد و نور امید و شیرینی یک زندگی خالی از تشویش...



## یادداشت‌های ناتمام

یادداشت‌های ناتمام یا نیمه-کاره مسائلی را دربرمی‌گیرد که هر لحظه در حال رنگ‌باختن و شکل عوض‌کردنند - اگر چه تأثیرات بنیادی داشته باشند - چرا که جامعه در حال دگرگونی است و می‌رود تا سرانجام بنیادهای تازه‌یی را به یاری خلق‌های مبارز و انقلابی‌های اصیل جایگزین بنیادهای پوسیده پیشین سازد. هرچند که می‌دانیم جهانخواران بیکار نیستند و به کمک عوامل دست‌نشانده و با استفاده از

موج عظیم ارتجاع، می‌روند تا جای پای محکم‌تری در این سرزمین بیابند. برای آنها چه فرقی می‌کند که چه کسی یا چه گروهی پاسدار منافعشان باشد. آنها می‌خواهند حضور بلامنازح

خود را با هر شکل و عنوانی که ممکن است تفهیم و تحکیم کنند. علاوه بر این دست‌آوردهای قدیمی‌شان را از دست ندهند. پایگاه‌های ضد کمونیستی! می‌بینیم که در شرایط کنونی چندان هم ناموفق نیستند.

به هیچ‌شان انگاشت.

دولت موقت بازرگان علیرغم چهره حق‌بجایی که دارد، بی‌هیچ تردیدی در این مورد خاص که بیگمان مهمترین مسئله مردم پس از قرن‌ها اختناق و استبداد است به‌نوعی دیکتاتوری متوسل شده‌است. آن‌هم در شرایطی که اعمال هر نوع فشار، کم‌بها دادن به دستاوردهای انقلاب است. - اگر بتوانیم انقلابش بنامیم!

همانطور که گفته شد اکثریت مردم چشم‌بردهان رهبران دوخته‌اند و حتی چشم بسته به جمهوری اسلامی رای خواهند داد، اما اقلیت‌های مختلف سیاسی نیز - اگر فی‌الوقت در وطن‌پرستی‌شان شك نکنید - حق حیات دارند، و می‌خواهند در جامعه‌یی که رهبران فعلی‌اش اینقدر دم از آزادی و رعایت خواستهای دموکراتیک اقلیت‌های سیاسی می‌زنند، واقعا آزادی وجود داشته باشد و هر کس به‌هر رژیم‌یی که مومن و معتقد بود رای بدهد.

آقای بازرگان!

می‌دانم که هر نوع اعتراض دربارهٔ رفراندومی که نتیجه‌اش از پیش روشن است آب دره‌اون کوبیدن است و کسی به آن ترقیب‌اثر نخواهند داد.

بنابراین من بعنوان یک‌کنفر ایرانی‌با این سؤال مواجهم که شرکت در چنین رفراندومی که نتیجهٔ آن از قبل معلوم است، درست یا دور از منطق است؟

## چرا رأی نمی‌دهم؟

آری یا نه؟

این «آری، یا نه» است و پای آدم را توی پوست گردو می‌گذارد: تغییر رژیم سابق به‌جمهوری اسلامی که قانون اساسی آن از تصویب ملت خواهد گذشت.

آری یا نه؟

شکی نیست که اکثریت مردم خواهند

گفت:

«آری» و قانون اساسی جدید را صحه خواهند گذاشت. اما در کنار این اکثریت اقلیت‌هایی نیز وجود دارند که تعدادشان از مرز میلیون یا دومیلیون فراتر است. اقلیت‌هایی را که لااقل می‌توانند نظر سوم یا چهارمی داشته باشند. اقلیت‌هایی که متاسفانه گویا از یاد رفته‌اند و یا به‌هیچ گرفته شده‌اند. هرچند که این از یادرفتن یا به‌هیچ گرفتن عمدی، و در اصل ترس از نفوذ اقلیت‌های مترقی به این شکل‌چهره کرده باشد. مسلم است که فاتحهٔ رژیم سلطنتی در این مرز و بوم خوانده شده‌است، و طبیعتاً راهی جز جمهوری در پیش نیست. اما جمهوری انواع و اقسام دارد:

جمهوری به مفهوم مطلق کلمه، جمهوری دموکراتیک ملی، جمهوری اسلامی و... می‌بینیم که با توجه به شرایط امروزی لااقل سه نوع جمهوری می‌تواند مطرح باشد، و این هر سه نوع هواخواهانی دارد که علیرغم تمام تلاشها و بوق و کرناها نمی‌شود



## آموزش سیاسی، یا تحمیل عقیده؟!

این روزها از مقابل هر مسجدی که رد می‌شوی توماری می‌بینی بطول چندین ده متر، و آدمهایی که از اتومبیل‌ها پایین کشیده می‌شوند، تا با افزودن امضایی بر این تومار موقعیت «صادق قطب‌زاده» را بیش از پیش در صدا و سیما و سیمای ایران تصویب و تثبیت کنند. از سوی تفنگچی‌ها را می‌بینی و از سوی موج عظیم مردم کوچه و بازار را که به ناگزیر باید در این صف‌های طولانی بایستند. چرا که می‌خواهند در این جامعه زندگی کنند، و اولین شرط زیستن پذیرفتن بی‌قید و شرط عقایدی است که از بالا به پایین تحمیل می‌شود. اگر معترض باشی بلافاصله برچسب می‌خوری: ضد انقلابی، کمونیست و... بسیاری برچسب‌های دیگر، تومی‌ایستی، دهانت کف می‌کند. می‌خواهی بگویی: آقایان! در وطن‌پرستی من شک نکنید، اما اجازه بدهید در ابراز عقیده آزاد باشم. چه مانعی دارد که عقیده من مخالف، عقیده شما باشد. می‌ایستی، و بی‌هوده می‌ایستی، چرا که تو را جز «پابره‌نه‌ها» نمی‌دانند، یعنی هیچ نقشی در انقلاب نداشته‌ی وای بسا که به سیاست‌بازی و اتانکتوتل بازی متهمت کنند.

آقای قطب‌زاده! من به وجود شما در این جامعه معترض و مشکوک نیستم. اما از شما ذی‌صلاح‌تر در این جامعه بسیارند. شما کجا بودید وقتی که خیابانهای این مملکت از خون دانشجویان، و کارگران آگاه فرشی از خون شده بود. شما کجا بودید، وقتی که زندانها و شکنجه‌خانه‌ها بازتابی بر فریادهای انقلابی‌ترین و اصیل‌ترین چهره‌های مبارز این مملکت بود؟ شما کجا بودید وقتی که به جرم مطالعه یک کتاب، یا دریافت یک اعلامیه انقلابی، فرزندان پرومند این مرزوبوم را دستگیر می‌کردند و به دخمه‌های ظلم و شکنجه می‌بردند؟ اینها همه پابره‌نه نبودند، اما به‌سرنوشت پابره‌نه‌ها می‌اندیشیدند. اینها همه مسلمان نبودند، اما

به‌سرنوشت مسلمانها می‌اندیشیدند، چرا که رابطه اصلی‌شان با مردم، انسانی بود. آنها به آزادی می‌اندیشیدند، و به عقاید و ایدئولوژی‌های مختلف احترام می‌گذاشتند، و اگر به

آزادی دلخواه دست می‌یافتند - که سرانجام دست خواهند یافت - به آموزش سیاسی مردم می‌پرداختند، نه تحمیل عقاید و خواسته‌های فردی بر جمع.

دیکتاتوری که شاخ و دم ندارد! با دقت در چهره آقای قطب‌زاده نگاه کنید. هیچ تفاوتی بین او و دیگر انسانها نیست. فقط قدری دیکتاتور است. قدری که نه، بسیاری.

بهانه این است که همیشه، در هر کجای دنیا رادیو تلویزیون در اختیار قدرت مطلقه است. از آقای قطب‌زاده باید پرسید که چه کسی این قانون را نوشته است، و چرا ما باید خود را در این شرایط ظاهراً انقلابی مثلاً با فرانسه مقایسه کنیم؟ به شتر گفتند چه چیزیت مثل همه کس است؟ گفت:...

## منظور برهم زدن صف بود

در اجتماع کوچکی که در پارکینگ روبروی ستاد عملیاتی سازمان چریکهای فدایی خلق برپا شده بود گروهی نشستند و مسائل روزمره را تجزیه و تحلیل می‌کردند. بحث اصلی برسر «درفاندوم» بود، و نیز بر مفهوم «جمهوری» در شکل‌های مختلف. در میان این گروه تگ و توک آمد. هایی بودند که از هدف‌ها و موضع ایدئولوژیکی سازمان چریکها - چندان که شاید - آگاه نبودند. اینها سؤال می‌کردند و آنها که پیشتر می‌دانستند پاسخ می‌دادند. بحث و گفت‌وگو مسیر طبیعی خود را طی می‌کرد، و از برخورد عقاید برای آنها که ساکت بودند گوشه‌یی از مسائل طرح شده روشن می‌شد. تا اینکه یک نفر برخاست و ناگهان پرسید: موضع مذهبی شما چیست؟ باید بگویید خدا را قبول دارید یا نه؟ در این حال چهره‌اش برافروخته می‌نمود و رگ‌های گردنش متورم

شده بود. آنانکه عجول‌تر بودند به او خندیدند، و آنانکه منطقی‌تر بودند با او به بحث پرداختند که دوست عزیز! سازمان چریکها موضعشان را بارها و بارها در بیانیه‌ها و قطعنامه‌های خود روشن کرده‌اند. مهم این است که حتا اگر موضع آنها مورد قبول شما نباشد در حال حاضر مسائل مشترکی شما را به هم نزدیک می‌کند. و دیگری ادامه داد:

«ما از هر نوع ایدئولوژی یا مذهبی که پیروی کنیم با شما و در کنار شما ایم. چرا که به منافع خلق‌های ایران می‌اندیشیم و می‌خواهیم تا آنجا که امکاناتمان اجازه می‌دهد در برابر موج‌های ارتجاعی بایستیم. مثلاً آنچه بین ما مسئله مشترکی است، مسئله ارتش است. ارتشی که چنان گذشته‌ای دارد سازمان پیدا می‌کند و بسیاری از عوامل وابسته آمریکا دوباره بر سر کار آمده‌اند و چه بسا که از این طریق خطر بزرگی ما را تهدید کند و... دوست معترض گوشش به این حرفها بدهکار نبود، و تعدادی از کسانی که با او به مخالفت برخاسته بودند و پیدا بود که از سمپاتیهای سازمان چریکهای فدایی خلقند تلاش می‌کردند تا بلکه از راه منطقی‌تر قاضیه را بکنند، و نتوانستند. ضمن اینکه تعدادی دیگر خیلی‌خام با او مواجه شدند.

آنچه انکار ناشدنی بود نقش برهم زنده دوست معترض بود که به هر قیمتی می‌خواست آن جمع را درهم بشکند، اما موفق نشد.



## خلق ترکمن و تعیین سر نوشت

ترکمن صحرا را باید بر لیست مشکلات دولت از نوع کردستان و بلوچستان افزود. در پی مسائلی که در بندرشاه سابق رخ داد روز یکشنبه ۳۰ هزار ترکمن در یک تظاهرات شرکت جستند و خواست‌های خود را که از جمله «خلق ترکمن باید سرنوشت خود را راسا تعیین کنند» بود، عنوان کردند.

در قطعنامه‌ای که در پایان این تظاهرات، صادر شده، آمده است که کلیه فرهنگیان و دانش‌آموزان بندرشاه سابق به مدت یک هفته دست به اعتصاب می‌زنند و بازاریان نیز سه روز تعطیل خواهند کرد. ایجاد ارتش خلقی و اداره پادگان-ها بوسیله شوراهای انقلابی، تشکیل دادگاه‌های خلقی، انتخاب روسا بوسیله شوراهای لغو کلیه دیون کشاورزی مردم منطقه، بازگرداندن کلیه زمین‌های کشاورزی به آنان و... جزو خواستهای ترکمانان است.

## تضاد در دستگاه رهبری بر سر رفراندوم

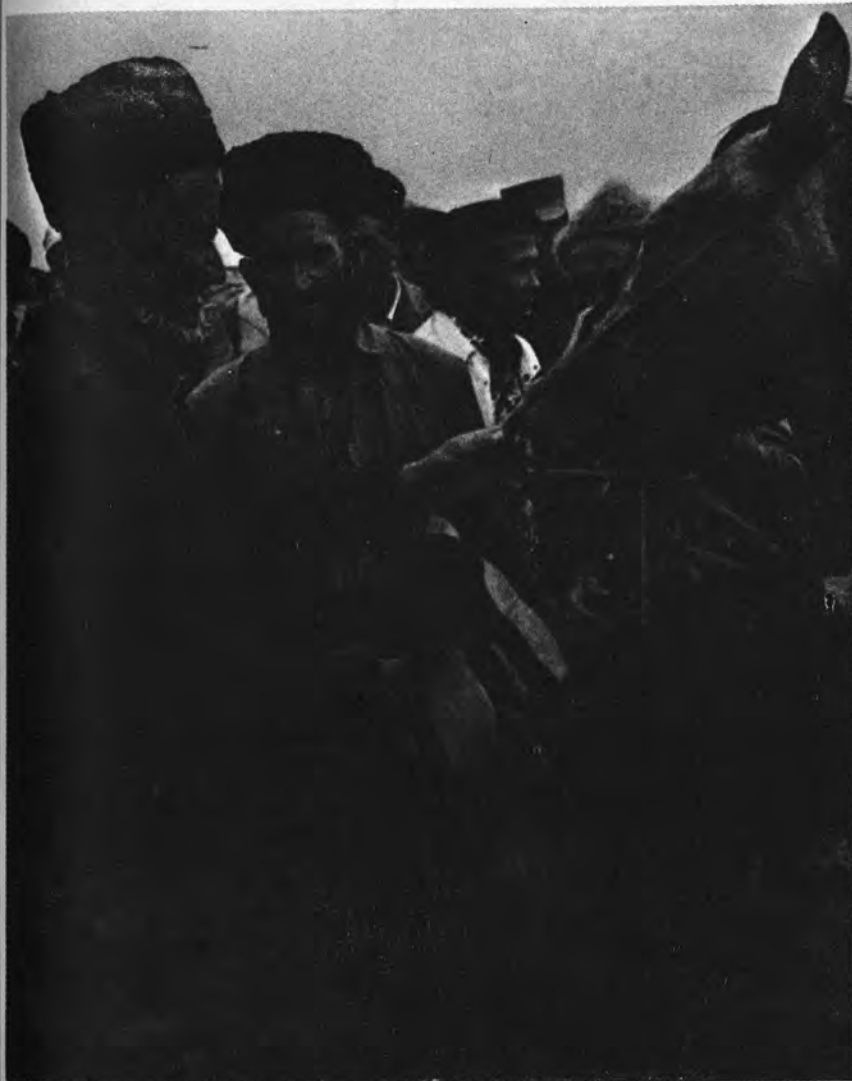
سخنان آقای دکتر مفتاح درباره رفراندوم نشان دهنده تضادی است که در دستگاه رهبری بر سر برگزاری رفراندوم بروز کرده است. آقای دکتر مفتاح که بنا بر گفته آقای «رالف شانمن» عضو شورای انقلاب است، هفته پیش در گفت‌وگویی با یکی از روزنامه‌ها گفت که رای دادن به هر نوع جمهوری آزاد است. در حالی که همان روز امیرانتظام معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت گفته بود که شکل رفراندوم تغییری نکرده و در صورتی که رفراندوم با رای منفی روبرو شد، سوال تغییر خواهد کرد. نیز فردای آن روز وزیر کشور توضیح داد که در شکل رفراندوم تغییری حاصل نشده است و سوال همان است که بود. معلوم است که بر سر شکل رفراندوم که مورد اعتراض قشرهای وسیعی از مردم - بویژه روشنفکران و آگاهان است - در بین دستگاه رهبری نیز اتفاق عقیده وجود ندارد.

## اعدام ۱۲ عامل رژیم سابق

۱۲ تن از عمال رژیم سابق، روز سه‌شنبه ۲۲ اسفندماه تیرباران شدند. جز یک تن بقیه چهارمین گروهی بودند که در تهران، در دادگاه انقلاب اسلامی محکوم به اعدام شده‌اند.

گروه اول گروه نصیری بود و گروه دوم همان که سالار جاف در میانشان بود، گروه سوم همانکه قاسم زیان‌پناه معروف به قاسم سیاه در بینشان بود و چهارمین گروه نیز اینان هستند:

سپهبد نادر جهانبانی رئیس سابق سازمان ورزش، سرلشکر محمدولی زند کرمی رئیس سابق اداره زندان‌ها، محمود جعفریان قائم‌مقام حزب



رستاخیز و معاون سابق رادیو و تلویزیون و مدیر عامل سابق خبرگزاری پارس، پرویز نیکخواه توریسین رژیم دست‌نشانده سابق، غلامحسین دانشی نماینده سابق مجلس شورای ملی، منوچهر و توفی افسر گارد جاویدان، محمد نوید معروف به نبوی شکنجه‌گر ساواک، میراحمد کوچصفهانی شکنجه‌گر ساواک، حسین شه‌کمان‌پور که با چند نام مستعار مرتکب صدها جنایت شده بود، عبدالله منوچهری قشقایی تروریست کمیته ساواک، حسین فرزین سردسته اشرار نوکر رژیم سابق.

یک نفر دیگر استوار محمد آقا حسینی بود که در قم تیرباران شد.



دانشجویی که برای مبارزه  
به ایران آمد و کمیته رفسنجان تیر بارانش کرد

# تحصن و اعتصاب غذا: اعتراض به اعدام رئیسی

می‌شد، شب را در دانشکده حقوق بسر آوردند و صبح بخاطر پیش‌گیری از حوادثی که ممکن بود فرصت‌طلبان پیش بیاورند، قرار اجتماع برای ساعت یک در مقابل دانشکده فنی گذاشته شد، در این اجتماع، حاضران مجدداً خواستار روشن‌شدن مواضع دولت در قبال خواستهایشان و همچنین آزادمنشی دولت و کمیته‌ها گشتند.

یکی از حاضران در جلسه درباره رئیسی و همراهش می‌گفت: قانون عطف به ماسبق نمی‌شود، دولت اکنون ظاهراً نه قانون اساسی و جزائی و حقوقی را قبول دارد و نه قوانین جدید و شرعی را به تصویب رسانده است. پس طبق چه ضابطه‌ئی این اعدام و قطع دست (اگر صورت گرفته باشد) انجام شده است؟

همراه با تحصن و اعتصاب این گروه، زنان مبارز نیز، پس از اجتماعات و راه‌پیمائی‌هایی که عملاً به نتیجه رسید و دولت اعلامیه‌یی صادر کرد، به اینان پیوستند. گرچه از جانب گروه‌های تندرو، مدام این جمع و پشتیبانانشان تهدید می‌شوند و مورد آزار قرار می‌گیرند.

بیمارستان جان می‌سپارد. - کمیته رفسنجان «محمود رئیسی» و همراهش را دستگیر و پس از یک محاکمه فوری او را محکوم و تیرباران می‌کند و شایع است که انگشتان دست همراه او را قطع کرده‌اند - یا می‌خواهند بکنند! - شنبه پیش، دانشجویان و دانش‌آموزان پیشکام و مبارز در آمفی‌تئاتر دانشکده فنی، نشستی برای روشن‌شدن مواضع دولت در قبال این مسأله برپا داشتند و خواستار جلوگیری از اعمال غیردموکراتیک مانند برهم‌زدن نمایشگاه‌های عکس چریک‌های فدائی خلق و حمله مأموران به کتابفروشی‌ها و جمع‌آوری برخی کتب در بعضی از شهرستانها، همچنین انتصابات، اختناق که در دبیرستانها اعمال می‌شود و سانسوری که در رایو تلویزیون است، شدند. دانش‌آموزان دبیرستانهای مختلف نیز بمنظور اعتراض در محوطه دانشگاه یک راهپیمائی انجام دادند که با حمله عده‌ئی روبرو گشتند.

در پایان این نشست همگی در مورد «تحصن» به توافق رسیدند، و گروه‌های مختلف که شمار آنها بالغ بر ۲۵۰ نفر

روز شنبه ۱۹ اسفند اتحادیه دانشجویان مبارز انستیتو تکنولوژی جردن اعلام کرد که دانشجویان این انستیتو به عنوان اعتراض به اعدام «ضد انقلابی» مبارز شهید محمود رئیسی و همچنین برای آزادی بدون قید و شرط مبارز دیگر، (که همراه رئیسی دستگیر شده و ظاهراً کمیته رفسنجان قصد دارد دستش را قطع کند) برای سه روز به تحصن و اعتصاب غذا می‌نشینند.

محمود رئیسی، دانشجویی که برای مبارزه در راه دستیابی به استقلال و آزادی تحصیلات خود را نیمه‌کاره گذاشته و به ایران بازگشته بود، روز ۲۱ بهمن با کمک پسران خود به بانک بازرگانی رفسنجان حمله می‌کند، برای به دست آوردن پولی که با آن به تهیه اسلحه برای مبارزه با دشمن پردازد، که گویا کارمندان بانک پول را در اختیارش می‌گذارند، ولی در موقع خروج از بانک بخاطر فریاد یکی از کارمندان مردم به تعقیب آنها می‌پردازند که در اثر یک اتفاق ساده و شلیک گلوله‌ئی که سهواً از اسلحه محمود رئیسی خارج می‌شود یکی از تعقیب‌کنندگان، مجروح و سپس در







□ غایب شدن ناگهانی احترام برومند، تنها گوینده زنی که از شب اول آزادی تلویزیون روی پرده بود، سؤالها بسیاری را پیش آورده است.

گفته میشود چون هفته پیش از آن آزاده وزیری نیز به رادیو منتقل شده بود و خود در برنامه‌هایی گفته بود که «امکان کار در تلویزیون برای او مفقود شده است» احترام برومند نیز قربانی سیاست تازه رادیو تلویزیون شده است که اول به‌خانمها پیشنهاد شد روسری سر کنند و جلو دوربین بپوشینند، چون نپذیرفتند، آنها را به‌عنوان مختلف دک کردند. آن یکی به رادیو، به‌خانم برومند هم برای آن که عنوان نشود، چرا جلو پرده نیست گفته‌اند به برنامه دوم منتقل می‌شوی. برنامه دومی که اصلاً صحبتی از آن نیست.

□ پسر شاپور بختیار، دکتر باتریک بختیار، نیز به‌صفت پدر پیوست. تاکنون پدر او تنها کسی بود که جزات کرده بود مستقیماً به‌امام خمینی حمله آورد و از استبدادها سخن گوید، دکتر بختیار در نامه سرگشاده‌یی به‌امام که بخشی از آن در روزنامه لوموند چاپ شد، به‌پاسخگویی رهبر انقلاب اسلامی ایران برخاسته، آنجا که شاپور بختیار را جانی خوانده بودند.

□ پس از آن که کمیته امام گروهی را مامور کرد تا در اختیار رسول صدر عاملی خبرنگار اطلاعات باشند که هم‌زمان با حضور امام در نوفل‌نوشاتو در پاریس بود و با سیداحمد خمینی - فرزند امام - آشنائی داشت، تصفیه بزرگی در روزنامه اطلاعات صورت گرفت، بر اساس آن دیگر علی باستانی، احمد شهیدی، رسول ارونقی، نوری، علیرضا نوری زاده، سیاوش سیروس، بهرام افرهی، فیروز مجللی، با همایون فروزان، احمد مرادی، و... در مجموع ۲۱ تن به‌موسسه راه داده نشده‌اند. بدنبال اطلاعات که اینسک مستقیماً و

کاملاً در اختیار گروه معتقد به انقلاب اسلامی است، در کیهان نیز خبرهایی است، انجمن اسلامی کارکنان کیهان تشکیل شده است که کارکنان فنی را کاملاً در اختیار دارد و به‌هیات تحریریه یک هفته مهلت داده است تا خود را با انقلاب اسلامی همگام کند و یا با تدابیر مقتضی با آنان روبرو خواهند شد. این مهلت پیش از پایان سال پایان می‌گیرد. رحمان هاتقی، که عملاً از مدت‌ها پیش کیهان را در روزهای یک میلیون تیراژی سردبیری کرده بود، به‌بهانه مرخصی، غایب شده است و هم‌اکنون روزنامه را به‌سبک 'آیندگان' یک شورای سردبیری اداره می‌کند.

□ از میان کسانی که با انقلاب اسلامی «بور» شدند، یکی نیز جواد شهرستانی است، شهردار سابق تهران که برای فرار از مجازات احتمالی، که بدنبال فاش شدن پرونده خریدهای کامیون در وزارت راه مطرح شده بود، استعفاي خود را به‌امام خمینی تقدیم داشت و شایع کرد که دوباره منصوب شده است، حتی کارگران شهرداری را واداشت تا به‌او، در روزنامه‌ها تیریک بگویند. اما هیچکدام از این حيله‌ها نگرفت و توسلی مسئول موقت شهرداری تهران مشغول رسیدگی به‌کارهای سابق است.

□ بر سر کار قرار گرفتن بستگان افراد انقلابی ادامه دارد. اینک برادران دکتر یزدی و بنی‌صدر به‌معاونت وزارت‌خانه‌هایی رسیده‌اند: کشاورزی و دادگستری. داماد دکتر یزدی، روحانی مسئول سفارت ایران در واشنگتن شده است. زن برادر قطب‌زاده، در تلویزیون حلال همه مشکلات شده است. در عین حال فریدون بازرگان نیز سمتی گرفته

است. پیش از این، علی اردلان، برادر همسر دکتر سنجابی وزیر دارایی شده بقیه هنوز کشف نشده است. البته ناگفته نماند، با مسالهی کمبود شخصیت که دولت بازرگان با آن روبروست، ظاهراً چاره‌یی جز این نیست.

□ احمد شاملو، شاعر آزاده و محبوب نسل امروز ایرانی، هفته پیش به‌تهران آمد، ظاهراً به‌سرنوشت ساعدی و براهنی و طاهباز و کسری و دیگران دچار آمده و گوشه سکوت انتخاب کرده است، پیش از او ساعدی و براهنی با سروصدای بسیار آمدند و حالا به‌کنجی خزیده‌اند، طاهباز نیز زیر فشارهای عصبی و روحی ناشی از دیدار آدمهایی که رنگ عوض کرده‌اند، کارش به‌بیمارستان روانی کشیده است. دیگران وضع بهتری ندارند...

□ به‌دنبال دو سه دستگیری و اعلام نحوه گرفتاری جهانگیری شکنجه‌گر معروف ساواک - که گفته میشود یکبار دیگر نیز دستگیر شده بود، ولی سرهنگ توکلی اورا فراری داده بود - اشکار گردید، دستگاه کنترل تلفن‌های ساواک و... در اختیار کمیته‌هاست و از آنها استفاده می‌شود.

حقوقدانان به‌این امر، به‌دلیل آن که آزادیهای انسانی را محدود می‌کنند، معترض‌اند. و بعید نیست روزهای آینده مطرح سازند.

□ گفته میشود عوامل ساواک و ضد انقلاب، برنامه حساب‌شده‌یی داشتند تا از حرکت‌های آزادیخواهانه زنان و کارگران سوءاستفاده کنند و دولت را به‌اعمال خشونت بکشانند، ولی عقب‌نشینی بموقع دولت و روحانیون از مواضع قبلی، با آگاهی جلو پیاده شدن طرح آنها را گرفت.





# هفته زنان

هفته پیروزی برای زنان و برای دولت بود.  
برای زنان. چون ایستادند و از سنگ و کلوخ نهراسیدند که از آسمان می بارید.  
از تهمت‌ها هم. زنه‌ای سرخسای و پساتو پوسیتی هم راهبر  
آنان نبودند.

برای دولت: که با یک عقب‌نشینی بموقع و حساب‌شده، نشان داد، آزاده‌اندیش  
است، خشک و تمسبی نمی‌اندیشد و به واکنشهای جامه  
ارج می‌نهد.

هفته، هفتهی زنان بود.

ما خواندیم:

خواهرم، نامت بزرگ! هست بلند!

نه عروسکی، نه پرده‌یی

عفت تو، دانش تو، پوشش تست

ما بزرگ‌زنان چادر به سر دیده‌ایم

ما چریک‌های بی‌روسری هم دیده‌ایم،

که پشت رژیم را به خاک رساندند.

خواهرم. نامت بزرگ باد!



# زنان، يك هفته در كشاكش حجاب

میهن جزئی: حجاب در این مقطع تاریخی مسأله ما نیست  
خشک اندیشان زنان را کتک زدند و برای آنان چاقو کشیدند  
رادیو تلویزیون ناگزیر به پخش اجتماعات زنان شد  
دولت در برابر مسأله حجاب عقب نشینی کرد

## چرا با حجاب و بی حجاب را به جان هم انداختند؟

و تلویزیون پخش می شد یا در مطبوعات  
انتشار می یافت اثری برای این گروه نگذاشت  
و آنها همچنان به شعار حزب فقط حزب الله  
وما پیروقرآئیم - بی حجاب نمی خواهیم، ادامه  
دادند و در عین حال ناسزاهای نکتندی و  
نشیدنی نثار زنان کردند.

زنان که قصد داشتند روز پنجشنبه  
در اطراف کاخ نخست وزیری اجتماع کنند،  
تا آنجا بارها و بارها مورد حمله و ضرب و شتم  
بی خیبران قرار گرفتند و به آنجا که رسیدند،  
افراد تفنگ بدست که گفته می شود کارت  
کمیته داشتند شروع به تیراندازی کردند.  
این عمل در ذهن بسیاری از زنان و رهگذران  
به عملیات نظامی شبیه بود که در روزهای  
حکومت نظامی برای پراکندن اجتماعات، شروع  
به تیراندازی می کردند. زنی می گفت: این  
نشابه آن است که دولت انقلابی هم اگر  
موفق نشود مردم را با تیراندازی هوایی  
پراکنده کند، به روی آنان آتش خواهد  
گشود.

همه و همه اینها سبب شد زنان  
عاصی شوند و توجیهاتی هم که از رادیو و  
تلویزیون پخش می شد، نه تنها از تعداد  
ناراضیان نکاست، بلکه بر تعداد آنها افزود.  
بویژه آنکه رادیو خبر اجتماعات را پخش  
نمی کرد. این خود سبب شد که دانش آموزان  
روز یکشنبه در محوطه تلویزیون گرد آیند  
و چندان علیه رادیو تلویزیون انقلابی شعار  
دهند که رئیس آن ناگزیر به ادای توضیحات  
و قول پخش فیلم تظاهرات شود و شد، اما  
پس از آن نیز با توجیهات غیرمنطقی و غیر

پیروزی به همراه داشت، و مشت ناآگاهان و  
ضد انقلابیان - که خود را به کمیته امام و  
کمیته انقلاب و کمیته های دیگر می چسباندند -  
را باز کرد.

مسأله حجاب، از آن رو اهمیت داشت  
که اولین حرکت های عملی پس از انقلاب را  
سبب گردید و نشان داد که انقلاب جان  
دارد، زنده است، حرکت می کند، نمی ایستد،  
متوقف نمی شود. انقلاب پایان نیافته است.

## دور از انتظار وستودنی

حرکت زنان در آن وسعت و استواری،  
دور از انتظار، بی مانند وستودنی بود. آنان  
با فریادهای خود حکومتی را که از پشتیبانی  
توده های میلیونی برخوردار است، به زانو در  
آوردند، البته پیداست که این توده های  
میلیونی، این بار و برسر این مورد، از  
حکومت هواداری نکردند و این اشتباه  
حکومتیان بود که برجائی انفکست گذاشتند  
که نباید. برجائی که مسأله ای نبود.

روز پنجشنبه ضد انقلابیان و فرصت-  
طلبان به جان هزاران زن خشمگین افتادند  
که در مقابله با حجاب به تظاهرات دست زده  
بودند. در دانشگاه و خیابان شاهرضا (مرحوم  
شاهرضا: که هنوز اسم دیگری رویش  
نگذاشته اند) زنان را مورد تحقیر و آزار  
قرار دادند و در جاهای دیگر به کتک زدن  
آنان پرداختند و چنان کردند که زنی از  
فرط وحشت گفت اگر این اسلام است، من  
از اسلام برمی گردم.

غریب آنکه اعلامیه هائی که از رادیو

حجاب، این هفته مسأله ساخت. گفت  
و گوها برانگیخت، مجادله ها بوجود آورد و  
سرانجام به تظاهرات وسیع زنان کشیده شد،  
و دولت و طرفداران حجاب اسلامی را به  
عقب نشینی واداشت، بدانگونه که تلویزیونی  
که اختناق و سانسور بر آن حکم فرماست  
ناگزیر از نمایش فیلم تظاهرات زنان شد. و  
کسانی آمدند و گفتند که منظورشان چنین  
و چنان نبوده است.

همه چیز با سخنرانی و گفتار آقای  
اشراقی در رادیو آغاز شد. هر چند این خشک-  
اندیشان و متعصبان بودند که جنجال  
برانگیختند یا جنجال را سبب شدند.

پنجشنبه ۱۷ اسفند روز جهانی زن  
بود. این روز برای همه زنان دنیا روز بزرگی  
است و برای زنان ایران که دوشادوش مردان،  
با انقلاب از بند رسته، روزی بزرگتر  
بسیاری از زنان کشور که صفت مبارزه بر آنان  
برازنده است، در دانشگاه و بیرون دانشگاه  
گرد آمدند تا برای نخستین بار روز واقعی  
زن را گرامی دارند. روزی غیر از ۱۷ دی.  
پیش از آن و صبح همان روز، مسأله  
حجاب مطرح شده بود. حجاب اسلامی. با این  
دید که: «حجاب شرافت خانم هاست، کرامت  
خانم هاست، شخصیت خانم ها است.» و البته  
منظور حجاب اسلامی بود و زنان که سالها،  
خود حجاب خود را برمی گزیدند و اعتقاد به  
حجاب فطری داشتند، این را بر نتافتند و فریاد  
بر آوردند و سروصدا کردند و مجموع همه  
اینها به تظاهرات بزرگی بدل شد که چند  
روز ادامه یافت و سرانجام برای زنان





با گلوله‌های برقی و سنگ و چوب زنان را مورد حمله قرار دادند و بر روی آنان آب‌دهان انداختند تا آنجا که ماموران مسئول دانشگاه زنچیر درهای دانشگاه را شکستند و همچنان لطف بی‌پایان هم‌زمان دیروز زنان و دشمنان امروز آنها ادامه یافت.

«خانمها حجاب اسلامی داشته باشند، هیچ‌گونه تزویدی برای آنها نیست، این یک «حکمی» است که رعایتش برعهده خود خانمهاست. آقایان هم که رعایت موازین را در نمی‌کنند و هیچگاه کسی را ناراحت نکنند و ناراحتی را به «آنصورت» برای کسی بوجود نیاورند» اینهم باز قسمتی از سخنان آقای اشراقی است.

ناآگاهان، مترجمین و فرصت‌طلبان، اگر دستاویزی نداشته باشند چگونه می‌توانند به این آسانی و با کمال وقاحت و با این بی‌پروایی آنچنان اعمالی را انجام دهند؟ برای یک مرتجع کلمه «حکم» و «به آنصورت» دقیقاً مجوزی است که بوسیله آن می‌تواند هر آنچه در ذهنش می‌گذرد، صحیح تصور کرده و به آن عینیت بدهد.

زنان به‌خشم آمده‌اند، سخت‌هم. و این خشم از اجحافی است که عملاً درحقیقتان روا داشته‌اند و بقول خودشان: «در طلوع آزادی، جای حق خالیست»

### خشم زنان

و باز خشم‌گینند. این را می‌توان از نگاهشان، از سخنشان و از فریادشان به آسانی فهمید. خبرنگار تهران مصور، درباره

این‌گونه کارها آماده‌اند سعی در حمله به خانمها نمودند. ماموران کمیته مجبور به دخالت و تیراندازی هوایی شدند، چرا؟ چرا باید به تیراندازی می‌انجامید؟ چون «زنان» اجتماع کرده بودند؟ و یا چون خواهان طبیعی‌ترین و ساده‌ترین حق یک انسان، یعنی انتخاب نوع پوشاک بودند؟

در بعد از ظهر روز بزرگداشت زن، اتفاقها، تکرار شد، تکرار شد و زجر و درد آورد. چوبها و چاقوها و دستهای هرزه از آستین‌ها بدرآمد و هدف مشترک همگی آنها زنان بود. آنچنان زنان را آزرده‌کننده فریادها شکل گرفت و خشم گره‌خورده در گلو، سرازیر شد.

آهائمی که سخنان آیت‌الله خمینی را شنیده‌اند، به‌یاد ندارند که ایشان گفته باشند: «یا روسری یا توسری»

و به‌چشم دیده شد، مردی با گفتن این که: به‌گفته خمینی: یا روسری یا توسری، آنچنان در فرق دختری کوفت که او بر زمین افتاد انعکاس سخنان رهبر و آقای اشراقی بسیار بود و بسیارتر از آن نوع برداشتهای مردم از این سخنان.

باتوجه به تذکراتی که رادیو همانشب به مردم داد، جمعه می‌بایست شکل دیگری بخود می‌گرفت، نه مانند پنج‌شنبه یا بدتر از آن.

درهای دانشگاه، که زمانی سنگر آزادی لقب گرفته بود، به‌روی زنانی که در مقابل دانشکده فنی اجتماع کرده بودند، با زنچیر قفل شد؛ و مترجمین و فرصت‌طلبان

اصولی که بوسیله دو تن به‌مدت طولانی داده‌شد، مردم‌ها عصبانی و به اصطلاح «کفری» کرد. بگونه‌ای که روز دوشنبه نیز زنان در دانشگاه اجتماع کردند و هنوز پیدانگشت که این قضیه به کجا ختم شود.

برخی از شعارها که در راه پیمائی های زنان داده شد، شنیدنی و عمیق بود: «حجاب ما، صداقت و پاکی ماست». «مازنان ایرانیم - در بند نمی‌مانیم» و چه دردناک پاسخ می‌شنیدند که: «عروسک فرنگی - برو گمشو» در این شعار نکته‌ای نهفته است که معلمنا بسیاری از زنان آزاد از حجاب نیز با آن موافقتند. این شعار به‌برخی از زنان اشاره می‌کند که بی‌تردید مورد قبول عامه مردم نیستند، زنانی که جلف و سبک بیرون می‌آیند و عور و لخت می‌نمایند. اما زنانی که بر علیه حجاب شعار می‌دادند، از این قماش نبودند، جلف‌پوشی و سبک‌مغزی در وجود آنان جایی نداشت. آنها پوشش متعارف سنگین زنان ایرانی را در نظر داشتند.

خبرنگار تهران مصور که در بیشتر این وقایع حضور داشت، درباره تظاهرات روز پنجشنبه چنین نوشته است:

... و سنگهایی را که تا چندی قبل با کمک زنان، جهت حمله به دشمن مشترک جمع می‌کردند، اینبار بسوی خانمها پرتاب کردند. و آب دهانی را که از خشم در برابر دشمن بر زمین می‌افکندند، نثار صورت آنان نمودند، و قتیکه راه را بستند، آنها با آرامش به‌حالت اعتراض در آن هوای سرد و برقی بر زمین نشستند. مترجمینی که همیشه برای



حجاب با چندتن از زنان - چه مشهور و چه متعارف - گفتگوهائی داشته است. این گفتگوها، نشان دهنده خشم بی حد زنان است.

پرستار ۴۵ ساله ای می گفت: «در واقع مسئله حجاب، صرفاً برای کوبیدن زن‌هاست، برای خنثی کردن نیروی واقعی زن و بستن دست او. حجاب اجباری منجر به نکهداشتن زن در تاریکی و ایجاد خفقان برای اوست و این بدترین ضربه است. من آنقدر خشمگین و ناراحتم که حال نمی توانم ریشه واقعی و عمیقی را که منجر به دور نگاه داشتن زن از مسائل میشود بیان کنم.»

خانم ۳۲ ساله معلمی می گفت: مسائل بسیار مهمتری وجود دارد، مانند مبارزه با سرمایه داری وابسته و مسائل حاد سیاسی کشور. نباید گذاشت که همه چیز تحت الشعاع مسائل ساده ای مانند این ویا کشمکشهای داخلی مانند رویا روی قرار دادن، مذهبی و غیر مذهبی خلاصه شود.

خانم استاد دانشگاهی می گفت: ما بر علیه چادر نمی جنگیم، ما با زور می جنگیم، ما با جبر می جنگیم، به ما می گویند رضا شاه برداشتن چادر و کشف حجاب را تحمیل کرده است، درست، ولی آیا این عربها نبودند این نوع حجاب را بما تحمیل کردند؟ و حال چکار می کنند، آیا این هم خود به نوعی تحمیل نیست؟

خانم ۳۵ ساله خانه داری می گفت: نمی دانم، نمی دانم، فقط دلم می خواست، مسلسل می داشتم، مگر زور را با زور جواب نمی گویند؟ کنار چشمش از مستی که روز قبل از باصطلاح «مردان» خورده بود، بشدت کبود و متورم بود. برای اطلاع از نظرات دیگران، سعی شد با آنان از طریق تلفن تماس گرفته شود. خانم همان ناطق (استاد دانشگاه) اظهار داشتند که مصاحبه نمی کنم، خشمگینم، می خواهم فریاد بزنم، در راهپیمائی شرکت کنم و یا شاید اصلاً... خانم متقی سخنران مذهبی می گوید: نه به این شکل موافق نیستم، باید بگذارند فرهنگ جامعه رشد کند و بعد حرف از

حجاب بزنند. نه جانم موافق نیستم! خانم میهن جزئی اظهار داشت: امروز که فریاد حق طلبانه تمام مردم میهن ما دیوارهای سهمگین ارتجاع را فرو ریخته است و امروز که زنان قهرمان ما توانسته اند دوشادوش مردان پرچم پرافتخار انقلاب را بردوش بکشند با کمال سربلندی شاهد دستاوردهائی از این انقلاب هستیم، ما زنان در تمام سالهای دیکتاتوری تحت شدیدترین فشارهای اختناق و ستم بوده ایم، خصوصاً زنان زحمتکش و کارگر ما دوشادوش برادران، بهمان شدت استثمار می شده اند و از حقوق اولیه یک انسان نیز محروم بودند و اینک آرزوی ما زنان دستیابی به آزادی واقعی و گام برداشتن در راه پاره کردن تمام زنجیرهای ستم طبقاتی و ارتجاعی گذشته است و این امر بدون اینکه زنان هم در تمام شئون با مردان شرکت فعال داشته باشند میسر نخواهد شد. و همین همگامی برابر زن و مرد است که می تواند در ساختن یک ایران آزاد و دموکراتیک مفید واقع شود و الا پیروز نخواهیم بود.

تأثر عمیق من در این مقطع تاریخی این است، که ما تضاد خلق های ایران را اعم از زن و مرد ویا امپریالیسم جهانخواار را نادیده بگیریم و تمام انرژی و قوای خود را صرف کوبیدن یکدیگر بکنیم و مسئله حجاب در این لحظه تاریخی مبرم ترین مسئله ما نیست و حجاب زن به معنی لغوی حجب، و آن پوشیدگی باطنی و واقعی زن است و اینکه یک زن می تواند بدون حجاب ظاهری به بهترین حجابهای عصمت و شرافت و نجابت مستور باشد، خصوصاً که در قدیم شاهد بوده ایم از چادر و باصطلاح حجاب برای انجام چگونه کارهائی استفاده می کرده اند. از این جهت است که می گویم مردم را از نقطه نظر چپ و راست، و سپس با حجاب و بی حجاب به جان هم انداخته اند و خدای نا کرده توهینی به زنان مبارز و دانشمند و زنان نه کمتر از مردها کرده اند. امیدوارم افرادی که در اطراف و جوانب پیدا می شوند و سوءاستفاده از رهنمودها و نصایح رهبر مذهبی می کنند،

آگاه شوند، پند بگیرند و به انقلاب ایران لطمه نزنند و فراموش نکنیم که امپریالیسم هنوز مترصد فرصت است.

بهر حال خشم زنان با اعلامیه ای که از طرف آیت الله خمینی صادر شد تا حدودی فروکش کرد، آیت الله خمینی این جنایت کاران و خیانت پیشگان را که گاه (متأسفانه) تحت عنوان مامور کمیته اقدام می کردند، محکوم کرده و از ماموران انقلاب خواستند سریعاً با آنها مقابله کرده و از اعمالشان جلوگیری کنند.

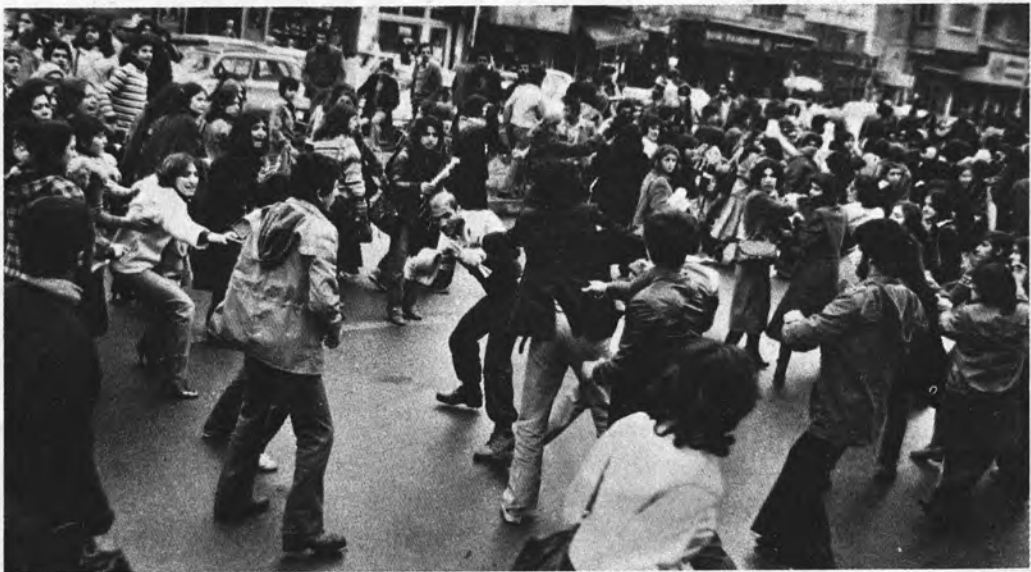
### اتفاقی بوده؟

آنچه در چند روز اخیر علیه زنان دیده ایم، نمی تواند اتفاقی باشد، هر فرد آگاهی می تواند تشخیص دهد که اینان چه افرادی هستند. مزدوران توبه کرده در کجای شهر هستند؟ آیا مخفی شده اند؟ مزدوران ناشناخته و توبه نکرده در کجا پنهان شده اند؟

چه کسانی خواهان دودستگی، در بین صفوف زنان و مردان، آنهم نه به شکل چپی و راستی، مذهبی و غیر مذهبی می توانند باشند؟

در دانشگاه پنج نفر را هر روز می دیدیم که چگونه عده ای را رهبری می کردند تا به زنان و گروه آذربایجانیها که روز جمعه قرار بود اجتماع داشته باشند حمله کنند و از آقای پاسداری شنیدیم که خشمگین و متاثر می گفت: یکی از آنها را می شناسد، ساواکیست، به کمیته معرفی شده ولی متأسفانه پس از ۴۸ ساعت آزاد شده است و هر روز در دانشگاه با یادش پرسه می زند. (او معتقد بود که ساواک مجدداً سازمان یافته و قدرتمندترین نیروی فعلی کشور است) چه آسان می خواهیم فراموش کنیم توبه گرگان، مرگ است. اگر به شعور انقلابی رسیده ایم، اگر خود را آگاه میدانیم، چرا آنان را از میان خودمان طرد نمی کنیم؟ و آیا تمام سدهائی که بخاطر از بین بردنشان جنگیده ایم نابود شده اند؟ و فقط مسئله حجاب مانده است؟





١٥ ٢٢٢١٧٧











# ایران، یک لوله آزمایش بزرگ

در صورت ناکامی دولت موقت، تنها عاملی که جلو کودتای نظامی راست‌گرا را می‌گیرد، جنگ داخلی است!

تاریخ حکایت از آن دارد که علمای تشیع، برای رسیدن به حکومتی عادلانه، همواره از هنگام شهادت مولا، با حکومت‌های وقت در مبارزه بوده‌اند و کافی است نگاهی به تاریخ این مبارزات بیندازیم تا در آن بزرگانسی ببینیم و لحظاتی بزرگ را پیدا کنیم که پیشوایان شیعه، به فروانداختن حکام قدرتمند و ایجاد حکومت عدل اسلامی بسیار نزدیک شدند، ولی هیچگاه موفقیت از آن‌ها نبود، و یا این را هدف خود قرار نداده بودند. پس، رویداد بزرگ تشیع خواهد بود.

۴- برای ما ایرانیان، این حادثه، یک تکان تاریخی با ابعاد بهت‌انگیز است، چرا که ناگهان باید به تغییری مهمتر از تغییراتی که معمولاً در پی تغییر یک حکومت، یا یک رژیم در پیش است، تن در دهیم. این دیگرگونی خودخواسته، تبدیل شدن از یک جامعه غربی و درحال پیشرفت - با معیارهای اروپائی -، جامعه مصرف، جامعه اسراف، جامعه مادی‌گرا و تجمل پرست و عمیقاً دچار معیارهای ناسیونالیستی، به یک جامعه توحیدی که مطلوبش حکومت علی‌علیه‌السلام باشد، جامعه‌یی که تمام معیارهای غربی پیشرفت را رها کند، زندگی‌ها در عمق دیگرگون شوند، جامعه بی‌بندوبار به جامعه‌یی مطلقاً بسته و روحانی، جامعه شبهای خوشگذرانی و عیش، به جامعه‌یی شبهای رازونیز و نماز بدل شود، معیارهای ملی را رها کند، به معیارها و سنتهای اسلامی برسد، یکباره با نقطه‌هایی از تاریخ خود را که سالها به آن بالیده بدرود گوید و به فقهای خودبنازد. پشت به نیویورک، ربه‌سوی مدینه پیامبر اسلام. این دیگرگونی اگر با تمام ابعاد آن صورت‌پذیرد، برای انسان‌شناسان، مورد تازه‌یی برای تحقیق و تفحص خواهد بود چرا این تکان ناگهانی که با معیارهای فعلی از تحمل بشر خارج است: از این‌رو، به آن روشن‌شدن از همین‌رو، از همین حالا هزاران



مسعود بهنود

بزرگ است و معیارها را بهم می‌ریزد. معیارهای ذهنی را.

۴- برای اسلام حادثه‌یی است، باور نکردنی و در تاریخ دین محمدی، از بزرگترین حوادث است، دست‌کم تنها آنرا با رویداد های صدر اسلام می‌توان قیاس کرد. چرا که جز حکومت کوتاه‌مدت مولا امیرالمومنین پیشوای بزرگ شیعیان جهان، حکومتی چنین تجربه نشده و اینک پس از نزدیک ۱۴۰۰ سال در آستانه قرن پانزدهم اسلامی، آن حادثه تکرار می‌شود. اهمیت این رویداد برای تاریخ اسلام با این محاسبه دریافتنی است.

۳- برای مذهب تشیع نیز سرنوشت‌ساز است و هم برای معتقدان به ولایت‌فقیه،

ایران ما و ما ایرانیان اکنون در یک لوله آزمایش بزرگ قرار داریم، و جهانی - از غرب و شرق - چشم‌انتظار نتیجه این آزمایش. انقلاب ایران نه تنها برای ما ایرانیان که برای جهانی بی‌معیار و بی‌بنیاد یک بنیاد تازه است، یک معیار ویژه است و از این‌رو در حقیقت حرکتی سرنوشت‌ساز برای دیپلماسی جهان - آنها که مستقیماً از آن زمان می‌بینند، و آنان که سود می‌برند - موفقیت ایران در این آزمایش ساختن جمهوری اسلامی - بی‌شک سرنوشت‌سازترین حرکت سیاسی در جهان پس از جنگ جهانی دوم خواهد بود.

آری، اینک ایران در مهمترین لحظات زندگی خود - که در آن هیچگاه کوچک و بی‌اهمیت نبوده است - ایستاده و جهانی را دلمشغول خود دارد. و این اغراق و کرافه نیست که می‌رود تا فصل تازه‌یی در کتاب سیاست جهان، لحظات سرنوشت‌ساز برای جهان سوسیالیسم (اردوگاه شرق)، روزهای بی‌نهایت پراهمیتی برای جهان اسلام و تشیع بنیاد نهد.

چرائی این ادعا را در بخش‌های گونه‌گون جستجو کنیم. اگر انقلاب اسلامی ایران، به تمامی به نتیجه رسد و ایران که در یک همه‌پرسی جمهوری اسلامی را برمی‌گزیند، به جامعه‌یی توحیدی بدل شود. بند های خود را با جامعه طاغوتی ببرد. این اتفاقا خواهد افتاد.

۱- برای ایران، یک رویداد بزرگ است چرا که در پی ۴۵ قرن - کمابیش و با فواصلی که معمولاً در تاریخ‌سازی در نظر گرفته نمی‌شد - شاهنشاهی، که جز یکی دو سال، در بقیه این مدت دچار استبداد موروثی بوده است، به حکومتی منتخب می‌رسد که هراز گاه باید خود را در معرض قضاوت رای عمومی قرار دهد. و این حادثه دست‌کم به جهت آن که پس از نزدیک ۴۵۰۰ سال برای نخستین بار رخ می‌دهد،



نفر گذرنامه‌های خود را گرفته‌اند و می‌گیرند!

هـ. برای روحانیت ایران، لحظاتی بزرگ است. نخست از آثرو که ایران، به‌دلایل بسیار قابلیت آنرا دارد، که با تغییر جهتی بسوی مطلوب آنان مرکز تحولات و تبدلات اسلامی جهان شود. مرکز تحقیقاتی، دانشگاهی، علمی، دینی، زیارتی و... اینها همه نفوذی بی‌تردید برای روحانیت ایران خواهد داشت، که نقشی تعیین‌کننده در عالم اسلام بازی خواهد کرد و در عین حال برای روحانیت یک فرصت حکومت است، آنهم روحانیتی که سالهای سال به‌زور و به‌حیله و گاه با خشونت از حکومت دور نگه‌داشته شده، هیچگاه حتی در دورانی که خود نهضتی را پایه‌گذاری کرده و آنرا قوام بخشیده. اینچنین به قدرت حکومتی و اجرایی نزدیک نشده‌است. به‌زبان دیگر شخصیت‌های مبارز روحانی پیشین ایران، رسالت خود را در حد دفع ظلم خلاصه کرده بودند، نه بیشتر. همانند بهیمنی، طباطبائی، خیابانی، مدرس و کاشانی. شاید از این میان تنها سیدجمال‌الدین اسدآبادی باشد که چنین خیالی داشت و موفق نشد. خیال ولایت فقیه و ایجاد جامعه عدل اسلامی. و ایجاد اتحادیه‌یی قوی از ایران، عثمانی، پاکستان و افغانستان امروزه شام و شیخ‌نشین‌ها، حلقه‌یی که جنوب غربی شوروی را بپوشاند!

۶... و شاید مهمترین تأثیر موفقیت انقلاب ایران در غرب است. دنیای سرمایه‌داری چشم خود را اینک به ایران دوخته است. چرا که می‌تواند یک امتیاز مثبت و فوق‌العاده بزرگ در کارنامه غرب در برابر شرق بگذارد - در نتیجه در کارنامه کارتر آنهم در نزدیکی امتحان ثلث سوم که چیزی به انجام آن نمانده: انتخابات ریاست‌جمهوری! در صورت پیروزی این انقلاب، غرب از ایران سرزمینی که زیر نفوذ و اسارتش به فساد و بن‌بست رسیده بود و قاعدتاً پس از ۴۵ سال غارت ثروت‌هایش و حمایت آشکار از یک نظام غیرقانونی در آن، هنگام بیداری مردم باید منافعی در خطر می‌افتاد، - شاید با رفتن رژیم و مظهرش: شاه، قطع می‌شد - اینک موقعیتی ساخته است که فقط در آن چیزی از دست نمی‌رود، منافعی طولانی و مطمئن نیز می‌یابد - نظام زور که با کمک آمریکا و پلیس و شکنجه و باج و خفقان مانده بود، می‌رود و جا به نظامی مردمی و مطلوب اکثریت مردم می‌سپارد که عمرش

طولانی‌تر است و حضورش مطمئن‌تر سهل است، ایران خود پایگاهی می‌شود، برای یک محصول تازه و شیرین که می‌توان با صدور آن به نقاط دیگر منطقه، هم به دشمن ضربه‌ای کاری وارد آورد، هم مناطق زیر نفوذ را گسترش داد.

انقلاب اسلامی ایران، عنصری را که برای تکنوکرات‌های واشنگتن‌نشین - که تا آخرین لحظات از شاه حمایت می‌کردند - ناشناخته بود، به‌چشمشان می‌نشانند، که البته هیچگاه از چشم وزارت مستعمرات انگلستان، از سالهای سال پیش، دور نمانده بود. سیاست‌پیشگان هارواردی که تا آخرین لحظات تصور می‌کردند، مردان بنیانگذار این انقلاب و طراحان آن - همراهان امام - زیر نفوذ چپ‌ها قرار خواهند گرفت و امکان رشد آنها می‌رود. اینک در عمل دریافت‌اند که انقلاب به‌تاکید اسلامی ایران، در ذات خود، با کمونیسم در جنگ است و امکان رشد به آن نمی‌دهد و در این راه هیچ‌سازشی و گذشتی را نمی‌پذیرد. حتی وقتی که تازه از جنگی همراه با دشمن مشترک فارغ شده باشند!

۷... و اما شرق. مسکو که تا آخرین لحظات از شاه حمایت کرد و تا در نرفت، و مردم در تهران و پشت‌گوش سفارت مسکو دم نگرفتند «شاه فراری شده...» در برنامه‌های فارسی رعایت او را می‌کرد، تنها از آنجهت از رفتن شاه می‌توانست خوشحال شود، که در همسایگی خود حکومتی تان‌ندان مسلح از سلاح‌های امریکائی، مناطق جاسوسی امریکائی، مستشاران امریکائی و... نبیند، اما کرملین هشیارتر از امریکا بود و آشناتر به‌مسایل، بنابراین بجای شادمانی بی‌مورد، به‌جمع کردن بال‌و‌پر خود و پرداختن به مسلمانان خود، که اتفاقاً تماماً در ایالات نزدیک خاک ایران جمع آمده برخاست، تا نقطه ضعف بزرگ خود را که حضور ۱۴ میلیون مسلمان باشد از پیش چشم ایران اسلامی دور کند.

مسکو، اینک تنها بدان دلخوشی می‌تواند بود، که با نبودن یک سازماندهی قوی نظامی تسلط‌جو در ایران، بتواند منطقه و در کانون آن خود ایران را متشنج و گرفتار نگهدارد - با ایجاد دردسرهای موضعی -، یادمان باشد. برای ایجاد هر وضعیت مطلوبی برای کرملین باید منطقه متشنج باشد و هست!

\*  
و اینک، گفتیم، ما در یک لوله آزمایشیم. از دید جهانیان، جهان‌خواران و

دیگران جمهوری اسلامی ایران، خواهد توانست بخوبی و بی‌نیاز به سلاح‌های فوق مدرن خشونت پلیسی و حکومتی خونخوار، شوروی را از دستیابی به خلیج فارس محروم کند و مهمتر از آن با صدور تمایلاتی از این دست، حلقه‌یی عایق بدور دشمن بزرگ - شوروی - بکشد و ضعف جناح جنوبی «ناتو» را جبران کند.

در برابر این حسن غریب باورنکردنی، چه باک که نفت بدان راحتی و اطمینان‌پیشین نرسد. بیش از غرب، ایران نیازمند نفت و پول آنست. و چه باک که آنهم سلاح با پول نفت خریداری نشود، می‌توان سلاحها را به مصر و چند کشور دیگر فروخت. سؤال بزرگ، در اینجا، این می‌تواند بود که اگر ایران در ایجاد یک محیط امن در پناه عدل اسلامی موفق نشود، یعنی در لوله آزمایش، مواد آن اثر را که استاد می‌خواهد نکند، چه روی خواهد داد؟

بی‌تردید خطر در همین جاست. ناموفق ماندن حکومت موقت و آینده در به‌دست گرفتن مملکت و براه انداختن چرخها و ایجاد آرامش و شروع به بازسازی. آنچنان منافع غرب را در خطر می‌اندازد، که بی‌تردید باید در انتظار یک کودتای نظامی دست‌راستی - و به احتمال بسیار، فوق‌العاده خشن - باشیم. آنان که تصور می‌کنند. دشمن اصلی شاه - رفته است و با فلج کردن این حکومت خواهند توانست، به یک جامعه سوسیالیست ایده‌آلی براساس حفظ منافع طبقه کارگر و زحمتکش موفق گردند. نه تنها این امکان وجود ندارد، بلکه در پی سقوط این دولت و پیدا شدن امکان ایجاد آن نظام، از دور تنها چیزی که می‌تواند جلوی یک کودتای نظامی - بیش و یا کم، تکرار ۲۸ مرداد - را بگیرد جنگ داخلی خواهد بود. جنگ داخلی، تا از دل ایران، بلکه بتوان استانی را بیرون کشید و یک پرچم و یک صندلی در سازمان ملل و یک سرود و مهمتر از همه یک موی دماغ برای غرب، از آن ساخت.

اینک، در آستانه تاریخ ایستاده‌ایم. این جهان سومی تکیده معصوم، با سرنوشتی محتوم، تا آنجا می‌تواند جنگید که باز پیش‌بینی شده است. تنها به نیروی حفظ وحدت - آنچه این روزها «وحدت کلمه» اش می‌نامند - می‌توان فعلاً ماند و حل نشد. دستاوردهای انقلاب را، با هر فرضی مطلوبی، باید سخت پاسداری کرد. دولت فعلی باید قدرت پذیرد و توان مبارزه با استبداد و

بقیه در صفحه ۱۰۴





دکتر بهمن کیانی

# نظری به وضع اقتصادی کشور در سال ۱۳۵۷

## وضع گذشته

سال ۱۳۵۷ را دولت با انبوهی از مشکلات اقتصادی شروع کرد، دولت با اصطلاح تکنوکرات آموزگار که وارث نایسامانیهای اقتصادی گذشته بود کوشید که با اجرای یک سلسله اقدامات سطحی و جزئی براین مشکلات غلبه کند، غافل از اینکه مسائل اقتصادی مطروحه ناشی از تضادهای دیرپای گذشته و فساد طبقه حاکم و استقرار اقتصاد وابسته و در نهایت سلطه استعمار جدید بوده است و بهمین دلائل مادام که این تضادها حل و رفع نگردد رفع مشکلات اقتصادی غیرممکن میباشد.

درواقع باید ریشه این مسائل را در سالها قبل جستجو نمود چه در سال ۱۳۴۱ رژیم گذشته تحت عنوان بااصطلاح انقلاب سفید! کوشید که با انجام اصلاحاتی از نوع بورژوا - لیبرال از یکطرف نارضائیهای داخلی را که به حالت انفجاری نزدیک میشد تسکین دهد و از طرف دیگر زمینه را برای استقرار و حاکمیت بورژوازی کمپرادور فراهم کند. در عمل این اصلاحات حتی در سطح تظاهر شده نیز انجام نگردید چه نفوذ فئودالیسم در دستگاه حکومت و عدم پیگیری بورژوازی درخواستهای لیبرال سبب شد که اولاً دیکتاتوری و استبداد که سبب اصلی فساد و اختناق بود با شدت بیشتری ادامه یابد و ثانیاً اصلاحات اعلام شده در سطح جزئی باقی بماند چه مهمترین اصول انقلاب الغاء نظام فئودالی و اصلاحات ارضی بوده است. درحالیکه طبق ارقام اعلام شده ازطرف

هولت در اصلاحات ارضی میلیونها خانوار دهقان تهیدست و کارگران مزارع صاحب زمین نشده و تقسیم اراضی فقط عائد قشر مرفه روستائیان گردید کما اینکه در پایان اصلاحات ارضی یعنی در سال ۱۳۴۵ از جمع ۴۲۴۸۱۰۲ نفر شاغلین در روستاها بالغ بر ۵۵۰۴۷ نفر کارفرما و ۲۰۳۵۱۶۶ نفر کارکنان مستقل بوده و ۱۳۹۹۹۴۹ نفر مزد و حقوق بگیریان تشکیل میدادند بنابراین حدود ۱۴ میلیون خانوار یعنی حدود یک سوم شاغلین فاقد زمین بوده و بصورت کارگر مزدور برای دیگران کار میکردند.

افزافه میکنیم که از ۲ میلیون نفر کارکنان مستقل عده زیادی بصورت مستاجر یا نصفه کاری و غیره در خدمت صاحبان اراضی بوده اند، بعلاوه اینکه با تقسیم اراضی و رفتن اربابها از ده انجام بسیاری از خدمات عمومی روستا مانند لاروبی نهر و قنات و نیز اعطای تسهیلات مورد نیاز روستائیان مانند بذر، ماشین آلات کشاورزی، کود و وام نیز قطع شده، یا تحلیل یافته و بدین ترتیب صرافان و رباخواران و یا واسطه های سلفخر میدان وسیعی بدست آورده و تهیدستی دهقانان را تشدید کردند و درست بهمین دلائل گروه گروه از کشاورزان روستاها را ترک کرده و برای کار و زندگی به شهرها مراجعه کردند. در مجموع همه اقدامات و برنامه های درست در جهت رفع مشکلات روستاها از قبیل تشکیل شرکتهای تعاونی، شرکتهای زراعی و یا تشویق روستائیان به ادامه زیست در روستاها باشکست مواجه شد. بنحویکه علیرغم توسعه مکانیزاسیون، ایجاد سدها،

تاسیس واحدهای سرمایه داری کشاورزی مانند مزارع بزرگ، دامپروری و شرکتهای کشت و صنعت تولید محصولات کشاورزی در کشور کاهشی یافت بنحویکه طبق آمار سرشماری کشاورزی تولید گندم از ۴۵۴۶ هزار تن در سال ۱۳۵۲ ظرف یکسال یعنی در سال ۱۳۵۳ حدود ۳۶٫۵ درصد کاهش یافته و به ۲۸۸۶ هزار تن رسیده است.

در زمینه صنعت نیز از ابتدای توسعه بورژوازی بعلت فساد طبقه حاکم و حمایت گمرکی صنایع کشور به تمرکز و انحصار مبدل گردید و بدین ترتیب سرمایه داری وابسته در کشور استقرار یافت و با اینوصف چون هر گروه از انحصارات داخلی وابسته به شرکتهای چند ملیتی و انحصارات خارجی بودند لذا صنایع کشور کاملاً تحت نفوذ آنان قرار گرفته و صنایع مونتاژ کشور ناچار بودند که مواد نیمه ساخته را بهر قیمت و تحت هرگونه شرایط از شرکت مادر تهیه کنند. بهمین جهت است که واردات کشور بسرعت افزایش یافت و دیدیم که با وجود تورم خارجی و تغییرات برابری ارز وابستگی آن چنان شدید بود که واردات ما از این ممالک کماکان روبه افزایش بود بنحویکه واردات ما (باستثنای اسلحه و سایر کالاهای غیر گمرکی) از ۱۵۹۶ میلیون دلار در سال ۱۳۵۱ به ۲۶۵۱ میلیون دلار در سال ۱۳۵۶ رسید و جالب توجه اینجاست درحالیکه در سال ۱۳۵۶ برابری مارک آلمان نسبت به دلار و ریال ایران بیشتر از ۳۰ درصد افزایش یافت بعلت وابستگی شدید صنایع مونتاژ به انحصارات آلمان غربی واردات از آلمان در



سال ۱۳۵۶ حدود ۲۰۹ درصد افزایش یافت یعنی وارد کنندگان نتوانستند مواد مورد نیاز را از بازارهای دیگر که برابری ارز آنان به ریال ثابت مانده بود تهیه کنند.

بدین ترتیب اصلاحات انجام شده به نفع بورژوازی کمپرادور و واسطه‌ها تمام شد و در نتیجه تضاد بین طبقات زحمتکش و سرمایه‌داران تشدید شده و اختلاف آنان افزایش یافت. این تضادها که بتدریج آشکارتر میگردد مورد توجه دولت قرار گرفت و در سال ۱۳۵۳ به دنبال بالا رفتن درآمد نفت دولت کوشش کرد که به ایجاد رفاه و رونق کاذب مردم را امیدوار کند.

### تورم و رونق کاذب

در سال ۱۳۵۳ درآمد دولت از نفت و گاز حدود چهار برابر شد و از ۳۱۱٫۳ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ به ۱۴۰۵٫۳۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۳ رسید. با افزایش درآمد دولت بخاطر تسکین نارضایتی و تعدیل تضاد طبقاتی مقدار زیادی پول وارد بازار کرد بنحویکه جمع هزینه‌های دولت از ۴۷۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ به ۱۴۵۴٫۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۳ بالغ شد، جالب اینجاست که علیرغم همه ادعاها قسمت عمده بودجه صرف رشد هزینه‌های جاری شد بنحویکه این هزینه‌ها از ۳۱۶٫۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ به ۲۴۷٫۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۳ رسید. طبیعی است که قسمتی از افزایش درآمد به‌صرف طرح‌های عمرانی و یاصنای رسید و مجموع این سرمایه‌گذاری سبب تورم شدید در کشور گردید بنحویکه طبق آمار بانک مرکزی ایران که بسیار کمتر از واقع می‌باشد قیمت‌ها در طول سه سال از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ بالغ بر ۶۰ درصد افزایش یافت.

بدنبال رشد سرمایه‌گذاری دولت بخش خصوصی نیز به سرمایه‌گذاری خود خصوصاً در بخش ساختمان افزود و به نوبه خود در تشدید تورم مؤثر واقع گردید ولی چون رشد درآمد نفت در سطح سال ۱۳۵۳ ادامه نیافت لذا افزایش سرمایه‌گذاری و هزینه‌ها را اعتبارات بانکی بعهده گرفت بطوریکه بدهی بخش خصوصی به سیستم بانکی از ۴۹۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ به ۷۰۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۳ و سرانجام ۱۸۶۸٫۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۶ بالغ گردید.

هرچند دولت با جعل ارقام سعی در کتمان تورم داشت ولی سرانجام رشد قیمت‌ها به‌حدی رسید که دولت نیز ناچار به اعتراف آن گردید و اقرار کرد که از خرداد ۱۳۵۵

تا خرداد ۱۳۵۶ قیمت‌ها ۴۹٫۸ درصد افزایش یافت. بهمین جهت و تحت تأثیر یک سلسله علل و عوامل دیگر دولت هویدا ساقط و دولت باصطلاح تکنوکرات! آموزگار به‌سر کار آمد.

### مبارزه با تورم

دولت آموزگار هدف اصلی خود را مبارزه با تورم اعلام کرد ولی در این برنامه توجه نداشت که نابسامانی اقتصادی، تشدید اختلاف طبقاتی و بالاخره نفوذ سرمایه‌داری وابسته و فساد هیئت خاکمه به‌میزانی رسیده است که هرگونه تغییر در روند اقتصادی موجب اختلال شدید آن خواهد شد چه دوران رونق کاذب مدت زیادی دوام نداشته و از اواخر سال ۱۳۵۵ علائم رکود و کساد مشهود بود و بدین لحاظ تصمیمات ضدتورمی دولت سبب تشدید رکود گردید.

یادآور می‌نماید که علیرغم همه ادعاها دولت آموزگار در مبارزه با تورم صداقت و پیگیری نداشت و در عمل تمام اقدامات دولت در سطح شعارهای توخالی و یاراکد کردن فعالیت اقتصادی متوقف شد، چه دولتی که در صدد مبارزه با تورم است باید این مبارزه را از طریق سیاست‌های پولی و مالی اجرا کند یعنی سعی در کاهش حجم پول در گردش و تقلیل هزینه‌های دولتی بنماید در حالیکه در سال ۱۳۵۶ حجم اسکناس منتشره از ۳۲۰ میلیارد ریال در سال مذکور با ۲۵ درصد افزایش به ۴۰۰ میلیارد ریال رسید و هزینه‌های دولت در سال مذکور با ۲۹٫۲ درصد افزایش به ۲۴۲۲٫۸ میلیارد ریال بالغ شد.

طبیعی است که بدین ترتیب اقدامات دولت، ناموفق ماند و کسادی و رکود که از بخش ساختمان شروع شد به بخش‌های دیگر سرایت کرد تا آنجا که تشکیل سرمایه ثابت داخلی به قیمت ثابت از ۵۰۹٫۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۵ به ۵۰۵٫۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۶ کاهش یافت.

### اقدامات و برنامه‌های دولت در سال ۱۳۵۷

دولت آموزگار با ناکامی سال ۱۳۵۶ را به پایان رساند و رکود روزافزون دورنمای اقتصاد را تیره جلوه میداد. چه با وجود درآمد هنگفت نفت کسر بودجه دولت مرتباً شدت می‌یافت بنحویکه کسر بودجه از ۳۷۶٫۶ میلیارد ریال در سال

۱۳۵۵ به ۴۸۸٫۵ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۶ بالغ گردید.

در بودجه سال ۱۳۵۷ جمع هزینه‌های جاری دولت ۱۶۰۸٫۴ میلیارد ریال یعنی ۳۱٫۵ درصد بیش از سال ۱۳۵۶ پیش‌بینی شده بود و بطور کلی حجم هزینه‌های دولت در سال مذکور ۴۷۹۶ میلیارد ریال تعیین شده است که مقرر بود از این مبلغ ۱۵۴۱٫۸ میلیارد ریال از محل درآمد نفت و ۶۰۶۶٫۶ میلیارد ریال از محل درآمد مالیات تأمین شود.

هرچند از اواخر سال ۱۳۵۶ دولت متوجه تأثیر مبارزه با تورم در تشدید رکود اقتصادی شده و بهمین جهت به بانک ملی ایران دستور داد که معادل ۵۰ میلیارد ریال وام به خریداران واحدهای مسکونی پرداخت کند ولی این اقدامات بی‌بجوهه موفق نبوده و رکود فعالیت بخش خصوصی کماکان شدت یافت. رکود اقتصادی خصوصاً ناشی از استقرار نظام اقتصادی وابسته بود. چه، کاهش فعالیت داخلی فقط متوجه فعالیت سرمایه‌داری غیر وابسته بوده و سرمایه‌داری انحصاری از طریق مونتاژ و یواورد کردن محصولات و فروش آن کماکان به غارت خود ادامه میداد.

طبیعی است که در سال ۱۳۵۷ هزینه‌های جاری دولت ادامه یافت و حتی تسهیلاتی که به دنبال اعتصاب به‌کارکنان دولت اختصاص یافت آنطور که در متمم بودجه سال جاری منعکس گردید بالغ بر ۱۶۰ میلیارد ریال به این هزینه‌ها افزود. از طرف دیگر با قطع درآمد نفت در نیمه دوم سال جاری، عدم وصول مالیات و نیز وصول نشدن هزینه بعضی خدمات دولت مانند بهای آب، برق، تلفن و غیره مسلماً به شدت درآمد دولت را کاهش داده است تا آنجا که میتوان گفت علیرغم تعدیل سرمایه‌گذاری، خرید اسلحه و غیره دولت با کسری شدید بودجه در سال جاری و اوایل سال آینده مواجه خواهد بود.

### دورنمای اقتصاد

دولت موقت آقای بازرگان هرچند مدت کوتاهی است مشغول کار شده و وارث نابسامانی‌های دیرپای گذشته و مشکلات ناشی از اعتصابات می‌باشد معذک از آنجا که مقامات دولتی اعلام کردند که برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی گذشته را ادامه میدهند لذا مسلم است که دولت موقت موفق به حل بنیانی تضادهای اقتصادی نشده و حتر



# من و تحریرم و روزنامه‌ها و چاقوی ضامن دار...

این بخشی از مقاله زنی مبارز است که خشونت آریامهری را با تمام ابعاد لمس کرده است. در انقلابی که ایران را دربر می‌گرفت و پایه‌های رژیم را می‌لرزاند، گرفتاریها دیده، زجرها کشیده و حالا دودش از «انقلابیون» است.

روزهای قبل از انقلاب، یعنی در واقع روزهای آرامش قبل از توفان، و همه روزهای انقلاب، به گمان من دوران باروری اندیشه‌ها، آگاهی‌ها و باز یافتن خویشتن خویشها بود و به همین گمان آزادی و دمکراسی را باور داشتم.

بعد از ظهر سه‌شنبه هفته پیش از حاشیه پیاده‌رو خیابان شاهرضا می‌گذشتم، و به عادت روزهای اختناق سابق و دوران انقلاب گاهی نیز به دیوارها در جستجوی اعلامیه، یا خبر جدید، نظری می‌افکندم. چشمم به اعلامیه‌ای چاپی و در قطع متوسط، با حروف درشت افتاد که با تیتراژ «توجه! توجه!» و بعد - کلمه به کلمه مضمونش را به‌خاطر ندارم - «مردم مسلمان آگاه باشید، که ما با انقلاب اسلامی خود آزادی را به مطبوعات دادیم و آنها از این آزادی برخلاف مصالح جامعه و اسلام استفاده می‌کنند»، سپس اسامی سه روزنامه کیهان، اطلاعات و آیندگان را ذکر کرده، و با فلشی روبه پائین صفحه با مازیک اسم تقریباً تمامی روزنامه‌ها و مجلات را - جز برخی گزارشهای لحظه به لحظه‌شان معروف است - ذکر کرده و از عموم مردم مسلمان خواسته شده بود که «باید» خرید این گونه روزنامه‌ها و مجلات را تحریم کنند، و در پایان امضای «جمعی از دانشجویان مسلمان دانشگاهها» قرار داشت. متاثر شدم، هنوز چند متری جلو تر رفته بودم که مجدداً یکی دیگر از دستورات و «بفرموده‌های» کتبی سانسورچیان جدید را دیدم. به عادت دوران انقلاب هنوز مازیک و چسب را در کیف داشتم، کاغذ هم از مغازه‌ای گرفتم و با خط درشت نوشتم:

«آزادی را پامس بدویم، بیاید ثابت کنیم استمرار یک حکومت دیکتاتوری از فرقه فرقه ما دیکتاتور نساخته است نوشته خود را در زیر اعلامیه چسباندم، وقتی برگشتم دیدم سه آقا! محاصره‌ام کرده‌اند که: «این چی چیه اینجا

چسبوندی؟» گفتم نظرم درباره اعلامیه بالاست. از حالت تهجمی‌شان هنوز متعجب بودم که دیدم یکی از آنها دست برد و کاغذ را کند و پاره کرد و شروع به گفتن سخنانی رکیک، لایق خود و آنچنانی متوجه شدم که تعداد زیادی از آن اعلامیه‌ها در جیب کاپشن یکی از آقایان است و چسب هم در دست دیگری. فکر کردم صحبت کردن چه اشکالی می‌تواند داشته باشد؟ یا آنها مرا قانع می‌کنند یا من آنها را و یا هر کدام به راه خود می‌رویم، آن آقای عصبانی را دعوت به آرامش و صحبت با دلیل و منطق کردم. عین محتوای اعلامیه را با انگهای کمونیست و مارکسیست و ساواک (همه در کنار هم) نسبت به مطبوعات بازگو کرد.

به‌ار گفتم برادر می‌دانی که آزادی و حق بخشیدنی نیست، و گرفتنی است؟ چرا باید فکر کنیم که آزادی را ما به مطبوعات هدیه کرده‌ایم و اگر هدیه کرده‌ایم - به قول شما - چرا بگیریم؟ چرا در نظر نمی‌گیرید که آنها با اعصاب خودشان توانسته‌اند این آزادی را به دست آورند؟ آقای عصبانی اظهار داشتند که خیر، آزادی را ما با کشته‌دادن‌هایمان به مطبوعات دادیم و حالا آنها حق ندارند چیزی خارج از مطالبی که مربوط به انقلاب و اسلام است بنویسند. گفتم: چه کسی این همه شپید را ندیده گرفته؟ چه کسی خواسته انقلاب را نفی کند، مگر نه اینکه آزادی دربرگیرنده همه عقاید و مرامها است و ماده‌های ۱-۳-۷-۱۸-۱۹ و ۲۰ حقوق بشر را به‌اختصار برشمردم. گفت مرده‌شور ببرد شماها و حقوق بشرتان را!

پرسیدم منظورتان از شماها کیست؟ جواب داد: فقط ساواکیها و طرفداران قانون اساسی به‌حقوق بشر استناد می‌کنند! آیه قرآن برایش آوردم که می‌گوید... پس بشارت بدهید، بهترین بندگان من آنهایی

هستند که همه چیز را بشنوند و بهترین را انتخاب کنند، در ضمن جویا شدم که آیا دانشجو هستید؟ گفتند: به‌شما هیچ ربطی ندارد، و بالاخره اینکه، نه در مورد کندن کاغذ به ایشان اعتراض کردم - البته جمعیتی را به عنوان تماشاگر که گاهی نیز وارد بحث می‌شدند زمانی به تایید آنها و گاهی معترض به‌یاد دارم - گفت توحق نداری زیر این اعلامیه چیزی بچسبانی چون خلاف «شرع» است و اینکه يك سال نچسبیده است تا يك... (کلمه زنیکه را به کاربرد) مثل من بیاید ثمرات انقلابش را از بین ببرد و از این قبیل.

گفتم آقای محترم اولاً شما نمی‌توانی به‌من بگویی چه بکنم و چه نکنم من به‌روح آزادی - آنقدر احترام می‌گذارم که نوشته‌ام را نه در روی اعلامیه شما بلکه در زیر آن نصب کردم، آنهم تازه به‌جای کندن چون منم بانظر او مخالفم ولی شما انرا پاره می‌کنی و استدلال می‌کنی که يك سال نچسبیده‌ای تا همچون منی که نشناخته به‌ار ناروا می‌گویی بیاید انقلابت را خراب کند. این چه انقلابی است که من می‌توانم خرابش کنم؟ مگر انقلاب مال من و توست، آیا جز این است که تو به انقلاب و عظمت آزادی واقف نیستی و تنگ نظری؟ چرا می‌خواهی به‌اسم مذهبی همه مذهبی‌ها را روسپاه کنی؟ مگر نمی‌دانی دمکراسی «باید» بردار نیست. فریاد زد خفه، خفه، خفه‌شو، کمونیست، ساواکی (نمی‌دانم از کی تا حالا کمونیستها یا ساواکیها اتحادیه مشترک تشکیل داده‌اند) گفتم: فریاد زن تو و امثال تو می‌توسید و الا اگر به‌عق انقلاب اعتقاد داشته باشید هرگز این چنین در برابر آزادی جبهه نمی‌گیرید. سبیلی محکم و چسبان آقا که با تمام قدرتش به‌صورت زرد همراه با فریادی که برچسبهای ساواکی، کمونیست، کافر، نجس...

بقیه در صفحه ۲۷



# شکست اطلاعاتی «سیا» در ایران

۱۵ ماه پیش سیا گزارش داد که تا دهه ۱۹۸۰ شاه، یک حاکم مطلق در ایران خواهد بود

آن - در ۱۹۴۷ که جنگ سرد جریان داشت - ریاست کرده است. در یاسالار، خیلی زود و فقط چندماه پس از این که مدیر سیا شد، تویببخ نامه‌هایی برای حدود ۸۰۰ تن از کارکنان کهنه کار فرستاد، از آن زمان، صدها عامل با تجربه، ناپهنگام بازنشسته شده‌اند. بدین‌سان سازمان از عملیات پنهانی جاسوسان کهنه کار محروم مانده است. پاره‌یی از منابع در داخل و خارج سازمان با «ترنر» توافق دارند که «خانه‌تکانی»، سودمند بوده است. اما دیگران، مانند رییس کهنه کار یک ایستگاه «سیا» در آسیا، می‌گویند «ترنر» بخش عملیاتی «سیا» را نابود کرده است و یک «مساله‌ی مصیبت‌بار اخلاقی» به وجود آورده است.

«ترنر»، در «خانه‌تکانی» خود، افرادی از خارج سازمان را برای اداره‌ی بخش‌ها در نظر گرفت. این عده، از هاروارد، «راند» کورپوریشن، اداره‌ی بودجه‌ی کنگره و حتی از اداره‌ی امنیت اجتماعی انتخاب شده بودند. اما ضعف در دستگاه اطلاعاتی ایالات متحد، بسیار بزرگ‌ترست از کوتاهی‌های اداری «ترنر». بودجه‌هایی که چندین سال است افزایش واقعی نیافته است، عملیات همه‌ی سازمان‌های اطلاعاتی را محدود کرده است. و پاره‌یی از کارشناسان عقیده دارند که بخش بزرگی از منابع باقی مانده، برای مطالعات نظامی اتحاد شوروی صرف می‌شود. به‌هزینه‌ی تحولات مهم اقتصادی و سیاسی در جاهای دیگر.

## ● حدود تکنولوژی

ناقدان دیگر می‌گویند «سیا» زیاد روی اطلاعات فنی تکیه می‌کند و به اندازه‌ی کافی روی اطلاعات و عوامل انسانی تاکید ندارد. اطلاعات فنی، درباره‌ی حمله‌ی کنونی چین به ویت‌نام و تعرض نیروهای نظامی اتیوپی در اریتره، هشدارهای پیشاپیش داد. علاوه بر این، اطلاعات فنی، خبر داد که اتیوپی آماده‌ی حمله به سومالی، همسایه‌ی خود نیست. اما اطلاعات فنی کمک زیادی در اندازه‌گیری دگرگونی‌ها در ایران و افغانستان نکرد.



«استان‌فیلد ترنر»، مدیر «سیا»

پاره‌یی از سازمان‌های اطلاعاتی خارجی از پس‌دادن اطلاعاتی که زمانی آزادانه با «سیا» تسهیم مبادله می‌کردند، خودداری می‌کنند و رییسان آنها محرمانه شکوه می‌کنند که ممکن است این اطلاعات، از سوی هشت کمیته‌ی کنگره که بر «سیا» نظارت دارند، به خارج درز کنند. آنها همچنین ادعا می‌کنند که عاملان پیشین «سیا» قادرند کتاب‌هایی منتشر کنند که بر ملاکننده اطلاعات حساس داخلی برای آنهاست. سرعت یک سند بسیار طبقه‌بندی شده از سوی یک کارمند جوان «سیا» به نام «ویلیام کامی‌لس» در سال گذشته، و خودکشی «جان آرتر پابلسی»، یک کارشناس کهنه کار اتحاد شوروی، نگرانی‌های جدیدی را درباره‌ی امنیت اطلاعات در «سیا» به وجود آورده است.

استان‌فیلد ترنر، مدیر ۵۵ ساله‌ی «سیا» سهم بزرگی از تقصیر را به گردن دارد. ترنر، در جریان دوسال خدمت، بر کامل‌ترین «خانه‌تکانی» «سیا» از زمان ایجاد

به سازمان مرکزی اطلاعات (سلیا)، باردیگر حمله شده است. سال‌ها بود که «سیا»، اغلب تند و بی‌رحمانه، متهم می‌شد که افراط‌کاری می‌کند، علیه بسیاری از رهبران خارجی، زیاد توطئه می‌کند و حقوق بسیاری از آمریکایی‌ها را نقض می‌کند. اکنون، در پی شکست‌های اطلاعاتی در ایران، افغانستان و کشورهای دیگر، «سیا» متهم شده است که کار بسیار کمی انجام داده است. یکی از عالی‌ترین ماموران اطلاعاتی حکومت می‌گوید «ما از نظر اطلاعات غنی نیستیم. ارزشی آنچه که ما ناگزیریم تقریباً در هر قسمت جهان زیر نظر بگیریم، بسیار کمتر از آن است که باید.»

قاطع‌ترین شکست «سیا»، در ایران روی داد. ۱۵ ماه پیش، «سیا» گزارش داد که «شاه» درست تا دهه‌ی ۱۹۸۰، یک شریک فعال و حاکم مطلق در حیات ایران خواهد بود. یک سال بعد بررسی دیگری از این سازمان معتقد است که «ایران» در وضع انقلابی یا حتی پیش از انقلابی نیست. همین که حدود کوتاهی «سیا» روشن شد، پرزیدنت «کارتر» و یک کمیته‌ی مجلس نمایندگان شدیداً به توانایی‌های «سیا» حمله بردند و آنرا مورد تجدیدنظر قرار دادند. کارشناس برجسته مسایل ایران در «سیا» و دو مافوق به واسطه‌ی او تصمیم به استعفا گرفتند. اما می‌توان گفت تا اندازه‌ی، حمایت آمریکا از شاه، مانع کار «سیا» شد و این، از امکان نفوذ «سیا»ی ایران، به درون جناح مخالف جلوگیری کرد. همچنین سیاست، در تحلیل اطلاعات مداخله کرد و کارشناسان - در وزارت خارجه، شورای امنیت ملی و «سیا» - را تشویق کرد که آسیب‌پذیری شاه را دست کم بگیرند. در یک مورد، «سیا» حتی هشدارهای مستقیم دست کم یک سازمان اطلاعاتی خارجی را که «شاه در برابر ناآرامی جدی و تهدید شوروی برای بی‌ثبات‌سازی قرار دارد» رد کرد.

همچنین امروز واشنگتن، با مسایل جدی درباره‌ی توانایی‌های خود برای سری-نگاه داشتن اسرار اطلاعاتی، روبروست.



# خاطرات زندان (۱) شورش در زندان

## شیراز

قدیر کاگردی



در عرف بین‌المللی بازداشتگاه و زندان دقیقاً مفهومی جدا از هم دارند و برای انسانهاییکه بشکلی در این دو مکان جای می‌گیرند حقوقی مشخص در هر مرحله تعیین شده است. طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر تمام انسانهای روی زمین در داشتن و برگزیدن هرگونه ایدئولوژی آزادند و هیچکس را نمیتوان بخاطر داشتن ایده خاص سیاسی بازداشت کرد. یا به بند کشید. ولی از آنجا که برای واضعین

حقوق بشر روشن بود که اجرای فکر در همه دنیا امکان‌پذیر نیست، برای کسانیکه بعنوان مجرم سیاسی بازداشت و سپس محکوم می‌شوند، نیز حقوقی انسان پسندانه قائل شده‌اند، از جمله اینکه در مرحله اول: کسانیکه بعنوان مجرم سیاسی بازداشت می‌شوند نباید شکنجه شوند. یعنی برای گرفتن اقرار از آنها نباید مورد فشار جسمی و روحی قرار بگیرند؛ و در مرحله دوم کسانیکه بعنوان مجرم سیاسی

بزندان محکوم می‌شوند دارای حقوقی انسانی هستند که نباید از آنها دریغ کرد از جمله: حق ملاقات و دزد اختیار قراردادن کتاب، روزنامه و رادیو و تلویزیون برای او.

بازداشتگاه و زندان دوران دیکتاتوری خاندان پهلوی، بخصوص در دوره سلطنت سی و هفت ساله آریامهری دارای مفهومی یکسان و بدون در نظر گرفتن کوچکترین حق انسانی برای مجرمین سیاسی بود. از

نخستین روز دستگیری تا آخرین لحظه آزادی یکماه - یکسال - ده سال - بیست سال - سی سال، مجرم سیاسی تحت تهاجم منظم و حساب شده پلیس و سگ - صفتان ساواکی بود و چه بسیار فرزندان دلیر خلق ما که برای گرفتن حقوق انسانی و اولیه خود در زندانها با چنگ و دندان، با دشمنان خلق جنگیدند و در این راه جان باختند.

آنچه در زیر می‌خوانید گوشه‌ای از مبارزه و مقاومت



دلیرانه فرزندان خلق ما در زندانها است، که در شورش معروف ۲۶ فروردین سال ۵۲ در زندان عادل آباد شیراز روی داد. چند روزی بود که رفقا در حال انتظار بسر می بردند، این حالت از صبح تا ساعتی از ظهر گذشته ادامه داشت. در چنین مواقعی زندان حالت طبیعی خود را از دست می داد، برنامه های آموزشی روزانه که برای افراد در نظر گرفته شده بود تقریباً بحالت تعطیل درمی آمد و همه نگران از دست دادن امکانات محقرانه ای بودند که بازحمات فراوان بدست آورده بودند. این امکانات نسبت به حاتم بخشی مسئولین هر زندان باهم تفاوت داشت. در جایی مداد شکسته ای به بلندی بند یک انگشت و یا پاره روزنامه ای به پهنای کف دست، و در مکانی دیگر چندین رادیو یک موج کتابها و روزنامه های از بند سانسور گذشته تمام دارائی فرهنگی یک زندان را تشکیل میداد.

اما آن مداد یک بندی و این روزنامه قیچی شده که از زیر هزاران چشم ماموران امنیتی زندان گذشته بود نسبت به موقعیت جنبش در خارج از آن چهاردیواری و رفتار زندانیان همیشه وسیله ای برای یورش پلیس به داخل زندانها بود. ماموران ساواک هرماه حداقل یکبار برای

بازرسی به زندانها یورش می آوردند. این برنامه در همه گوشه و کنار ایران حتی در جاییکه در سه نفر زندانی سیاسی وجود داشت بطور منظم اجرا می شد.

کسانیکه محکوم شده بودند در اختیار زندانهای شهر بانی قرار می گرفتند ولی ساواک گذشته از مامورانی که در داخل زندان از زندانیان خود فروخته تا مامورین زندان، داشت از دخالت مستقیم در امور زندانها هیچگاه خودداری نمی کرد. ساواک برای قانونی جلوه دادن کار خود کلمه «بازرسی» از زندان را روی این اعمال خود گذاشته بود. شش پلیسی و غارتگری شان باعث شده بود که سعی کنند بصورت ناگهانی و بدور از آگاهی زندانیان سیاسی باین کار مبادرت کنند. من یکی از آخرین کسانی بودم که از تهران به شیراز انتقال داده شده بودم. آمار دقیق زندان عمومی عادل آباد در این دوره که از یک ساختمان سه طبقه تشکیل شده بود و طبقه دوم و سوم آنرا به زندانیان عادی اختصاص داده بودند نزدیک به یکصد و چهل نفر بود، که جز عده ای انگشت شمار بقیه از زندانیان تبعید شده سالهای ۵۰ بودند که در یک کمون باهم زندگی می کردند.

زندان عادل آباد در این دوران نسبت به زندانهای دیگر

از امکانات نسبتاً خوبی برخوردار بود. امکان یک درگیری و بدنبال آن از دست دادن این امکانات باعث نگرانی عده ای شده بود. زندان متشنج بود، عده ای معتقد به مقاومت در مقابل بازرسی های ساواک بودند و کسانی هم دعوت به مدارا و حفظ امکانات موجود را داشتند.

ساعت ۹ صبح (روز ۲۶ فروردین ۵۲) بود که خبر رسید «لشکر مغول» به زندان هجوم آورده. رئیس زندان شیراز و چند پاسبان همراه مامورین ساواک داخل بند شدند و از همان سلول اول شروع به بازرسی کردند. همه چیز را بهم می ریختند، تخت، کمد لباس، ساک و حتی داخل تشک های ابری و بالشها را هم دست می کشیدند. ساعتها بعد از رفتن شان هنوز باید مشغول نظم دادن ااثاثیه می بودیم، اعصاب ما از این وحشیگری ها خراب شده بود. هنوز از سلول سوم بیرون نیامده بودند که زندان شلوغ شد. من با اتفاق چند نفر دیگر داخل یکی از سلولهای میانی راهرو منتظر «لشکر مغول بودیم» که متوجه سروصدای بیرون شدیم و بدنبال آن پاسبانها بطرف سلولها هجوم آوردند و سعی کردند درهای سلول را بسته و از ورود بقیه به راهرو جلوگیری کنند. از جمله سلولهای را که توانستند قفل

کنند سلولی بود که ما در آن بودیم. از پشت میله ها فریاد می کشیدیم و باتون پاسبانها از لای میله های آهنی در سلول به سروصورت ما فرود می آمد. هنگامه ای برپا شده بود در عرض چند دقیقه باتونها از دست پاسبانها گرفته شد و به صورت ساواکها نشانه می رفت. بچه ها با پاسبانها کاری نداشتند، مگر آنهائیکه زیاد خود شیرینی می کردند. بر اثر حمله بچه ها رئیس زندان و پاسبانها از داخل بند فرار کردند و چند ساواکی راهم کشان کشان باخود بردند. در ورودی زندان را بستند و طبقات بالا را از زندانیان عادی خالی کردند و چند مامور مسلسل بدست لوله های تفنگ را بطرف پائین نشانه گرفتند و چند کپسول گاز اشک آور پرتاب کردند. در این فاصله بچه های راهرو بطرف سلولهای که از بیرون قفل شده بودند هجوم آورده و با نیروئی غیر قابل تصور قفلها را شکسته و رفقا را از داخل سلولها آزاد کردند. پارچه و حوله های خیس برای مقاومت در مقابل گاز اشک آور در اختیار ما قرار دادند. ما تازه متوجه شدیم که چرا مسلسل چها در بالا سنگر گرفته و کپسول گاز پرتاب کرده اند بچه ها از زود خوردن با ماموران دونفر از ساواکها را به گروگان گرفته و در داخل سلولها حبس کرده بودند. بقیه



هم که فرار کرده بودند بحد کافی مشت و مال شده بودند. ساواکیهای اسیر به عجز و لابه افتاده بودند و از رفقا میخواستند که اگر به آنها رحم نمیکنند به زن و بچههایشان رحم کنند. برای نخستین بار در زندان با مامورانی روبرو شده بودیم که خود اسیر زندانیان خود شده بودند. تحمل این مسئله برای مسئولین زندان مشکل بود و فشار بیشتر از طرف بچهها منجر به فاجعه‌ای جبرانناپذیر میشد. سرانجام با مذاکره رئیس زندان و نماینده بند مامورین گروگان پس داده شدند و در مقابل قول دادند که بابت این واقعه به زندانیان فشاری وارد نیاورند. رئیس زندان به نماینده ما گفت که از نظر ایشان مسئول این واقعه مامورین ساواک بودند که با توهین و فحش به یکی از زندانیان حادثه را بوجود آوردند. نزدیک نهار درگیری تمام شد. تمام زندان آشفته و درهم ریخته بود. چند نفر از بچهها در زو خورد مختصر زخمی برداشته بودند. همه منتظر تلافی و حمله مجدد دشمن زخم خورده بودند که حسابی آبرویش رفته بود. آشپزخانه زندان از بند ما دور بود و ما برای خوردن نهار و شام بصورت دستجمعی به آنجا می رفتیم. پس از واقعه شورش یک روز از بند خارج نشدیم و با همان غذایی که داشتیم سر کردیم، زیرا می دانستیم که با رفتن ما به بیرون دوباره به بند هجوم میاورند و تمام امکانات ما را بعنوان حداقل تنبیه اولیه از دست ما میگیرند. در فاصله این یک روز چندین بار نماینده ما با رئیس زندان مذاکره داشت. او برای آرام کردن ما قضیه را تمام یافته و یک سوءتفاهم میدانست که بدنبال آن برنامه‌ای در کار نیست، با اینکه بقول او اعتمادی نبود ولی چاره‌ای نداشتیم و برای غذا باید از بند خارج می شدیم.

ظهر روز بیست و هفتم جزعه‌ای از بچهها که ناراحتی گوارشی داشتند و غذای جداگانه‌ای در داخل بند می خوردند، بقیه از بند خارج شدیم. سالن غذاخوری در انتهای راهروی بزرگ و سر- پوشیده زندان عادل آباد قرار گرفته بود که در مسیر آن زندان انفرادی، چند بند زندان عادی و بیمارستان زندان قرار گرفته بود. هنوز همه ما خوردن نهار را تمام نکرده بودیم که رئیس زندان از دور سروکله‌اش پیدا شد و نماینده ما را با اشاره بطرف خود فرا خواند.

پس از چند دقیقه نماینده ما برگشت و با درخواست خونسردی از یکایک بچهها گفت که تمام راهرو پراز کماندو شده و مقاومت ما فایده‌ای ندارد و رئیس زندان گفته است که از مرکز دستور دادند که شورشیان زندان شیراز را تنبیه کنید. در حالیکه خشم و نفرت همه را فرا گرفته بود، از جایمان بلند شدیم. وارد راهرو شدیم. دو طرف راهرو یک دیوار گوشتی از کماندو- های مسلسل و باتون بدست ردیف کرده بودند. رئیس شهربانی استان فارس و نمایندگان از تهران و فرمانده کماندوها همراه رئیس زندان در جلوی راهرو ایستاده بودند. ما را به صف کردند و جلوی در سلول انفرادی تمام بدن ما را گشتند، لباسهای ما را گرفتند و یکدست لباس زندان که بتن ما پوشاندند روانه بند انفرادی که سه طبقه بود کردند. با اسکورت کماندوها وارد سلولهای انفرادی شدیم و پشت سر ما در قفل می شد. سلولها طوری ساخته شده بودند که هیچکدام روبروی هم قرار نداشتند فقط با ایستادن در زوایه سلول بزحمت می توانستیم افراد سلولهای روبرویمان را ببینیم. سلولها از یک تخت و فضای بسیار کمی تشکیل می شد. آن فضای خالی هم جای توالت و دستشویی فرنگی بود که کاسه توالتش را هنوز جا نزده بودند.

پس از جای گرفتن در سلولهای سه طبقه ساختمان تصمیم گرفته شد که بعنوان اعتراض به این امر و برگرداندن مابه جای اولمان و یا آوردن سایر رفقای ما که در بند عمومی به سرنوشت ما دچار شده بودند دست به اعتصاب غذای «تر» بزنیم. در روز سه وعده چای یا آب داغ با قند می خوردیم. روحیه بچهها خوب بود با خواندن شعر آواز و سرود وقت را تلف می کردیم. شب غذا آوردند نخوردیم و پس فردستادیم. کسی نیامد تا خواسته‌های خود را عنوان کنیم. صبح و ظهر فردا این کار را تکرار کردیم به پاسبانها گفتیم که برای چه غذا نمی خوریم و به رئیس آن خود گزارش بدهند.

سخت گیری را شروع کرده بودند. روز اول ورود مابه سلولهای انفرادی فقط یکبار اجازه دادند تا از دستشویی و توالت استفاده کنیم. آنهم بنوبت یکی یکی. نیمه شبها کماندوها پاسبانها بصورت قدمرو در راهرو باهایشان را به زمین می کوبیدند و صدای وحشتناکی ایجاد می کردند. اینها برای درهم شکستن روحیه ما بود. از این برنامه‌ها زیاد دیده بودیم. روز ملاقات از دادن ملاقات خودداری کردند ولی خبر شورش به بیرون رسیده بود. رادیوی بی بی سی جریان شورش را گزارش داده بود و گفته بود که در این حادثه چندین نفر کشته شده‌اند. خانواده‌ها پس از شنیدن این واقعه به شیراز هجوم آوردند ولی از ملاقات میوه هم خودداری کردند.

چهارمین روز اعتصاب را پشت سر گذاشته و وارد روز پنجم شده بودیم. عده‌ای از بچهها که ناراحتی گوارشی و یا حالت ضعف پیدا کرده بودند حالشان بهم خورده بود وعده‌ای خونریزی معده پیدا کرده بودند. چند نفر را به بیمارستان زندان بردند و سرم وصل کردند که زیر بار

رفتند و سرم را در آوردند و سرانجام بزور اعتصاب و مقاومتشان را در هم شکستند.

ساعت یک بعد از نیمه شب روز پنجم زندان دوباره بهم ریخت. کماندوها به سلولها هجوم آوردند و ما را که رمقی برای ایستادن نداشتیم با مشت و لگداز سلولهایمان بیرون کشیدند. از در سلول تا اطاق مسئولان زندان که در انتهای راهرو قرار داشت کشان کشان می بردند و در آنجا بشکل وحشیانه‌ای شیشه‌های شیر و یالقه‌های نان خشک و آبگوشت گندیده را به زور وارد حلقوم ما می کردند. کوچکترین صدا و اعتراضی با فحش و کتک همراه بود. بچهها غافل گیر شده بودند. تا این دوره در زندانهای ایران چنین کاری سابقه نداشت و کمتر با کسانی که در حال اعتصاب غذا بسر می بردند اینطور وحشیانه رفتار شده بود. فرمانده کماندوها می گفت شاه دستور داده بهم صورتی که صلاح می دانید اعتصاب را بشکنید حتی با نابودی همه آنها.

پس از خوردن غذا و کتک کاری مفصل و توهین به بزرگترها ما را به سلولها برگرداندند. چند نفر از بچهها حالشان بهم خورد و به بیمارستان منتقل شدند. آنتب تا صبح همه ناله می کردند. نماینده ما و چند نفر دیگر از رفقای ما را در سلولهای انفرادی بند عمومی دست بند و پا بند زده و اعتصاب آنها را هم بزور شکسته بودند.

صبح فردا تصمیم گرفتیم که اعتصاب را بشکنیم زیرا ادامه آن نوعی خودکشی بود و همه مخالف آن بودند. سخت گیریها همچنان ادامه داشت. مهم ترین مسئله محدودیت برای رفتن به توالت بود. بچه‌هایی بودند که ناراحتی کلیوی داشتند و نمی توانستند بیش از چند ساعت طاقت بیاورند. سر این مسئله همیشه با ماموران درگیری داشتیم.



( کلمه بسیار بی ادبی،) منافق درهم آمیخت و اینکه «شماها - با کمال تأسف مجبورم عین گفتار ایشان را نقل کنم - مثل «قلمه‌ی‌ها و «کنار خیابونی‌ها هستید. می‌گوئید آزادی آزادی تا بتوانید هر غلطی که خواستید بکنید و در بغل هر کس... چون می‌ترسید حکومت اسلامی دیگر نگذارد کشتاکاری کنید.

مردم سعی در خاتمه دادن موضوع داشتند و آقای عصبانی در حالتی مانند یورش به طرف من، به وسیله اطرافیان مهار شد. ناگهان دستی به شانه‌ام خورد. عصبانی برگشتم و آقای جوانی را دیدم که از چشمانش خشم می‌بارید، عضلات چهره‌اش آشکارا درهم فشرده بود ولی سعی می‌کرد لبخند بزند به آرامی و بلند و محکم گفت خانم... با این جور آدمها باید مثل خودشان رفتار کرد و به یکباره دست برد و اعلامیه آنها را از دیوار کند و ریزیز کرد و در میان تعجب و همه‌په اطرافیان و فحش آقایان جمعیت را شکافت و اعلامیه دیگری را هم که با فاصله چند متر چسبانده شده بود، به همان سرنوشت دچار کرد چاقوی

ضامن‌دار آقای انقلابی می‌آمد تا سینه دوست ناشناس مرا که خونسرد ایستاده بود بدرد، که مردم از دستش خارج کردند درحالی‌که کماکان می‌گفت شماها کمونیست و ساواکی هستید. می‌خواهید خرابکاری کنید، همراه با حرفهای آنچنانی‌تر... دوست ناشناسم گفت آقای... محترم! هر کس که آزادی را محترم شمرد آبی نیست که شما می‌فرمائید.

صدائی را شنیدم که به آقای انقلابی چاقو کش می‌گفت: «آخه مرد حسابی مکه آدم با زن سر به سر مرده‌اره؟ ایشان می‌گفتند اگر می‌خواهم به انقلاب‌شان کمک کنم، بهتر است بروم چادر سر کنم و جواب شنیده بودند اگر من بدانم انقلاب با چادر سر کردن به ثمر می‌رسد، چادر که سهل است مقنعه هم می‌زنم.

آقای محترم آنچه بیش از همه مرا می‌آزارد آنست که آیا منی که از مامور ساواک و نیروی پایداری و ارتش کتک خورده‌ام و تا حد توانائیم با آنها جنگیده‌ام - به هر شکلی - حالا باید از دست مردم، همان مردمی که تا چندی پیش در کنارم بودیم، کتک بخورم؟ چرا؟ چون به آزادی ایمان دارم و آنرا مختص گروه خاصی نمی‌دانم. باشد، روزی همه ما دور از تنگ‌نظری‌ها، انحصارطلبی‌ها و فردگرایی‌ها و اختلافها در کنار همدیگر به سازندگی بپردازیم.

ن - موسوی



## نظری به وضع اقتصادی کشور در سال ۱۳۵۷

کوتاه مدت و تاحل مسائل بنیانی اقتصادی دولت باید رونق اقتصادی را اعاده کرده و برای میلیون‌ها بیکار شغل فراهم کند در این زمینه با توجه باینکه بخش صنعت و کشاورزی بسرعت قابل توسعه نبوده و نمیتوانند کمکها را جذب کرده و کار بوجود آورند بهتر است که تسهیلات دولت متوجه بخش ساختمان گردد چه هم اکنون میلیاردها ریال ثروت ملی در ساختمانهای نیمه‌تمام را کد مانده و در مقابل خانه‌ای نیز در اختیار مردم قرار نگرفته است دولت میتواند با رفع مشکلات سازندگان این ساختمانها خصوصا در زمینه مالی موجبات تکمیل این ساختمانها را فراهم کند و رونق اقتصادی و شغل بوجود آورد.

### نقش سیستم بانکی

با توجه باینکه بهر صورت کمک به بخشی خصوصی باید از طریق بانکها صورت گیرد لذا دولت باید فورا توسعه سیستم بانکی را شروع کند چه در ماه‌های گذشته دولت‌ها برای ایجاد نارضائی واخلال سعی کردند که اعتماد عمومی به سیستم بانکی را نابود کنند و بهمین جهت نیز بخش خصوصی برای استرداد سپرده‌ها به بانکها هجوم آوردند و چون بانکها قادر به پرداخت این وجه نبوده و بانک مرکزی ایران نیز بوظایف خود اقدام نکرده است لذا عدم اعتماد عمومی شدت یافت، پس از پیروزی انقلاب نیز سروصدای مراجع به مشروعیت بهره مانع اعاده رونق سیستم بانکی شد در حالیکه اقتصاد کنونی وجود سیستم بانکی را ایجاد میکند و بانکها ناچار باید در قبال پرداخت بهره سپرده‌های خصوصی را جذب کرده و بادریافت بهره در اختیار تولیدکنندگان و بازرگانان قرار دهند و هرگونه جنجال در باره مشروعیت بهره و غیره از جهت تضعیف سیستم بانکی موجب بروز لطمات اقتصادی بزرگ خواهد شد و جای آن دارد که مراجع تقلید و دولت با صدور فرمان شجاعانه و قاطعانه به ایس شایعات خاتمه دهند.

اگر بتواند بطور موقت وضع را عادی نماید این تضادها در آینده مسائل ومشکلات وسیعی را مطرح میکند.

خصوصا که بعضی اقدامات همین دولت در جهت خلاف هدف‌های اساسی آن میباشد زیرا در حالیکه دولت هدف اصلی خود را توسعه کشاورزی و جلوگیری از هجوم روستائیان به شهرها و حتی سعی در بازگرداندن روستائیان مقیم شهرها اعلام کرده است و باوجود اینکه دولت عنوان کرده است که در آینده درآمد نفت را صرف سرمایه‌گذاری در تاسیسات زیربنائی و تولیدی خواهد کرد ولی اقدامات دولت در جهت جلب رضایت سریع طبقات کم درآمد مغایر با این هدفها میباشد چه دولت اعلام کرده است که بهای آب و برق را تا میزان معینی بخشوده و نیز هزینه انشعاب تلفن را دریافت نکرده و بالاخره قسمت مهمی از شهر تهران از عوارض نوسازی معاف شده و گویا قرار است، هزینه اتوبوس شهری نیز دریافت نکرده.

طبیعی است که این معافیت به سایر شهرهای کشور تعمیم خواهد یافت و لاجرم این وجوه باید با بودجه دولت جبران گردد و ملاحظه میگردد که بدین ترتیب میلیاردها ریال هزینه جاری به بودجه دولت افزوده شده و از طرف دیگر جاذبه شهرنشینی بعلت این تسهیلات افزایش یافته و در نتیجه نه تنها مهاجرین به شهرها به روستا باز نمیگردند بلکه توده‌های بیشتری به شهرها جذب خواهند شد.

در حالیکه وضع کلیه این معافیت‌ها به مصلحت نبوده و نباید بهبود سیستم اقتصادی را با امور خیریه اشتباه کرد بلکه برای کمک به خانواده‌های کم درآمد بهتر بود که دولت برای آنان کار و درآمد فراهم مینمود تا آنها بهای خدمات و تسهیلات را بپردازند نه اینکه مالیات دریافتی از زارع بلوچ و یا کاسب خراسانی صرف جبران هزینه خدمات ساکنین تهران گردد و اصولا بهتر بود که دولت این وجه را دریافت کرده و از محل آن به ساکنان روستاها آب و برق و سایر خدمات می‌رساند. در





باشاد

# آیا، این من بودم؟

این یادداشتی است که پانزده سال پیش، قلمی گردیده‌است با این همه، تصور می‌کنم که هر شب عید می‌تواند تر و تازگی داشته باشد

«چوانگ تزه» فیلسوف خیال‌پرست چینی قرن‌ها پیش، قبل از میلاد مسیح نوشته است که:

«روزگاری من که چوانگ تزه هستم خواب دیدم که پروانه‌ام و به این سوی و آن سوی پرواز می‌کنم و در آن حال تنها از اندیشه وجود پروانه‌ای خودآگاه بودم و از هستی انسانی خویش خبری نداشتم. ناگاه بیدار شدم و بار دیگر خود را یافته، اینک نمی‌دانم که آن زمان انسانی بوده و در خواب خود را پروانه می‌دیدم یا این‌زمان پروانه‌ای هستم و در خواب خود را انسانی می‌بینم.»

برای من نیز - اینک گذشته‌ها خواب و خیالی شده... من پروانه نبودم ولی آنچه بودم آنقدر با آنچه هستم بیگانه است که گاهی از خود می‌پرسم که آیا این من بودم؟ پسر بچه‌ای که همه ساله از فرارسیدن نوروز وقتی خبردار می‌شد که برای خرید لباس عید در فضای تاریک و روشن و نمدار بازار از این دکان به آن دکان او را می‌کشاندند. و با اینکه ده دوازده دست لباس می‌پوشید و درمی‌آورد... بالاخره کت و شلواری تنش میکردند که آستینش تا نوک انگشتانش می‌آمد... و شلوارش روی کفش‌های شکاف برداشته و کج شده‌اش می‌افتاد... و دکاندار و مادرم هر دو متفق‌القول می‌شدند که: «آها خوبه... بقاعده است... وقتی آب بره درست اندازه میشه.» و من هیچوقت نفهمیدم که کجا باید این لباس من آب ببیند... از چند روز بعد که در خانه ما پرده‌ها و پشت‌دریها و ملافه‌ها و روی تشکها، قالی و قالیچه‌ها حتی در و پنجره را بمناسبت نزدیک شدن عید می‌شستند و در آخر کار آب تازه می‌انداختند یک ته رطوبت نیز کسی بلباس من نمی‌زد... و پدرم نیز اولین و آخرین سفارشش این بود که «مواظب باش توی باران نری لباست خراب میشه...» بلی من حالا از خودم می‌پرسم این من بودم؟... توی حیاط

برگشتم و هنگامیکه بچند قدمی منزل رسیدم دیدم برخلاف انتظار توی هشتی منزل ما شلوغ است دختر پانزده شانزده ساله همسایه های های گریه میکرد و مادرم او را دلداری میداد که جاتم حرف بچه که قبول نیست و همینکه من در آستانه در پیدایم شد همه با نگاههای سرزنش‌آلودی بمن خیره شدند و مادرم سرم فریاد کشید که حرف قسط بود این چه چرندی است که بزبانم افتاده است... با اینهمه من از اینکه با حرفی که بزبانم افتاده بود از سرنوشت دختر همسایه خبر داده بودم احساس لذت غرور-آمیزی می‌کردم. دختر همسایه چند ماه بعد بخانه شوهر رفت و «نمیشه نمیشه» مثل يك گلوله یخ جلوی آفتاب بلوغ و شکفتگی دخترک آب شد... حالا من فکر میکنم این من بودم پسر بچه‌ای که جلوی زنبای رو گرفته که در خانه قاشق میزدند شکلك می‌ساخت و زبان درمی‌آورد... آنها با اینکه صدایشان در نمی‌آمد... ولی همه خشمشان را با قاشق بر سر کاسه مسی خالی می‌کردند... و مادرم اغلب فریاد میزد: بچه نکن اینقدر آزار نده، آنها مریض دارند آمده‌اند برای آش نذری برنج و سبزی و پیاز و لوبیا و عدس بگیرند... و من متحیر بودم پس چرا لالند... زبانشان را کجا گذاشته‌اند...

- آخر نمی‌خواهند شناخته بشوند بچه‌جان تو چرا اینقدر فضولی!... و آنوقت من از خودم می‌پرسیدم که اگر لوبیا و عدس و برنج خانه ما شفا دهند بیمار است چرا خودمان اغلب مریضم... و آیا این معجزه فقط در گدائی با کاسه مسی است... وقت تحویل هر قدر هم که دیرگاه بود همه با لباس‌هایی که نوئی آن توی چشم میزد جلوی سینی هفت‌سین و تنگ بلوری که چند ماهی کوچک قرمز توی آن بیقرار می‌چرخیدند... و آئینه‌ای که اغلب جیوه کناره‌های آن رفته بود می‌نشستیم. مادرم

کوچک ما شب چهارشنبه‌سوری وقتی بوته‌ها گر می‌گرفتند و سایه‌های بلند ما روی دیوارهای بلندتر از آن می‌افتد... در میان همه شادمانه‌ای که از بخشیدن زردیها به آتش و از گرفتن سرخی‌ها از آن برمی‌خاست من از هیجان و التهاب روی پا بند نبودم و گرمی سوزنده‌ای که روی دست و صورتم شلاق‌میزد مثل انگشتان نوازشگری خوشحال‌کننده و مطبوع می‌نمود. وقتی شعله‌ها فرو مینشست همه توی اطاق دور مادرم جمع میشدیم و او در حالیکه آجیل مشکل‌گشائی را که از یکدکان رو بقبله خریده بود پاک میکرد و آن را بتعداد حاضران حصه‌رویی دستمالی که جلویش پهن بود می‌چید قصه خارکنی را برایمان نقل میکرد که سختی و مرارت‌های روزگار را یکی پس از دیگری از سر صدق و صفا سبکبارانه متحمل می‌شد و هیچگاه در توکل او خللی پیش نمی‌آمد... تا اینکه یکروز پباداش این همه خلوص نیت بگنجی از گوهر شب‌چراغ رسید... و بعد مادرم در آخر دعا میکرد که خدایا همانطور که آن خارکن را به‌آرزویش رساندی و گره از کارش گشودی مشکل ما را هم بگشا همه آمین می‌گفتیم و با شتاب خودمان را روی حصه‌های آجیل می‌انداختیم... وقتی هوا تاریک‌تر میشد زن‌های همسایه در حالیکه رویشان را سفت و سخت گرفته بودند توی کوچه‌ما چسبیده‌بدیوار فالگوش می‌ایستادند، من اول‌بازی که اثر وجودی خود را احساس کردم یکی از همین شبهای چهارشنبه‌سوری بود که برای خریدن ماست کاسه بدست از يك كوچه تاریک و باریک و پرپیچ و خم منزلمان که به نیش بازارچه می‌پیوست می‌گذشتم و برای اینکه ترسم را خفه کنم با صدائی که هیچوقت برای خودم نیز مطبوع نبوده تصنیفی را زمزمه میکردم که برگردانش «نمیشه» بود. گاهی پاره‌ای از آهنگ‌ها توی دهان آدم جا خوش می‌کنند آنشب هم من با «نمیشه نمیشه» رفتم و با «نمیشه نمیشه»





دعائی را که بلد بود زمزمه میکرد... و پدرم نگاه مات زده اش را به طرف آبی که در آن سیبی انداخته بود می دواخت.

- میدانید بچه ها وقتی گاوی که زیر زمین است زمین را از این شاخش روی آن شاخش گذاشت این سیب تکان می خورد... برای من تصور آن گاو تنومندی که زمین باین بزرگی را با کوه هایش با آدم هایش با دریاها و درخت هایش روی یک شاخش نگاه میدارد مشکل بود... تازه این گاو روی یک ماهی بود و آن ماهی روی آب!!... با این همه شاید برای هزارمین بار باز می پرسیدم.

- آخر چرا از این شاخش روی آن شاخش می گذارد.

و پدرم که هر وقت چوایی برای سئوالی حاضر داشت چشم هایش برق میزد و روی صورتش از لذت غروری که حس میکرد سایه می افتاد چنانکه گوئی خود او سالها گاو زیر زمین را از نزدیک مشاهده کرده و حرکات و رفتار او را تحت نظر گرفته است. شمرده جواب میداد.

- آخر خسته میشوید... یکسال زمین باین بزرگی را روی یک شاخ گرفتن کم نیست... خوب از این شاخ بشاخ دیگری میدهد... و همینطور سال بسال جای آنرا عوض میکند... و من فکر میکردم که اگر این گاوی بود که خسته نمیشد... آیا ما دیگر سال نداشتیم... و عید نمیگرفتیم... و برای ما لباس نمی خریدند... و عمومیم که بالاترین رقم بخششش یک دوقرانی نقره بود بن عیدی نمی داد؟

مادرم پس از تحویل روی همه البته باستانهای بابایم را می بوسید و بهر کدام «دستلافی» میداد اما بابایم از بوسیدن دیگران هم ابا داشت... و من اغلب از خودم می پرسیدم که آیا او اصلا بوسیدن بلد هست یا نه... با این همه توی اطاق هوای شادی دهنده ای موج میزد... حتی شعله شمعها میرقصیدند... و روی لب های پدرم که ما اخم او را بیشتر از خنده اش دیده بودیم تبسمی میدرخشید... و اگر در بیرون باران می بارید... یا تگرگی می ریخت مادرم ما را بیاد عمو نوروز می انداخت...

- پیرزن زمین سالی یک بار خودش را برای دیدن عمو نوروز آماده میکند... مو هایش را فر میزند چشم هایش را و سوسه می کشد لب هایش را سرخاب می مالد... چادر نماز گل باقلا تیش را سرش میکند و

جلوی سفره هفت سین و آئینه منتظر عمو نوروز می شود... و آنقدر انتظار میکشید که کم کم خوابش میبرد... و در این میان عمو نوروز می آید و می رود بدون اینکه پیرزن صدای پایش را بشنود و بیدار شود و وقتی که او از خواب می جهد و می بیند که عمو آمده و رفته آنوقت از خود بیخود می شود دیوانه میشود و بنای بیتابی و بیقراری را می گذارد... اشکی می بارد که همین باران است... شیون و غوغائی میکند که همین رعد و برق است و گردن بند مروریدش را پاره میکند همین تگرگی است که یکدفعه پائین میریزد.

روز سیزده نوروز که میشد مادرم اول وقت نحوست را با انداختن گندمی که سبز کرده بودیم به بیرون از خانه از دور سر ما دور میکرد با این همه کمتر سیزده می یاد می آید که مثل روزهای دیگر در خانه ما دعوا و جنجال و غوغا برپا نباشد... و من فکر میکردم که لابد اگر نحوست را همراه با سبزی دور نیانداخته بودند قتل اتفاق می افتاد همانطور که من در رمز اعجاز ندیدن از دو علفی که همه ساله خواهر بزرگم در روز سیزده در بیابان گره میزد کم و بیش نظیر چنین اعتقادی را پیدا کرده بودم که اگر بخشش باز نمیشد... یا علفها خوب گره نمی خوردند یا کسی گره را باز میکند... و یا وقت نیت خوب ادای مطلب نمی شود و یا اینکه معجزه بخت گشائی لابد کار دیگری صورت می دهد و فی المثل رفع بلائی از کسی میکند...

آری من حالا از خودم می پرسم این من بودم... پسر بچه ای که وقتی در کلاس چهارم ابتدائی جلوی مدیرش مرحوم آقا ضیاء دری انشایش را درباره نوروز میخواند مدیر داد کشید... زیر زمین گاو نیست و من در حالیکه متحیر بودم پس چیست؟ گفت هیچ چیز نیست و من بناگهان گر گرفتم و سرم داغ شدند... پس به کجا بند است؟ مرحوم دری آن روز حرف هائی زد که من هیچ از آن سر در نیاوردم... بعدها فهمیدم که برخی از آن حرفها همان هائی است که در کتاب برهان قاطع نوشته شده است...

و آفتاب در اول فروردین به نقطه حمل میرسد... این روز اول بهار است... میگویند خداوند در این روز عالم را آفرید... آدم علیه السلام هم در همین روز بر تخت مرصع مقابل آفتاب نشست و از شعاع نورانی تاجش همه چشمها را خیره کرد... و آنچه

بیش از آن در خاطرمان مانده این است که: «می گویند در این روز جبرئیل بر پیغمبر نازل شد... علی در غدیر خم بولایت انتخاب گردید و ابراهیم نبی بتها را شکست...» ولی این حرفها هیچکدام جوابی برای سئوال سمجی که در ذهنم جان گرفته بود نبود... پس این زمین یکجا بند است؟ سئوالی که روزگاری یک بخاری ساز از فلا ماریون کرد مگر ممکن است زمین بدون اینکه بجائی بند باشد دور خودش بگردد... حتما دو سر محورش بالا و پائین بجائی وصل است... فلا ماریون گفت: نه ضرورتی ندارد. به بین این کره بزرگ چوبی را می اندازم بالا و بدون اینکه محورش بجائی وصل باشد دور خودش میچرخد و همینکار را هم کرد و وقتی کوشید کره ای را که بیلا انداخته بود وسط سقف و کف اطاق بگیرد کره از دستش در رفت و فرو افتاد... آنوقت بخاری ساز تبسمی کرد و گفت: نکتم!!

آری حالا من از خود می پرسم این من بودم... همین آدمی که حالا هر سال در سر کلاس فرضیه ایجاد زمین و دیگر اعضای خانواده خورشید را درس می دهد... و برای شاگردانش تشریح میکند که چطور کره زمین در طی یکسال که سیصد و شصت و پنج روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه است از یک اعتدال بهاری بیک اعتدال بهاری دیگر میرسد... و این زمین که روزی برای او خیلی بزرگ بود حالا درمی یابد که کره کوچکی در کنار میلیاردها کره دیگر است و همانند قطره ای در اقیانوس بیکران عالم بشمار می آید و ما برای رسیدن پاره ای از این ستاره ها مثل کپکشانها اگر سوار مرکبی بشویم که سرعت نور حرکت کند یعنی ثانیه ای ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر چهارینج هزار سال طول میکشد تا به آنها برسیم... آنوقت از خودم می پرسم آن بچه کوچکی که فکر میکرد وقتی بزرگ بشود مرد قادر و جامع و کاملی خواهد بود آیا همین موجودی است که حالا بیشتر از هر وقت حقارت و کوچکی و ناتوانی و نادانی خود را در مقابل عظمت و پیچیدگی های دستگاه آفرینش احساس میکند... آیا من همان موجودم؟! ■



اگر مایه زندگی بندگی است  
دو صد بار مردن به از زندگی است  
مصطفی سرخوش

## سخنی با وطن خواهان

مراکز حساس به جا گذاشت. ملت و دولتمردان ایرانی را تحت تبلیغات و ترس از شوروی‌های کمونیست (که در هر حال فعالیت‌های زیرزمینی خود را در تقویت حزب توده دریغ نداشت و واقعه آذربایجان و سلطه یکساله دمکراتها) بیش از پیش در دل بستگی رجال به سیاست غرب موثر افتاد و تربیت شدگان ینگه دنیایی از راه‌نرسیده به معاونت و وزارت و پست‌های نان و آبدار گماشته شدند.

در این میان آنچه افکار واهان اکثر مردان سیاست را با نقشه‌های حساب شده جلب کرد، اول تأمین مطامع و منافع خارجی برای عرض وجود، دوم مصلحت ایران، مصلحت ایران نیز چنین تبلیغ و توجیه می‌شد که برای فرار از سلطه امپراطوری سرخ که هنوز نقشه جهان‌خواری تزارها را رها نکرده است باید بیشتر به دامان سلطنت پهلوی توسل جست و وطن‌پرستی روی شاه-پرستی خلاصه شد و شعار «خدا شاه میهن» را در مغز کودکان و جوانان هر لحظه و دقیقه کوبیدند و حماسه شاهان ایران دوست را تنها در یک فرد متمرکز ساختند و هاله‌ای از قدس و تکریم به وجود آوردند تا دست‌های یغماگر در همه شئون این کشور بازتر گردد و بی پروا هر چه می‌خواهند انجام دهند.

دیکتاتوری آنچه را که «معنویت» نام داشت از بین برد. تبلیغات بجائی رسید که مقام «شاه» بعد از خدا و بالاتر از میهن قرار گرفت. وطن‌پرستی و میهن‌دوستی در تبعیت کورکورانه از رژیم تلقین می‌شد. آنچه در جهت ایران، تاریخ ایران، شاهان ایران، پیشرفتهای ایران تبلیغ می‌گردید، جز در سایه رشوه لفظی و عبودیت و بندگی به فرد امکان‌پذیر نبود. رژیم و شاه نیز مملکت راملك طلق وارث پدری می‌دانستند. هر عملی از سوی آنان به نفع ملت تلقی می‌شد، حتی بذل و بخشش‌های کریمانه، بی‌جهت.

چتر انگلستان را برای برخورداری از تابش گزند خورشید سیاست شمال ترجیح دادند. در پشت پرده نبرد این دو ابرقدرت روزدر تکوین حوادث، تاریخ ایران را رقم زد تا جائی که انقلاب اصیل مشروطیت را به انگلیسها چسباندند و جانفشانی مجاهدان وطن‌پرست و ایران‌دوستان ارزنده که با خون خود مبارزات را به ثمر رساندند، نیز از تمهت دست نشاندگی رهایی نیافتند.

انقراض خاندان قاجاریه را عدم توافق «سلطان احمد شاه قاجار» با قرار داد ۱۹۱۹ و تنقید نکردن و تایید نمودن قرارداد تحت-الحماکی در مهمانی امپراطور انگلستان، موجب گردید و روباه پیر در جهت انتخاب «رضاخان» قزاق بی‌خانواده‌ای برآمد تا نفوذ استعماری خود را بیشتر تثبیت کند.

مبارزه پنهان و آشکار به وجود آمد. انقلاب کبیر روسیه می‌رفت تا «لنین» دست دوستی بی‌شائبه به سوی ایران دراز کند و رقم بطلان بر سیاست توسعه طلبی تزارها بکشد و حسن همجواری و عدم دخالت را سرلوحه رابطه خود با ایران ترسیم کرد. «لنین» تیر خورد. پس از مرگ وی «استالین» با اعدام مخالفان خود بر اوضاع داخلی روسیه تسلط و سپس در فکر توسعه «انترناسیونالیسم کمونیستی» برآمد و تعالیم و دستورات مارکس و انگلس را وسیله و بهانه اعمال نفوذ بیشتر در کشورهای همجوار شرقی و غربی قرار داد و بخصوص بعد از جنگ جهانی دوم کمونیسم در غرب فراگیر شد و ملت‌های بیشتری تحت سلطه روسیه درآمد و اینک اعضای پیمان ورشو در حقیقت زیر پرچم کمونیستی قرار گرفته‌اند.

جنگ جهانی دوم، پای امریکا را به خلیج فارس باز کرد میراث‌خوار جدیدی برای استعمار در صحنه جهانی ظاهر شد. «عموسام» در لباس دوستی و کومک، اصل چهار را پایه‌گذاری کرد. پس از ترک و بیرون بردن قشون خود نوجه‌های سیاسی را در

در دو بیست سال اخیر، بخصوص پس از شکست ایران در جنگ با روسیه تزاری و از دست دادن هفده شهر مهم قفقاز و انعقاد قراردادهای ستمگرانه و یک طرفه گلستان و ترکمانچای، برای فرار از چنگ و دندان روسهای سفید و تزارهای توسعه طلب که در اجرای وصیت‌نامه پتر کبیر آرزوی دست‌یابی به آب‌های گرم خلیج فارس و اقیانوس هند را از دل بیرون نمی‌راندند، دولتمردان ایرانی برای حفظ موازنه در جستجوی قدرتی برتر درآمدند تا به کومک و اتحاد با آن نیرو کشور را از شر خرس قطبی، در امان ببینند. در سلطنت فتحعلی شاه نماینده ایران پاسخی گرم به اتحاد با «ناپلئون» امپراطور فرانسه داد.

نبرد «واترلو» ضربه‌ای بود که ایران را به دامان انگلستان کشاند. انگلستان قدرت برنده و برتر اروپا و آسیا و حاکم بر اقیانوسها بود. نفوذ این سیاست در این منطقه از جهان، سعی در بوجود آوردن حکومت‌های دست‌نشانده، در ایران و افغانستان و ایجاد سدهائی برای حفظ مستعمره زرخیر هندوستان شد. رجال موازنه طلب را بیشتر به زیر چتر انگلستان کشاند و به تدریج این اندیشه در ایران، بین عموم طبقات، حتی روحانیون نیز رسوخ یافت که برای زنده ماندن، برای پایدار بودن، برای پیشرفت و رسیدن به مقامات بالا، باید خود را تحت حمایت یکی از دول بزرگ روس یا انگلیس کشاند. امیر کبیر با همه وطن‌پرستی و ایران‌خواهی می‌خواست پای امپراطوری سوم «پروس» و «اتریش» را به این مملکت بکشاند و حتی بسیاری پژوهشگران در این عقیده‌اند که یکی از علل شهادت مردی کبیر چون «میرزا تقی‌خان» به روایتی تمایل او به سیاست روسها و قصد به سلطنت‌رساندن «عباس میرزا» برادر ناتنی «ناصرالدین شاه» بود.

محمدعلی میرزا نیز حمایت روسیه را برگزید بسیاری از رجال حتی رجال خوشنام



چپاول و غارت استعمارگران داخلی و خارجی به حدی علنی و وقیح و بی‌پرده صورت می‌گرفت که هرشرکتی به ثبت می‌رسید باید سهمی برای یکی از افراد خاندان سلطنت، یا وابستگان آنان منظور گردد. درآمد مشروع باید از طریق نامشروع با پرداخت حق و حساب به دست آید، میزان توقع محدود نبود و هر عملی که صورت می‌گرفت به موضع قدرت نسبت می‌دادند و یا واقعا نیز در این مسیر قرار می‌گرفت. شمشیر استبداد روزبروز بیشتر صیقل می‌یافت و برا می‌گردید و کسانی که برای حفظ منافع حقه ایران زبان می‌گشودند، از گزند این تیغ در امان نبودند. این بود که ملت يك پارچه به خشم آمد و قیام ملی برای کوتاه کردن دست آزمندان و بیگانه پرستان برپا شد.

اکنون آنچه که باید از طرف علاقمندان و ایران دوستان صورت گیرد... ششستوی افکار گذشته و به اصطلاح گند... زدائی گنداب وابستگی به بیگانه، اتکاء به قدرت‌های خارجی است چه شرق چه غرب چه شمال چه جنوب.

در گذشته، فکری پایدار ماندن استقلال ملی و اتکاء جوانان را به ملت بارها تبلیغ کرده‌ایم و در این راه و در این رستاخیز واقعی بوده‌ایم که ایرانی باید به خود، به وطن خود و به سیاست ملی خود متکی باشد.

امروز اگر به دنبال یاران صادق دکتر مصدق می‌رویم و از آنان کومک می‌گیریم و انتظار داریم گره کور مشکلات به سر بنجه تدبیرشان باز شود، صرفا در این جهت است که امتحان شایستگی و وطن‌دوستی و مبارزه با خواست بیگانگان را داده‌اند و امیدواریم همه جوانان امروز نیز این راه درست حفظ منافع ایران و خواست ملت را تشخیص دهند و اطمینان داشته باشند که ملت ایران هیچگاه وطن‌فروشان و فوکران بیگانه را محترم نخواهد داشت. به اعتقاد ما حکومت فاسد پهلوی مال و منال این ملت را تنها چپاول نکرد و به جیب غارتگران داخلی و خارجی نریخت بلکه برای تامین منافع کثیف خود لطمه و صدمه‌ای بالاتر و برتر از چپاول و غارت بیت‌المال بر این ملت وارد آورد و آن‌جلوگیری از جلوه‌گری استبداد... های ملی و جلوگیری از شکوفائی نهال آزادی خواهان و ملت ایران و جلوگیری از فضاغ افکار میهنی در جهت اتکاء رستین به خدا، اتکاء به ملت، اتکاء به ایران بود. ■

## آیا آرام می‌شویم؟

به تاریخ پیوست، موزه شد، در کتابهای درسی مدفون شد و درحافظه‌ها به سراسیمه فراموشی فرو افتاد.

حالا ما ئیم و يك كوه آتشفشان، يك زلزله مدام، این آتش با چه معجزه‌ای خاموش خواهد شد. چه کسی این مرغ رمیده را که آرامش و امنیت نام دارد به قفس باز خواهد آورد؟ چه نیروئی اسلحه از دست جوانان ما بیرون خواهد کشید و آنها را به کلاسی درس، پویا و دانش‌پژوه گسیل خواهد داشت؟ چه کسی جنایتکاران و دزدان، رشوه‌خواران، بداندیشان مبارزان ایسم‌های مختلف را در قید خواهد کشید؟ قدرت سحرآمیز رهبر یا پاك‌دلی و خیراندیشی بازرگان، بقول خودش پیر و فرسوده؟ کدام نفوذ، کدام کلام، کدام اثر سخن... کدام نیروی کار، کدام جوانی، کدام تجربه، کدام عشق، کدام همدلی، کدام هم‌زبانی؟

ظاهرا آئینه جگ یاس انگیز است، امید فتح و ظفر کامل دور رس...

فقط يك معجزه، يك پدیده بی‌سابقه همانند انقلاب ما، شورش ما، قیام ما که تمام فرمولهای جامعه‌شناسی و روانشناسی را بهم ریخت، می‌تواند ما را نجات بخشد همان دست غیبی که مشت آهنین خود را بر مغز اهریمن استبداد کوفت، همان عشق به آزادی، عشق به وطن و همبستگی اینهمه جوان دبستانی و دبیرستانی و دانشگاهی همین بچه‌ها همین کودکان، همین سادگی و فداکاری و ازجان گذشتگی که دنیا را به تحسین و تعظیم واداشت و واشینگتن و کرملین و پکن را متحیر و بیمناک ساخت... فقط عشق، عشق به سرفرازی، به افتخار، به غرور ملی، به با بمردی و آزادی، فقط عشق به این خاک... عشق به وطن، عشق به ایران، ما را نجات خواهد داد. به این دل بسته‌ایم

دکتر والا

آتش‌فشان مهابردنی نیست. زلزله به حکم کسی ساکن نمی‌شود. سیل را به بند نمی‌توان کشید. انقلاب سر لوبی نمی‌پذیرد. جوانان سلاح بدست که خون شهیدان، زمام صبوری از گفشان بدر کرده کمتر از آنچه لازم است سخن‌پذیر و نصیحت شنو هستند. چه کسی توان و جرات مقابله با این پدیده اجتماعی را دارد؟ آیات عظام یا سیاستمداران تازه‌پا، پیس منکوب یا ارتش مرعوب؟

آزمایش عظیمی ملت ایران را می‌گذارد. جهان با بهت و حیرت انظار سدون این زلزله را دارد. خردمندان اندیشنا کنند. فردا چه خواهد شد! صلح و آرامش چه زمان به این کشور باز می‌گردد.

رهبر انقلاب در پاكی تابناک اندیشه یزدانی خود فرمان آتش‌بس می‌دهد. از ایمان و اعتقاد مردم و از نفوذ پیشوایان مذهبی شهرها مدد می‌طلبد. به نقل سلیم و فرامین خدا حواله می‌دهد... آیا برای رام کردن این موج اینها همه کافی است...؟

نخست‌وزیر انقلاب در پی ریزی يك رهبری سیاسی در جستجوی انسان با چراغ گرد شهر می‌گردد. هنوز آنچه می‌جوید و ماهم جسته بودیم، یافت نمی‌شود. فقط چند چهره مبهم، چند تصویر مات، چند شمای دور و تردید انگیز و دولت‌مردان گمنام، ناشناس، ناآزموده.

مسئله روشن است. اعاده نظم، ختم اعتصابات، ایجاد کر و درآمد و ثروت برای ترمیم خرابی‌ها... راه حل مسئله روشن نیست. با کدام قدرت، با کدام منطق، با کدام ایمان. با کدام میل و کشش؟

خراب کردن باخون، نابود کردن رژیم دیرپا فساد که سرطان‌ماند، تمام سلولهای جامعه ما را به تباهی کشانده بود، همه با يك کوشش، با يك جهش، با يك رگبار بر سینه‌های برهنه به انتها رسید، به نتیجه رسید و خراب شد، و از گون گردید - منقرض -



نصیحت قاضی محمد به شاه سابق

# خودمختاری کردستان



در میانه عکس، با عمامه سفید، قاضی محمد ایستاده است. در کنارش فرخ (معتصم السلطنه) که در آنزمان والی آذربایجان غربی شده بود.

ملا مصطفی بارزانی که قصد داشت به زودی عازم ایران شود، هفته پیش در آمریکا درگذشت، در حالیکه حزب دمکرات کردستان که او روزی از سرچنبانان آن بود، اینک از نو زنده شده است.

متجاوز از ده میلیون کردی که بین چهار کشور ایران و ترکیه و عراق و سوریه تقسیم شده اند، سالهاست که در این امیدند که روزی مردم کرد را حاکم بر سرنوشته خود ببینند و گواينکه دولت ترکیه از آغاز تاسیس خود با تارومار کردن کردها و کشتار بی رحمانه آنها کوشیده است که موجودیت این قوم آریائی را ندیده بگیرد و آن را در زیر سلطه خشونت آمیز ترکها مستحیل کند. اما بیش از چهار سال است که در دو منطقه کردستان عراق و کردستان ایران دست کم در زمینه خودمختاری کردها کوششهای مستمر و دامنه داری صورت می گیرد و حزب دمکرات کردستان دنبال کننده و ادامه دهنده راه جمعیت هایی محسوب می شود که پیش از آن به نام حزب امید و یا کومله حیات کردستان، در همین زمینه فعالیت داشتند.

در دولت خودمختاری که به رهبری قاضی محمد در مهاباد تشکیل شد، ملا مصطفی بارزانی سمت وزیر جنگ داشت و جنگاوران ایل بارزانی در واقع ستون فقرات نیروئی به حساب می آمدند که باید از این دولت حمایت کنند، و از قلمرو آن که در جنوب دریاچه رضائیه و شامل منطقه ای بود که می توان آن را به کردستان شمالی ایران تعبیر کرد پاسداری به عمل بیاورند.

در تابستان سال ۱۳۲۵ که قاضی محمد برای مذاکره با دولت مرکزی به تهران آمده بود، من او را در ویلایی در جوار هتل دربند که دولتیان در اختیار او گذاشته بودند، ملاقات کردم. قاضی مردی خوشرو و آرام و سلیم النفس بود و نظیر برادرش صدر قاضی نماینده دوره چهاردهم مجلس از مهاباد، بسیار متواضع می نمود و در وجنات و حرکاتش کوچکترین نشانه ای از حدت و شدتی که در اغلب مردان انقلابی به چشم می خورد، دیده نمی شد. وقتی از او پرسیدم که، خوب، در کردستان چه کرده اید؟ با فروتنی جواب داد راستی را بخواهید هنوز هیچ... زیرا آنچه

در این چند ماه کرده ایم تهیه مقدمات کار است، نه خود کار... و اینکه مردم کردستان احساس کنند که عملاً حاکم بر سرنوشته خود می باشند، مشکلات خودشان را خودشان حل می کنند، به زبان خودشان حرف می زنند و فرزندان شان را با آداب و رسوم و فرهنگ خودشان پرورش می دهند و ماموران را خودشان انتخاب می کنند و چیزهای دیگری از این قبیل... و نیز تعدیل بهره مالکانه ای که انجام داده ایم خصومت بین دهقان و مالک را تخفیف می دهد.

پس از اینکه به طور اختصار اشاره ای به مطبوعات محلی کردستان و رادیوی نوپای آن شد، پرسیدم که پیشرفت مذاکرات در تهران چگونه است؟ قاضی محمد تبسمی کرد و گفت من آنچه باید بگویم با صراحت گفته ام و امیدوارم که موثر واقع شده باشد. بگذارید برای شما حکایتی را هم که برای شاه نقل کرده ام تکرار کنم. می گویند روزگاری شاهی از بخت مساعد وزیری روشندل و آینده نگر داشت، روزی این وزیر به شاه گفت که بزودی بارانی خواهد بارید





که هر کس از آن آب باران بخورد، دیوانه خواهد شد. شاه گفت نظر من این است که مردم را از این امر آگاه کنیم. و اگر نکنیم مصیبتی که از این رهگذر ممکن است دامان عده‌ای را بگیرد، به گردن ما خواهد بود که می‌دانسته‌ایم، چنین پیش‌آمدی روی می‌دهد و مردم را از آن برحذر نداشته‌ایم. وزیر اطاعت امر کرد و به مردم خبر داد که چون در فلان موقع بارانی می‌بارد که هر کس از آن باران بنوشد، دیوانه خواهد شد، بر همه لازم و واجب است که از آن پرهیز کند. اما از آنجا که مردم به آنچه منع می‌شوند، حریص‌تر می‌گردند وقتی که باران بارید هیچ کس از خوردن آب آن ابا نکرد و همه دیوانه شدند و از جمله آثار این دیوانگی این بود که گفتند ما این شاه و وزیر را نمی‌خواهیم. شاه آشفته با وزیر به مشورت

نشست که چه کار باید کرد؟ وزیر گفت من پیشاپیش فکر چنین روزی را کرده بودم و مقداری از آن آب باران را برای شما و خودم نگاهداشته‌ام زیرا اگر می‌خواهید که ما را این مردم قبول داشته باشند و به‌عنوان شاه و وزیر خود بپذیرند، باید مثل آنها بشویم... و اگر نشویم هیچ تدبیر دیگری نمی‌تواند ما را نجات بدهد.

\*\*\*

قیام حزب دمکرات کردستان در زیر عنوان دولت جمهوری دمکرات کردستان از جهات متعددی در همان شرایط قیام فرقه دمکرات آذربایجان بروز و ظهور کرد و در همان شرایط سقوط فرقه دمکرات آذربایجان نیز، از پا درآمد.

زمینه هردو قیام از شهریور سال ۱۳۲۰ که در کشاکش جنگ جهانی دوم شمال ایران وسیله نیروهای شوروی و جنوب ایران وسیله قوای انگلیسی اشغال شد، در منطقه غرب ایران در قلمرو متصرفی شوروی به تدریج فراهم آمد و رشد کرد.

حزب دمکرات کردستان در ۱۳۲۳

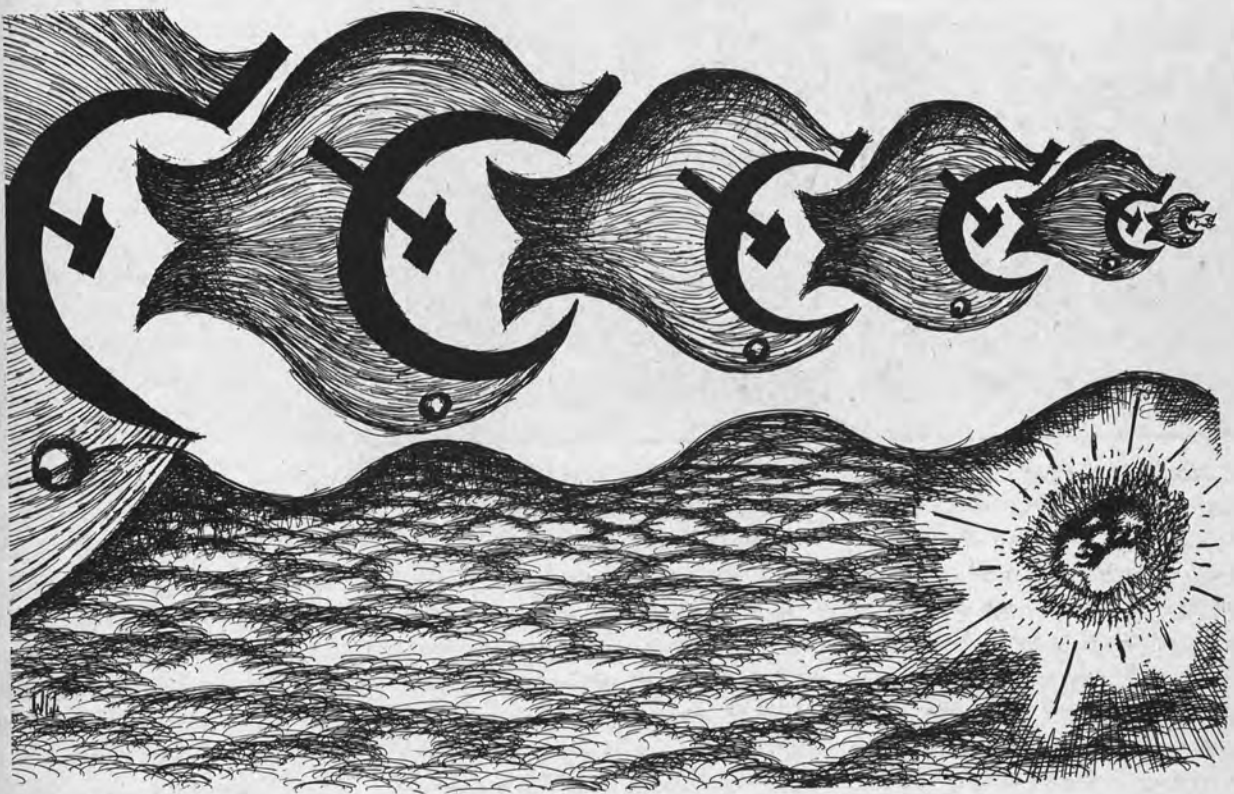
نوع کمکی را نمی‌توانست داشته باشد. بنابراین برای سران و افراد مسئول این حزب فقط مساله ماندن یا رفتن مطرح بود. ملامصطفی عقیده داشت که باید سران حزب و جنگاوران همه باهم از برابر نیروهای دولتی عقب بکشند و خود را به جای امنی برسانند و منتظر فرصت بنشینند، تا نهضت کرد زنده بماند... ولی قاضی محمد عقب‌نشینی را به فرار تعبیر می‌کرد، و می‌گفت مردمی که سرنوشت خود را به دست ما سپرده‌اند دریغ است که به دست تقدیر رها کنیم و آنها را در معرض کینه و دشمنی ارتشیان و یا قبایل مخالف قرار بدهیم. ماندن ما دست کم این مزیت را دارد که سرنوشت خود را با سرنوشت آنها درمی‌آمیزیم و آنها را در تحمل مصائب تنها نمی‌گذاریم و به آنها ثابت می‌کنیم که از اعتماد و اعتقاد آنها سوءاستفاده نکرده‌ایم و از مسئولیت‌هایی که در قبال آنها داریم غافل نیستیم و چون هیچیک از دوطرف نتوانستند طرف مقابل را قانع کنند ملامصطفی با افراد ایل خود به طرف مرزهای غربی

و فرقه دمکرات آذربایجان در ۱۳۲۴ تاسیس و تشکیل شد... ولی در واقع هردو قیام مقارن هم در نیمه دوم سال ۱۳۲۴ به صورت یک دولت محلی عرض‌اندام نمودند و نیز مقارن هم در نیمه اول سال ۱۳۲۵ با دولت قوام‌السلطنه به مذاکره پرداختند... و نیز مقارن هم خواست‌های خود را تعدیل کردند و با عدول از تشکیل دولت محلی که گرایشی به سمت تجزیه داشت، در چهاردیواری قانون اساسی به امتیازاتی در حدود خودمختاری داخلی و آزادی زبان اکتفا کردند... و بالاخره مقارن هم در نیمه دوم سال ۱۳۲۵ با ورود ارتش به مناطق آذربایجان و کردستان که نیروهای شوروی آن را تخلیه کرده بودند هردو قیام سقوط کرد. در واقع حزب دمکرات کردستان یک نوع وابستگی اجتناب‌ناپذیر با فرقه دمکرات آذربایجان داشت و با متلاشی‌شدن نیروی فرقه دمکرات به خودی‌خود قدرت پایداری نداشت و از همه طرف در محاصره ارتش دولت مرکزی و عشایر طرفدار دولت بود و از مرزهای غربی که چسبیده به کردستان عراق بود انتظار هیچ



# چین و ویتنام جنگ

پکن و هانوی می توانند کره زمین را به جهنم سوق دهند.



## توفان در آسیا

که رودخانه سرخ به ویتنام سرازیر می شود.

ابتدا خبر حمله چین به ویتنام به طور غیر رسمی و بدون ذکر جزئیات پخش می شود. حکومت چین می گوید ماجرا را کم اهمیت جلوه دهد. به دستور دولت خبرگزاری چین تنها به مخاطره يك اعلامیه اکتفا می کند.

متری پکن در منطقه ای مرطوب مدار راس السرطان کشیده شده است.

ارتش آزادی بخش خلق از سه جمعه پیش جنگ را با بمباران مواضع ویتنامی بر روی خطی که از «مونگ-کی» در کناره «خلیج تونکن» تا «لائو-کی» ادامه دارد، آغاز کرد. یعنی درست در نقطه ای بر فراز دشتهای مرتفع «یون-نان»

مسافران تعریف می کنند که در «یون-نان» استان مرزی چین، سربازان ارتش چین را مشغول ساختن سنگر و مستقر ساختن دستگاه های زنگ خطر دیده اند. کامیون های نظامی روکشهای برزتی را کشیده اند. خارجیا هنوز نمی دانند که دامنه بحران، یعنی جنگی واقعی به ۲۲۰۰ کیلو-

شنبه ۱۷ فوریه - یکی از آن شبهای سرد چین شمالی از ساعتها قبل بر پکن و شایعه های مضطرب کننده پراکنده در آن سایه افکنده است.

رویدادهای مرزی ویتنام رو به وخامت گذاشته است.



در اعلامیه گفته شده است که «به منظور پاسخ گوئی به تاخت و تازهای ویتنام در مرز، نیروهای دفاع مرزی چین مجبور به دست زدن به ضد حمله شده اند». کمیسیون نظامی حزب کمونیست چین در فردای بازگشت تنگ شیاو پینگ از آمریکا و ژاپن تصمیم گرفت به ویتنام حمله کند.

در گزارش خبرگزاری چین از ارتش آزادی بخش خلق اسمی به میان نیامده و از عاملان «ضد حمله» به عنوان پاسداران مرزی یاد شده است. ضمنا موضوع تجاوز نیروها به خاک ویتنام مسکوت گذاشته شده است. چین بدین ترتیب خواسته است قضیه را تنها یک عقب نشاندن عادی نیروهای ویتنامی جلوه دهد. چرا که در صورت شکست اقلای ظاهر قضیه حفظ می شد.

### «شکست، شکست، شکست»

همان شب حمله، رادیو هانوی ماجرا را با لحنی صریح تر گزارش کرد. به گفته رادیو هانوی چین به حمله ای وسیع در طول خط مرزی ۱۲۰۰ کیلومتری میان چین و ویتنام دست زده بود.

پس فردای روز حمله، فام وان دونگ نخست وزیر ویتنام که در نقش فاتح به پنوم پن رفته بود، ابراز اطمینان کرد که «به کمک شوروی» پیروزی حتمی خواهد بود. وی اضافه کرد، «ما پیروز خواهیم شد. متجاوزان شمالی همیشه سرنوشتی یکسان داشته اند: شکست، شکست، شکست».

با این حال به موجب اولین اطلاعات، ویتنام تنها شبه نظامیان محلی را به جنگ با ارتش آزادی بخش خلق فرستاد. چون بهترین لشکرهای ارتش این کشور در حال «روفتن» آخرین کانونهای مقاومت خمرهای سرخ در کامبوج هستند. با این حال همین شبه نظامیان هم برای ایجاد دردسر برای چینی ها کافی هستند.

بلافاصله گوش دنیا تیز

شد. جنگی بین دو قدرت کمونیست طراز اول جهان در گرفته است که یکی از آنها یعنی ویتنام به موجب پیمان همکاریهای دو جانبه وابسته شوروی است. همینکه ارتش سرخ عملیات تهاجمی را در منطقه «باختر چین» یعنی مرزهای سینگ یانگ شروع کند، آتش آن دامن تعادل شکننده صلح را خواهد گرفت. یکن و هانوی می تواند کره ای زمین را به جهنم سوق دهند. یکی از ناظران آگاه می-

گفت «هنوز به این مرحله نرسیده ایم این جنگ تازه تونکن مسلما سر آغاز جنگ هسته ای نخواهد بود. این جنگ معنای دیگری دارد و نشان می دهد که ورود چین به بازی بزرگ سیاسی بین المللی نمی تواند بدون خسارت و زیان عملی شود. چهار روز بعد از شروع جنگ، یعنی ۲۱ فوریه، مسجل شد که پیکارهای خونینی در شمال لانگ-سون در جریان است و



ورود چین به بازی بزرگ سیاست بین المللی نمی تواند بدون خسارت و زیان عملی شود

ویتنامی ها هم توپهای بابرید سریع ۱۳۰ میلیمتری را در مواضع خود مستقر ساخته اند. برد این توپها ۲۷ کیلومتر است. نماینده خبرگزاری فرانسه ژان بییر گالوا به چشم خود دیده بود که ستون-هائی از سرباز، صفوف غیر نظامیان را در جاده معروف «ماندارین» که از مرز چین به سوی هانوی و خط ساحلی کشیده شده است قطع می کنند. بدین ترتیب ویتنام وارد سی و سومین سال جنگ شده بود. رادیو هانوی همان روز اعلام کرد که «لائو-کی» به دست نیروهای چینی تصرف شد، اما ظاهرا نبردها در «دونگ دانگ» و «بین خوی»، یعنی مواضعی که در ۵ و ۶ کیلومتری داخل سرزمین ویتنام و «لانگ سون» که تقریبا در ۱۵ کیلومتری جنوب این مواضع قرار دارد، در گرفته بود. فرماندار نظامی «لانگ سون» نزد نماینده فرانس پرس اعتراف کرده بود که افراد تحت فرماندهی اش در محاصره «نیروهای چینی» قرار گرفته اند.

نبرد در منطقه کوهستانی و مرتفع و دره های پوشیده از جنگل و بوته زارها دشوار است. اینجا همان جایی است که فرانسویها و چینی ها بر سر مالکیت «تونکن» و «انام» با هم جنگیده بودند. خبرهایی که از سوی منابع خبری چینی در مورد جنگهای مرزی این کشور با ویتنام منتشر شد بر پیچیدگی وضع افزود. خبرگزاری چین از دادن خبرهای مربوط به جنگهای کوانگ سی و یون نان، یعنی پیکارهایی که در خاک چین جریان داشت خودداری کرد. به همین جهت اخبار ضد و نقیض و شایعه گونه پکن را فرا گرفت. مثلا یک دیپلمات لبنانی بعد از گفتگو با یکی از مقامهای دولتی چین گمان کرده بود که دولت نیروهای چینی را از مرز فراخوانده و به پیکار پایان داده است. اما این خبر خیلی زود تکذیب شد. به موجب شایعه ای دیگر ۳۵ هزار غیر نظامی ساکن مرز - بیری و



بخشهایی از استان سینکیانگ را از مناطق مسکونی بیرون رانده‌اند. گویا پکن از دخالت مسکو در بحران بیم داشت.

این بحران ابعادی سر-نوشت‌ساز به تجربه سیاسی تنگ‌شیائوپینگ ۷۴ ساله می-دهد. در صورت شکست خوردن این تجربه موقعیت تنگ ضعیف خواهد شد و در صورت موفق شدن آن، اعتباری آسمانی نصیب وی خواهد شد و او را جانشین برحق مائوتسه‌تونگ بر تاج و تخت کمونیستی چین جلوه خواهد داد. در واقع شوروی و ویتنام تنگ‌شیائوپینگ را به سوی این بازی خونین سوق دادند با اقدام‌های ضد چینی در ویتنام ایجاد برخورد های مرزی با چین و با کامبوج زیر حمایت چین در واقع شوروی و ویتنام تمام تلاش خود را برای جلوگیری از تقویت موضع چین و خنثی کردن مانورهای تنگ‌شیائوپینگ در آسیا به کار بردند. بنابراین روا نبود که تنگ بگذارد از او یک «بیر کاغذی» بسازند.

### «دست روی دست نمی‌گذاریم»

برای مسکو وهانوی وقت زیادی لازم نبود تا بفهمند که تنگ‌شیائوپینگ کمتر از هائو خصم آنان نیست مائو برای حفظ قدرت خویش درگیر انقلابهای بی‌فردائی شده بود که اسرانجام چین را متلاشی و ورشکست ساختند. وظیفه چوئن‌لای این بود که خرده‌ریزهای این ویرانیها را در پشت سر مائو به‌هم‌بند بزند و بکوشد این دیپلماسی مورد تردید را معتبر نگاه دارد.

تنگ‌شیائوپینگ، رها از قیمومت «سکاندار بزرگ» و مترصد برای به‌دست گرفتن قدرت، برعکس مائو حاضر نیست وقت خود را به‌وراجی درباره «انقلاب مداوم» هدر دهد و بیانیسه‌های بی‌فایده درباره «جنگ خلقی» انتشار دهد. بنابراین ترجیح می-

دهد کشورش را نظم و ترتیب دهد با ژاپن قرارداد حیاتی صلح را به‌امضا برساند، با مهارت مشکل تایوان را ابعادی مناسب بدهد، با کشورهای آسیای جنوب شرقی مذاکراتی سودمند به‌عمل آورد، و بالاخره دست پرزیدنت کارتر را به‌نشانه دوستی با امریکا بفشارد. کرملین با نهایت تاسف شاهد به‌وجود آمدن یک قطب مخالف متشکل از واشینگتن - پکن و توکیو است که مسلما از

نفوذ شوروی در تمام قاره آسیا خواهد کاست.

یکی از همین روزهای اخیر هواکوفنگ رئیس دولت چین وزیر امور خارجه هند را با سلام و صلوات به‌حضور پذیرفت و با او درباره بحران مرزی کشور که از سال ۱۹۶۲ آغاز شده بود، همچنین درباره بازگشت احتمالی دالائی‌لاما به‌تبت گفتگو کرد. بنابراین خنثی کردن حمله‌ی دیپلماتیک چین برای مسکو از

## II. L'ombre de la dépression



هر اقدامی فوری‌تر جلوه می‌کند. هرچه تنگ‌شیائوپینگ بیشتر فعالیت می‌کند چین بیشتر به‌مقام برحق خود به‌عنوان سومین ابرقدرت جهانی نزدیک می‌شود و در نتیجه ضربه برای شوروی مهلك‌تر جلوه می‌کند. امضایمان همکاری نظامی میان مسکو-هانوی در ماه نوامبر گذشته نشان داد که کرملین قصد دارد از طریق ویتنام نقش مورد علاقه خود را ایفا کند. تنگ‌شیائوپینگ در این مورد به‌رهبران امریکا و ژاپن هشدار داد. این هشدار چه در واشینگتن و چه در توکیو در سه نکته خلاصه می‌شود:

۱- «ما نمی‌توانیم دست‌روی دست بگذاریم و در برابر عملیات تجاوز کارانه شوروی و ویتنام سکوت کنیم».

۲- «ما به‌هیچ‌وجه مایل نیستیم برای دوستانمان گرفتاری درست کنیم. اقدام‌های ما کاملا سنجیده خواهد بود»

۳- «ما هنوز تصمیم نهائی را در مورد چگونگی اقدام‌های آینده‌مان نگرفته‌ایم»

### مخالفت آشکار

ژاپنی‌ها این پیام را دریافت کردند آنها فوراً خود را برای یک مواجهه جدی میان چین و ویتنام آماده کردند. اما جیمی کارتر که از یکسو درگیر مساله ایران بود و از سوی دیگر خود را برای سفر به‌مکزیک آماده می‌ساخت، اهمیت چندانی برای سخنان تنگ قائل نشد. سائروس ونس وزیر امور خارجه امریکا تا بیستم فوریه صبر کرد و بعد از «چای - زمین» رئیس دفتر نمایندگی چین در امریکا برای ادای توضیحات دعوت به‌عمل آورد.

همان‌روز جیمی کارتر رئیس جمهوری امریکا اعلام کرده بود که ایالات متحد امریکا از دخالت «در بحرانیهای میان کشورهای کمونیست آسیا خودداری خواهد کرد، زیرا این بحرانیها منافع ملی



امریکا را مورد تهدید قرار نخواهد داد» این سخنان نوعی رشوه‌دهی به روسها برای جلو انداختن امضاء پیمان سالت - ۲ بود. کاملاً بدیهی است که امریکا در آن زمان دلیلی نمی‌دید در برابر جنگی که اگر به شکست چین می‌انجامید باعث سرشکستگی شدید امریکا نیز می‌شد ناامیدی به دل راه‌دهد. مخصوصاً بعد از استقبال چشمگیری که در امریکا از تنگ‌شیاو پینگ به عمل آمد. هفته گذشته يك مقام امریکائی به لحنی تمسخرآمیز گفته بود «با اینکه سلاحهای ما از پیچیده‌ترین و کارسازترین سلاحها در جهان است، ظاهراً فقط به این درد می‌خورد که غیرنظامیان را به امریکا بازگرداند»

جهان کمونیست طرفدار شوروی در برابر این آرامش و سکون امریکا دست به تبلیغاتی در سطح جهانی زده است. به طوری که احزاب کمونیست جهان از جمله حزب کمونیست ایتالیا و حزب محقر کمونیست قبرس نیز که خود را مستقل می‌خوانند در محکوم شمردن حمله چین تردید به خود راه ندادند و بدین ترتیب ثابت کردند که به رغم «اختلافها» و «اعتراض» هایشان، در موقع خطر غریزه محافظه کاری آنها تقویت می‌شود. اثر یکو بر لینگو و دیگر رهبران کمونیست ایتالیا «مخالفت آشکار» خود را با «حمله نظامی» چین علیه ویتنام ابراز کردند و «نیروهای امپریالیستی کانونهای نظامی گرا و گروههای ارتجاعی» غرب را مسئول دانستند. حتی سانایا گوکاریلو رهبر کمونیستهای اسپانیا نقطه نظر مسکو را در مورد «برتری طلبی» چین تأیید کرد.

ژرژ مارش و دفتر سیاسی حزب کمونیست فرانسه به لحنی ملایم‌تر تجاوز غیر قابل قبول چین را محکوم شمردند و در اعلامیه ۲۵ فوریه خود اعلام کردند «در حالیکه باید همه ما برای سازش با امپریالیسم - این تنها

دشمن خلقها در راه رسیدنشان به آزادی ملی و اجتماعی بسیج شویم، تجاوز يك کشور سوسیالیستی به کشور سوسیالیستی دیگر واقعا دردناک و غیر قابل توجیه است».

از تمام کشورهای زیر اطاعت شوروی تنها رومانی و یوگسلاوی اظهار نظرهای متفاوتی را ابراز کردند. بوخارست و بلگراد در اعلامیه‌هایی که در مورد جنگ مرزی چین و ویتنام منتشر ساختند پکن و هانوی را به يك اندازه مسئول حمله کامبوج دانسته و پکن را تنها به خاطر عدم تلاش برای یافتن راه‌حلی غیرنظامی برای این مشکل سرزنش کردند. مارشال تیتو که از يك سال پیش سیاست خارجی خود را بی‌ثمر می‌بیند، به شدت در مورد نتایج کنفرانس کشورهای غیرمتعهد که قرار است در ماه سپتامبر آینده در هاوانا برگزار شود، تردید دارد.

### احتیاط و جنجال

با این حال تناقض میان جنال جنبش کمونیست بین‌المللی و احتیاط شوروی در ابراز عقیده در این باره تعجب‌آور بود. با وجود بیانیهای که از سوی ویتنام در مورد لزوم همبستگی «اردوگاه سوسیالیستی» انتشار یافت، دستگاه نظامی شوروی تنها به چند مانور ظاهری اکتفا کرد البته ژاپنی‌ها شاهد ورود يك ناو ۱۶ هزار تنی شوروی مجهز به پایگاه پرتاب موشک به دریای چین بودند. این ناو به ۱۱ ناو جنگی دیگر نیروی دریائی شوروی که در نزدیکی سواحل ویتنام مستقر بود ملحق شد. ضمناً چهار هواپیمای توپولف ۹۵ مجهز به دستکاههای الکترونیکی نیز بر فراز عرصه پیکار پرواز می‌کرد.

در پکن زمزمه می‌شد که گویا شوروی به حفظ امنیت خود و آینده روابط شوروی و امریکا بیشتر از یاری دادن به ویتنام اهمیت می‌دهد. اما این ادعا نه تنها

از طریق عملیات احتیاطی در مرز چین و شوروی بلکه به خاطر اعلام آماده‌باش به مردم نادرست جلوه کرد.

به چینی‌های جوان زیر ۳۰ سال نیز اعلام شد برای بسیج عمومی آماده شدند. در اعلامیه‌ای که از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین منتشر شد به طور مستقیم از امکان «هجوم» شوروی سخن به میان آمده و هرگونه دخالت نظامی این کشور با ناهزا و تهدید محکوم شناخته شده بود.

در همین اعلامیه آمده بود که «این جنگها مسلمانان را و تلفاتی به بار خواهد آورد به همین جهت ملت و کشور باید آرامش خود را حفظ کرده به تولید ادامه دهد. اگر شورویها از شمال حمله کنند ما از خود دفاع خواهیم کرد». و سرانجام در اعلامیه به ملت تسلی داده شده بود که «در صورت دست زدن به این حمله، افکار عمومی جهان شورویها را مورد انتقاد قرار خواهد داد» به خارجیان مقیم پکن نیز اطلاع داده شد که اقدامهای احتیاطی برای تخلیه احتمالی آنها مخصوصاً کارکنان سفارتخانه‌ها به عمل آمده است.

چین تنگ‌شیاو پینگ روز به روز بیشتر در بحرانی که کم‌کم ابعاد جهانی پیدا می‌کند غرق می‌شود. خطری که تنگ‌شیاو پینگ برای تثبیت اعتبار کشورش و نشان دادن قدرت خود به جان خریده بسیار بزرگ است این سومین بار طی سی سال اخیر است که چین درگیر منازعات مرزی می‌شود. در سال ۱۹۵۰ چین برای ابقاء رژیم پوئنگ یانگ به گره یورش برده و در سال ۱۹۶۲ با ارتش هند در مرز همالیا درگیر شده بود. اما بحرانی که به رویارویی نیروهای ارتش آزادی بخش خلق با ارتش ویتنام منجر شده است اهمیتی خاص دارد. این رویارویی که ابتدا صورت يك اقدام تدافعی

داشت احتمالاً ممکن است به واژگون شدن تعادل قدرت در آسیا بیانجامد پی آمده‌های این رویارویی را می‌توان از هم اکنون در چین به چشم دید. دیگر از اجتماع مردم پکن در کنار «دیوار دموکراسی» خبری نیست. کمیته مرکزی طی اعلامیه‌ای برائتی هرگونه اجتماع، تظاهرات و چسباندن اعلامیه‌های دیواری درباره جنگ را ممنوع اعلام کرده است. چین دستخوش وضع متشنجی است که کمتر سابقه داشته است. نمایندگان خبرگزاریهای خارجی حتی غرولند بعضی از مقامها و روشنفکران چینی را به گوش شنیده‌اند. بعضی از آنها اظهار عقیده می‌کنند که «بهتر است نیروهایمان را بیشتر صرف ساختن و نوسازی کشور بکنیم تا اینکه این نیروها را در جنگی این چنین هدر دهیم کم‌کم زمزمه‌های مخالف در دستگاه رهبری حزب نیز به گوش می‌رسد.

### صغیر گلوله‌های توپ

نتیجه این پیکار مدت آن مسلمانان آسیا به جا خواهد گذاشت. جهان نیز از این جنگ درسی خواهد گرفت که بر سونوشت سالهای آینده آن بی‌تأثیر نخواهد بود. متخصصان امور کرملین می‌گویند «در تئوری مارکسیست - لنینیستی عقیده بر اینست که بروز جنگ نتیجه غیر قابل اجتناب تناقضهای داخلی در جهان سرمایه‌داری است، اما می‌بینیم که طی دو ماه دوبرخورد نظامی در جهان سوسیالیست روی داده است. در ماه ژانویه شاهد برخوردهای ویتنام و کامبوج و در ماه اخیر شاهد درگیری چین و ویتنام بودیم. آیا در ماه مارس برخوردهای دیگری در جناح سوسیالیست جهان را شاهد خواهیم بود؟



## World

حمله‌ی گستاخانه‌ی  
چین به‌ویت نام جهان را  
به آستانه‌ی جنگ جهانی سوم می‌کشاند

# جهان پس از ایران نگران هند و چین

چپ‌گرایان جهان، حمله‌ی چین را محکوم کردند

به صورت گازانبرهای عظیم، در «دونگ دانگ» و در جلگه‌ی ساحلی ویت‌نامی در شرق پیاده شدند تا به‌سوی «لانگ‌سون» حرکت کنند. گردان‌های ارتش منظم ویت‌نام که سلاحهای سنگین حمل می‌کردند، به سوی شمال شتافتند تا از روبرو، با مهاجمان رویاروی شوند و برخوردی را به‌وجود بیاورند که ممکن است نخستین نبرد بزرگ جنگ یک هفته‌ی باشد. چین که در حالت آمادگی رزمی بود، سه لشکر تازه‌نفس علیه مواضع دفاعی مقدم ویت‌نامی‌ها کسبیل داشت. در

دانگ، یک کوه با قله‌ای شبیه به نوک پستان که سربازان استعماری آن را «سینه‌ی بارونس» می‌خواندند، به ویرانه‌های دژی می‌نگرد که حتی پیش از جنگ ویت‌مین با فرانسه، ویران شده است.

هفته گذشته، «دونگ دانگ» و «لانگ‌سون»، باردیگر به رزمگاه‌های معذب تبدیل شدند. در یک جنگ تصاعد یافته میان همسایگان خشمگین کمونیست و فرهنگ‌هایی که ۲۰۰۰ سال با هم مخالف بوده‌اند، سه لشکر از سربازان مهاجم چینی،

«دونگ دانگ»، «لانگ‌سون». اینها، نام خوش‌آهنگ مکان‌های ویت‌نامی است که یادآور تاریخ، خون و مرگ است. در شهر «دونگ‌دانگ» که راه‌آهن از آنجا آغاز می‌شود، یک دروازه‌ی زرد ۳۰ پایی، حمله‌ی ژاپن به هند و چین در ۱۹۴۰ را نشانه می‌زند که پرزیدنت «فرانکلین روزولت» را واداشت تا سوگند یاد کند که «ما بر سرچیزهایی مانند دینگ‌دونگ وارد جنگ نخواهیم شد» در «لانگ‌سون»، یک شهر بازاری پر جمعیت در نه مایلی جنوب شرقی «دونگ



یک ویت‌نامی مجروح از «لائوکای»



دو اسیر جنگی چینی در «فولو» به نمایش‌گذارده شده‌اند.





پناهندگان ویتنامی  
در جاده‌ی بین «دونگ»  
دانگ» و «لانگ سون».

نام «ترین وان مین» که تلوتلوخوران به شهر رسید و در جاده نقش زمین شد، گفت «چینی‌ها نزدیک شده‌اند و آنها در هر جا دیده می‌شوند» بنا به اعتراف هانوی، چینی‌ها پس از دو روز، یازده شهر و روستا را اشغال کردند و «دونگ دانگ» را باتانگ و تفنگ‌های خودکار محاصره کردند. در پکن، «تنگ» به یک دیپلمات آرژانتینی اطمینان داد که این حمله، «به هیچ وجه گسترش نخواهد یافت».

اتحاد شوروی، در پشتیبانی از هم پیمان ویتنامی خود، سربازان چینی را متمم کرد که بی‌تعیض، روستاها را سوزانده‌اند و زنان و کودکان را به گلوله بسته‌اند.

«پراودا»، ارگان حزب کمونیست شوروی، در گزارشی از «لانگ سون»، ادعا کرد که یک واحد چینی در یک جاده‌ی روستائی، راه را بزرگ اتوبوس غیرنظامی بست و همه‌ی مسافران را اعدام کرد.

هانوی همچنین ادعا کرد که مدرک محکمی در دست دارد که نشان می‌دهد پکن، نقشی طولانی برای حمله دارد.

پکن، با حمله به ویتنام، آشکارا قصد داشت که مقداری از اعتبار از دست رفته را از نو به دست بیاورد و ثابت کند که یک «بیر کاغذی» نیست. از قرار معلوم یک هدف تاکتیکی هم در این حمله وجود داشته است: راندن سربازان ویتنامی از کامبوج برای کاهش فشار بر نیروهای باقی‌مانده‌ی «پول پوت». علاوه بر تلافی ممکن شوروی که ممکن است در یک زمان در آینده صورت بگیرد، چین هم اکنون، در چشم جهان، دچار

حمله کرد. او هشدار داد به هانوی «باید درس لازم را داد» «تنگ» در توکیو، در راه بازگشت به خانه، بازدیدگر دربارهی «اقدام جزایی» علیه «کوبائی‌های شرق» سخن گفت. کارشناسان اطلاعاتی غرب پیش‌بینی کرده‌اند که تعرض چینی‌ها، به «درس جزائی» محدود خواهد شد و همین که مجازات صورت گرفت، سربازان چینی خارج خواهند شد.

سناتور «دانیل موی‌تیهان»، نماینده‌ی نیویورک، هشدار داد «ما، بسیار در خطر جنگ جهانی سوم قرار داریم». رایزنان حکومت و استراتژیست‌های نظامی ایالات متحد، کمتر نگران بودند، اما هیچ کس حاضر نبود انکار کند که جدیدترین جنگ جهان، دارای یک عامل بالقوه برای یک حریق بسیار وسیع‌تر و حتی مهار نگرانی است.

یک مقام خبرگزاری رسمی «شین‌ها» گفت «ما حتی یک وجب از خاک ویتنام را نمی‌خواهیم. آنچه ما می‌خواهیم، یک مرز با ثبات و صلح‌آمیز است. نیروهای مرزی ما پس از این که تا حد لازم به تجاوزکاران ضربه‌ی متقابل زدند، باز خواهند گشت تا از مرزهای میهن‌مان کاملاً پاسداری کنند.» در شمال، در هرده تا ۳۵ ثانیه، صدای آتش سنگین توپخانه را می‌توان شنید. یک مقام ایالتی ویتنامی اعلام کرد «سربازان چینی، به یک حمله‌ی عمومی دست زده‌اند و همه‌ی پایگاه‌های مرزی با توپخانه‌ی سنگین گلوله باران می‌شود. جنگ‌های خونینی روی می‌دهد و تلفات انسانی حتماً سنگین است.» یک سرباز مجروح ۱۸ ساله‌ی ویتنامی به

پایان هفته نیروهای ویتنامی حمله‌ی متقابلی را در سه ایالت مرزی انجام دادند.

در این میان، کشتی‌های باری شوروی در «های فونگ»، نوشته‌هایی از آهن آلات پیچیده، از جمله تجهیزات موشکی، و راداری، تخلیه می‌کردند. دستگاه‌های تجسسی شوروی در ارتفاع زیاد، بر فراز خلیج «تونکین»، برجبه‌های نبرد نظارت می‌کردند. یک ناوگان از چهارده کشتی شوروی در دریای چین جنوبی، به دریانوردی پرداخت و در انتظار ورود رزمناو ۱۶۰۰۰ تنی «دریا-سالار سنیا وین»، یعنی «کشتی پرچمدار» ناوگان شوروی در اقیانوس آرام، بود.

در مسکو «دیمتری اوستینوف»، وزیر دفاع شوروی، به «تحریکات خطرناک» چین حمله کرد و پکن را متمم ساخت که می‌کوشد «جهان را در یک جنگ جهانی غرق کند». به درخواست واشینگتن، شورای امنیت ملل متحد آماده شد یک اجلاس فوری برگزار کند تا به حمله‌ی چین و همچنین حمله‌ی ویتنام، رسیدگی کند.

قبلاً هم انتظار حمله‌ی چین به ویتنام می‌رفت. از زمان اخراج اجباری ویتنامی‌های چینی تبار از سوی هانوی در بهار گذشته، تارومار شدن آذرخش‌آسای رژیم هوادار پکن در کامبوج در ماه گذشته از سوی ویتنام، و یک سلسله حوادث شدید در مرز چین - ویتنام، تشنج‌هایی به وجود آمده بود. «تنگ شیائوپینگ»، معاون نخست‌وزیر چین، به بلندپروازی‌های «استیلا طلبانه‌ی «خرس قطبی» شوروی و به پرخاشگری ویتنام در آسیای جنوب شرقی،



## بقیه خود مختاری کردستان

عقب نشست و پس از اینکه زنها و بچه‌ها را به عراق فرستاد خود با جنگاوران بارزانی به صورت جنگ و گریز در حاشیه مرز ایران و ترکیه تا سرحد شوروی پیش تاخت و خود را به آن سوی ارس رسانید. اما قاضی و کسان و اطرافیانش در مهاباد ماندند و بدون جنگ تسلیم ارتش شدند و با اینکه به حاکمیت دولت مرکزی گردن نهاده بودند منصوروار با پای خود سر خود را بر دار کردند. شاه و ارتش به قاضی و کسانش کمترین ترحمی را جایز ندانستند و با کشتن آنها به خیال خود نهضت کرد را به خاک سپردند. در تابستان ۱۳۳۷ با سرنگون شدن رژیم سلطنت در عراق و به روی کار آمدن حکومتی متعادل به بلوک شرق به رهبری عبدالکریم قاسم فرصتی که ملامصطفی انتظار آن را داشت فرارسید و او کمی بعد با جنگاوران خود به همان شیوه جنگ و گریز از خاک ایران گذشت و به عراق رفت و باردیگر علم خودمختاری کرد را برافراشت. عبدالکریم قاسم که نخست امیدوار بود از طریق مذاکره و به ترتیب صلح جویانه‌ای قضیه کرد را فیصله بدهد در ۱۳۴۰ ناچار متوسل به جنگ شد و مخاصمه‌ای را آغاز کرد که نه سال به طول انجامید و نه او و نه جانشینانش برادران عارف هیچ یک نتوانستند که سلطه حکومت بغداد را بر مناطق کردنشین شمال عراق مستقر کنند تا سرانجام حکومت به دست احمد حسن البکر و حزب بعث افتاد و این حکومت جدید در ۱۳۴۹ خودمختاری کردها را به رسمیت شناخت و برپای سند آن امضا نهاد. با این همه برسر اجرای این قرارداد چهار سال بعد باز جنگ در گرفت که تا ۱۳۵۴ با شدتی هرچه تمامتر ادامه داشت و تنها هنگامی به آتش‌بس انجامید که شاه و صدام حسین معاون شورای انقلاب در الجزایر با یکدیگر کنار آمدند و قرار شد که عراق از ادعاهای مرزی خود صرف‌نظر کند و ایران نیز از کمک‌هایی که در سالهای اخیر با صوابدید آمریکا به کردها می‌رساند دست بردارد و بدین ترتیب یکبار دیگر قیام کرد به ناکامی انجامید و ملامصطفی و یارانش وعده زیادی از قبایل کرد عراق به ایران پناهنده شدند... و ملامصطفی از ایران عازم آمریکا شد و در آنجا باز به انتظار فرصت نشست، فرصتی که به ظاهر پیش آمد اما اجل به او فرصت نداد.

## «تنگ شیائوپینگ»، به بلندپروازی‌های «استیلاطلبانه»ی «خرس قطبی» حمله کرد به گفتهی «تنگ»، «باید به هانوی درس‌های لازم را داد»



سربازان پیاده‌ی ویت‌نامی، نزدیک «لانگ‌سون»، به رفقای مجروح خود کمک می‌کنند.



سربازان، در نخستین روزهای جنگ، به مواضع چینی‌ها آتش می‌گشایند.

## شوروی ادعا کرد، یک واحد از سربازان چینی، مسافران یک اتوبوس غیر نظامی را کشتار کرده‌اند

آن که تهدید خاصی بکند، مجدداً تایید کرد که اتحاد شوروی «براساس پیمان دوستی و همکاری با ویت‌نام، به تصد خود احترام خواهد گذارد». «آندرویانگ»، نماینده‌ی ایالات متحد در ملل متحد، وضع آسیای جنوب شرقی را «خطرناک خواند» و از رزمندگان خواست، اختلافهای خود را در پای میز مذاکرات حل کنند. پاره‌یی از دیپلمات‌های خارجی اشاره کرده‌اند که یکن ممکن است از واشینگتن به عنوان ابزاری برای «استراتژی» تهاجمی خود استفاده بکند.

یک شکست سیاسی شده است. در فرانسه، ایتالیا و اسپانیا، احزاب بزرگ کمونیست اروپائی، همه، علیه چین برخاستند. «سانتیاگو کاریلو»، رئیس حزب کمونیست اسپانیا، تجاوز چین به ویتنام را با حمله‌ی شوروی به چکسلواکی مقایسه کرد. در سراسر آمریکای لاتین، گروه‌های چپ‌گرا شعارهای ضد چینی دادند. هزاران دانشجوی در مکزیکوسیتی، با پرچم‌هایی که روی آن نوشته شده بود، «زنده باد ویتنام، پیشرو انقلاب جهانی»، به راهپیمائی پرداختند. «اوستینوف»، وزیر دفاع شوروی، بی



# نقاشی‌هایی به وسعت انقلاب

دیوارها را نقاشی می‌کنیم، کارخانه‌ها را نقاشی می‌کنیم،  
خیابانها را نقاشی می‌کنیم  
مدارکی از هنر انقلابی در جهان انقلاب و نقاشی دیواری مکزیک

جمهوری «مادرو» انتشار داد که در آن حق انتخاب مجدد رئیس‌جمهوری مردود شناخته شده بود. انتشار این کتاب «مادرو» را به زندان افکند و باعث تبعید او شد. اما سال بعد، دولت ژنرال «دیز» زیر فشار افکار عمومی و قیام طرفداران «زاپاتا» سقوط کرد و در انتخابات مجدد «مادرو» به ریاست جمهوری انتخاب شد. اما این دگرگونی سریع پس از یک دوران طولانی اختناق و سکون، نیروهای انقلابی را در جهات گوناگون به حرکت درآورد. این حرکت تنظیم نشده و انفجاری هرج و مرجی پدید آورد که رئیس‌جمهوری را در شعله‌های خود سوزاند. «مادرو» در سال ۱۹۱۳ به دست ژنرال «ویکتوریا هورتا» به قتل رسید، اما ژنرال خود نیز نتوانست مهارت بر نیروهای انقلابی خلق که اکنون از سه جهت عمده بر علیه او تهبیز شده بود بزند و یک سالی طول نکشید که خود نیز از میان برداشته شد. تاریخ مکزیک از سال ۱۹۱۴، یک دوره سه ساله هرج و مرج و نبردهای داخلی را رقم می‌زند. در این دوره هیچ دولتی نتوانست مکزیک را اداره کند. مخالفان ژنرال «هورتا» به رهبری سه تن از انقلابیون پرشور به‌جان هم افتادند. این سه تن عبارت بودند از «نوستینو گارازا»، «فرانسیسکو پانچویلا» و «زاپاتا». از این میان «کارانزا» و هواخواهانش پیروز شدند و دولتی تشکیل دادند که در سال ۱۹۱۷ یک قانون اساسی انقلابی را بر مکزیک حاکم کرد. در زمان حکومت «کارانزا»، «زاپاتا» در پی توطئه‌ای به قتل رسید و خود او را نیز موجی از آشوب‌ها از میان برد.

آخرین رهبر انقلابی مکزیک «آلوارو اوبره‌گون» بود که در سال ۱۹۲۰ به ریاست

مکزیک» که برای نخستین بار شکل و مفهوم تازه‌ای به ترکیب «هنرمند انقلابی» بخشیدند، هم به‌طور مستقیم در انقلاب و مبارزات مسلحانه شرکت داشتند و هم با نقاشی‌های غول‌آسای خود، هنر خویش را بسان سلاحی موثر به کار توان بخشیدن به جنبش مردمی سرزمین مکزیک گرفتند. اینان سربازان هنرمند و هنرمندان سرباز انقلاب بودند. اینان نسلی تازه از انسان‌های انقلابی را در صفحات تاریخ جهان به ثبت رساندند.

مکتب نقاشی دیواری مکزیک، هم خودبخشی از انقلاب بود و هم اغلب رویداد-های انقلابی را در تصاویر مردمی و همگانی، بر دیوارهای موسسات عمومی و دیدگاه‌های مردم بازتاب داد و جاودان ساخت.

انقلاب، به‌هنگام ریاست جمهوری ژنرال «پورفریو دیز» دیکتاتور لوجج آغاز شد که سی و پنج سال بود بر کرسی ریاست کشور مکزیک تکیه‌زده و در هشتاد و هشت سالگی نیز با سماجت در پی تحکیم موقعیت خویش و انتخاب شدن مجدد بود. «دیز» حاکمی مطلق‌العنان بود که خویشتن رانابغه علم اقتصاد می‌دانست و تضادها و نابسامانی‌های اجتماعی را به کلی نادیده می‌انگاشت. گرچه به‌هنگام سلطه او برای نخستین بار بودجه مکزیک تعادل‌یافت و صنایع و استخراج معادن پیشرفت کرد، ولی تمرکز قدرت و ثروت در دست گروهی از اغنیا و صاحبان طبیعی و منابع کشور نیز در عنان اربابان نفوذ ماند و اداره و بهره‌وری از ثروت‌های خارجی - به‌ویژه امریکایی - افتاد.

پیشتاز انقلاب مکزیک مردی زاهد مسلک و وابسته به یکی از خانواده‌های بزرگ مکزیک بود و به نام «فرانسیسکو مادرو». او به سال ۱۹۱۰ کتابی با نام «جانیشینی ریاست

انقلاب مکزیک یکی از نخستین و بزرگترین انقلاب‌های رهایی‌بخش قرن ماست. این انقلاب که حتی پیش از انقلاب شوروی شکل گرفت (و آغاز آن را می‌توان از سال ۱۹۱۰ دانست) در سرزمینی روی داد که مردمش با بهره بردن از فرهنگ غنی و کهنسال سرزمین خود روحیه و اشتیاق انقلابی خویش را همواره و حتی تا امروز حفظ کرده‌اند. انقلاب مکزیک از چنان اصالت و تداومی برخوردار بود که سرمشق و الگوی بسیاری از انقلابات دیگر این قرن، از جمله انقلاب کوبا شد. درونمایه اصلی این انقلاب، که ماهیتی دهقانی داشت و در سرزمین کشاورزی صورت می‌گرفت، شعار «زمین و آزادی» برای همه و قیام همه قشرهای محروم علیه مالکان بزرگ و نظام‌های حکومتی پشتیبان مالکیت-های بزرگ بود. همه چهره‌های انقلاب مکزیک نیز به‌راستی از میان مردم برخاسته بودند. «امیلیو زاپاتا» دهقان‌زاده خردپایسی بود که خانواده‌اش به کشت نیشکر اشتغال داشتند. «پانچویلا» رهبر بزرگ گروه‌های مسلح و متشکل دهقانی نیز روستازاده و کشاورز بود. «مادرو» دیگر رهبر انقلاب، گرچه به قشر روشنفکر تعلق داشت اما سلسله جنبان جنبشی توده‌ای شد که برای نخستین بار در امریکای لاتین، هم استثمارگران داخلی و هم سرمایه‌داری وابسته به خارج را شکست داد و مضمحل ساخت. و دیگران نیز....

اما انقلاب مکزیک، از یک نظر دیگر نیز جنبه‌ای قابل توجه و استثنایی داشت. فرهنگ ملی و نژادی مکزیک در این انقلاب نقشی دوگانه و بسیار موثر ایفا کرد: هم از عوامل موجد و نیروبخش انقلاب شد و هم به‌گونه‌ای کاملاً مستقیم و آشکار از انقلاب تأثیر پذیرفت. بزرگان مکتب «نقاشی دیواری





از فراسوی اقیانوس مجموعه‌ای از دستاوردهای انقلابی عرضه کردند که با هیچیک از معیارهای رایج در میان منتقدان هنری همخوانی نداشت.

### بهره‌گیری از فرهنگ بومی

نقاشان انقلابی مکزیک با بهره‌گیری از فرهنگ بومی درخشان خود که از عصر پیش از کلمب فراچنگ آمده بود و پیوند دادن آن با ارزش‌های انقلابی ملهم از مبارزه مستقیم و فعالانه، نیرویی شکست‌آور به نقاشی واقع‌گرا بخشیدند. این پیوند نیز خود از بدایع‌روزگار بود زیرا در دیگر سرزمین‌های آمریکای لاتین (از جمله دپرو، بولیوی، اکوادور، هندوراس و گواتمالا و...) نیز پس زمینه فرهنگ غنی «پر-کلمبین» (دوره تاریخی پیش از ورود کریستف کلمب به قاره آمریکا در اواخر قرن پانزدهم میلادی) وجود داشت، اما «سنتز» انقلابی به وجود نیامد زیرا نفس انقلاب غایب بود.

نهضت هنر انقلابی مکزیک، با اعتصاب طولانی نیمه‌آموزشی و نیمه سیاسی در دانشکده هنرهای زیبای مکزیکوسیتی در سال ۱۹۱۱ آغاز شد که خواستار درگرون شدن نظام زیبایی‌شناختی مبتنی بر طراحی از روی مدل در کارگاه، و اطاعت کورکورانه از فرمول‌های رسمی آکادمیک بود. دانشجویان اعتصابی می‌خواستند از هنرمند، چهره‌ای «اجتماعی» بسازند و او را به «کارگر»ی چون دیگر کارگران دستی بدل سازند که منظمًا روزی دست‌کم هشت‌ساعت برای «تولید» محصولی فرهنگی «کار» می‌کند. هنرمند

مجدد رئیس جمهور را ارج نهاد، به زادگاه کوهستانی خود بازگشت و دیگر هرگز در سیاست دخالتی نکرد. او را معلم و سرمشق فیدل کاسترو در انقلاب کوبا می‌دانند.

\*\*\*

تاریخ و روند انقلاب مکزیک را نسلی از هنرمندان بزرگ انقلابی همراهی می‌کنند. نسلی که بخش بزرگی از شخصیت هایش، امروز روی در خاک کشیده‌اند و آخرین بازماندگانش روزگار کهنسالی را می‌گذرانند. اما سنت‌های هنر انقلابی‌ای که این «کارگران هنری» پایه نهادند، در تمام طول انقلاب تا به امروز تداوم یافته است.

مکتب نقاشی انقلابی مکزیک از همان سال‌های نخست انقلاب به وسیله هنرمندانی که در یک دست مسلسل و در دست دیگر قلمو داشتند و در آن واحد رزمندگان انقلابی و نقاش بودند نطفه بست و در سال‌های میان ۱۹۲۰-۱۹۴۰ و پس از آن به نمونه مهمی از واقع‌گرائی حماسی معاصر بدل شد. ارزش فراوان تجربه‌زیباشناختی این مملکت از آنجا سرچشمه می‌گیرد که توانست مواد نیرویی تازه در نقاشی‌فیگوراتیو شود و از آنجا که این حرکت در چارچوب جنبشی کلی‌تر و پیچیده‌تر صورت گرفت، برخلاف واقع‌گرائی قرن نوزدهمی در دام دستورات مکتبی و تمایلات «پروگراماتیک» نیفتاد. از جهت دیگر این تجربه در زمانی شکل گرفت که پژوهش‌های هنری تنها به زمینه مسائل صرفاً تجسمی‌یا نمودگرایانه محدود می‌شد. نقاشان مکزیکی، ناگهان

جمهوری برگزیده شد. او مردی منطقی بود که توانست انقلاب مکزیک را به هدف‌های خود نزدیک سازد، اما در انجام اصلاحات اساسی آنقدر کندی کرد که ضرباهنگ انقلاب کاستی گرفت.

پس از «اوبره‌گون»، نوبت به «کالس» رسید. او «حزب ملی انقلابی» را بنیان نهاد که بعداً تغییر نام یافت و به «حزب انقلابی اساسی» مرسوم شد. این حزب تا امروز حزب نیرومند مکزیک باقی مانده و سابقه نداشته که نامزدی برای ریاست جمهوری معرفی کند و مردم او را برنگزینند. «کالس» توانست مکزیک را به یک جمهوری دموکراتیک واقعی بدل کند. در طول چهار سال ۱۵ میلیون هکتار زمین را میان ۸۰۰۰۰۰ دهقان تقسیم کرد. با وجود آنکه پیرامون‌نایش را بیشتر چپ‌گرایان و مارکسیست‌ها تشکیل می‌دادند و خود نیز تمایلات چپی داشت سیاست ضد مذهبی اسلاف خود را تعدیل کرد، نفت مکزیک را ملی کرد و از کمپانی‌های خارجی خلع ید نمود. دشمنی خود با فاشیزم ایتالیا و نازیسم آلمان اعلام کرد و پناهندگان اسپانیایی را که پس از شکست خوردن از برابر فرانکو می‌گریختند در مکزیک پناه داد. «کالس» استفاده از دستگاه‌های تلگراف را روزی یک ساعت مجانی اعلام کرده بود تا همه مردم، حتی فقیرترینشان بتوانند مشکلات خود را تلگرافی به کاخ ریاست جمهوری اطلاع دهند. او در پایان مدت ریاست جمهوری خود در سال ۱۹۴۰ داوطلبانه کناره گرفت و بدین ترتیب قانون طلایی تاریخ مکزیک یعنی عدم‌انتخاب





ایالات متحده «تجربه‌ای بارور در آشنائی با زندگی صنعتی و تمدن ماشینی» به حساب می‌آورد. در این دوره نیز او روحیه انقلابی خویش را در حد کمال حفظ کرد. زمانی از او خواستند که نقاشی دیواری عظیمی برای بنیاد راکفلر در نیویورک بکشد. اثری که آفرید، نشان می‌داد که راکفلرها و دیگر سرمایه‌داران، کارگران امریکائی را استثمار کرده‌اند. تصویر لنین به عنوان رهبر رنجبران در گوشه‌ای از این نقاشی دیواری عظیم به چشم می‌خورد.

نتیجه: نقاشی را پس از مرافعه‌ای جدی با نقاش از دیوار مرکز راکفلر پاک کردند. اما «ریورا» با پشتکار و سماجت همان طرح را سال بعد برای ساختمان هنرهای زیبای مکزیکو دوباره کشید. در نقاشی‌های «ریورا» نشانه‌هایی از یک تحلیل عمیق جامعه‌شناسانه هست. از جمله در نقش‌هایش بر دیوارهای کاخ مجلس ملی مکزیک که گذرتاریخی مردم مکزیک را از مراحل استعمار و استثمار تا آزادی، نمودار می‌سازد. او، بالاخره به مرض سرطان در

### «اوروزکو»

«اوروزکو» نقاشی کوبنده‌ترین و خشن‌ترین آثار دیواری مکزیک است. در اسپر-سیونیسم نیرومند او که نمودار آشنائیش با آثار هنرمندان «آزتک» و «مایا» و دست‌آورد‌های هنر بیزانس بود، نشانه‌هایی از افکار متمایل به «آنارشیزم» نیز به چشم می‌خورد. نزد او هر قدرت و سازمان اجتماعی، فی‌نفسه نشانه‌ای از سلطه‌جویی و در نتیجه

در انقلاب مکزیک و مکتب نقاشی دیواری آمیخته به آن، سه نام برجسته وجود دارد که به «سه بزرگ» موسومند:

### ریورا

ریورا از سال ۱۹۱۵ با آثار خود به انقلاب مکزیک پیوست گرچه شیوه کارش تا حدودی کوبیستی است و نشان از تأثیر-هائی که به هنگام اقامت خود در پاریس گرفته دارد، اما بینش و شخصیت‌های آثارش کاملاً مکزیک‌ی و ملهم از فرهنگ عامه مردم سرزمینش است.

او در سال ۱۸۸۶ زاده شد و تحصیلات خود را در پاریس و در زمانی انجام داد که اوج غلیان هنر پاریسی بود. معاشران و دوستان او در پاریس هنرمندان برجسته‌ای چون مودیلیانی ایتالیائی، پیکاسو اسپانیائی، براك فرانسوی و شخصیت‌های چون «گیوم آپولینر» بودند. او ابتدا به کمونیست‌ها پیوست سپس راه هواخواهان تروتسکی را در پیش گرفت و بالاخره دوباره به کمونیسم گرائید. نخستین نقاشی پراهمیت دیواری او در سال ۱۹۲۲ در «مدرسه ملی مکزیکو» کشیده شد و از آن تاریخ به بعد به‌ویژه در سالهای میان ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ مدام کار کرد و سطح‌های بزرگی از نقاشی‌های خود برای ملت مکزیک به یادگار گذاشت.

مساحت پاره‌ای از آثار دیواری او به ۱۶۰۰ متر مربع می‌رسد. علاوه بر مکزیک آثاری نیز در ایالات متحد (در «دیترویت»، «نیویورک») از او باقیست.

«ریورا» اقامت و کار خود را در

مورد نظر آنان باید توانائی جسمی را با فرهنگ پیشرو و نیروی صنعت توأم می‌ساخت. آنان می‌خواستند موزه‌هایی به بزرگی خود مکزیک بنانهند. گرچه مبارزه این دانشجویان بیش از یک دهه طول کشید اما در طول این مبارزات طولانی، و به رهبری نقاشان بزرگی چون «دیه‌گو ریورا»، «داوید آلفاروسیکروس» و «خوزه کلمنت اوروزکو»، سرزمین خویش را شناختند، در کنار دهقانان و کارگران مبارزه کردند و شگردهای نقاشی را نیز آنقدر آموختند که بتوانند روایتی تصویری از انقلاب به صورت نقاشی-هایی غول‌آسا بر دیوارها، ساختمان‌های عمومی، کارخانه‌ها و هر جایی که مکان تجمع مردم باشد به دست دهند. در یکی از «مانیفست» انقلابی، هنرمندان مکزیک‌ی نوشتند: «نمی‌خواهیم کارهای خود را در موزه‌ها زندانی کنیم تا فقط کسانی که وقت دارند - و نه کسانی که کار می‌کنند - بتوانند آنها را ببینند. اگر ملت نمی‌تواند برای دیدن کارهای ما به موزه‌ها و نمایشگاه‌ها برود، کارهای خود را در خیابانها، در پاتوق-های کارگران می‌کشیم و خیابانها و مکانهای عمومی را به موزه تغییر می‌دهیم. روی دیوار-های شهرها، و همچنین در ساختمان‌های عمومی، در سندیکاها و همه‌ی جاهایی که کارگران به آنجا رفت و آمد می‌کنند، نقاشی خواهیم کرد.» (ترجمه متن این مانیفست از کتاب «نقاشی دیواری و انقلاب مکزیک» نوشته «ماريو ديمکلی» به ترجمه «مهدی سبحانی» از انتشارات «گلشایی» نقل شده است).



## بیانیه سندیکای کارگران فنی، نقاشان و تندیس سازان مکزیکوسیتی

اعلامیه اجتماعی، سیاسی و زیبایی-شناختی سندیکای کارگران فنی، نقاشان و تندیس سازان به خلق هی بومی که در طول قرن‌ها مورد تحقیر و اهانت قرار گرفته‌اند؛ به سربازانی که فرماندهانشان آنان را به دژخیم بدل ساخته‌اند؛ به کارگران و دهقانانی که از سوی تروتمندان بران ستم رفته است؛ و به روشنفرانی که در خدمت بورژوازی نیستند:

ما با کسانی همراهیم که در پی واژگونی یک نظام غیرانسانی هستند. نظامی که در آن، شما کارگران کشاورز، در حالی که اسیر چنگال گرسنگی و مسکنتید، تنها وسیله‌ای در راه تولید ثروت برای مابشران و سیاستمداران هستید. که در آن، شما کارگران شهری، چرخهای صنایع را به حرکت درمی‌آورید، پارچه و تن‌پوش می‌بافید، و با دستان خود

وسیله آسایش مدرن را به وجود می‌آورید که تنها طفیلی‌ها و فاحشگان از آنها سود می‌برند، در حالی که تن خود شما از سرما بی‌حس می‌شود. که در آن، شما سربازان سرخپوست، قهرمانانه سرزمین خود را ترک می‌گویید و چن درراه آرزوی ابدی و آزاد ساختن نژادتان از اضمحلال و فلاکت و رنج قرون فدا می‌سازید.

نه تنها نیروی ارزشمند کار، بلکه کوچکترین تظاهرات نیروهای مادی و معنوی نژاد ما از قلب ملیتمان سرچشمه می‌گیرد. ما از توان آفریدن زیبایی‌ای ستایش‌انگیز و استثنایی برخورداریم - و هنر مردم مکزیک والاترین و بزرگترین نشانه معنوی سنتی جهانگیر است که پربرهاترین میراث ما را شکل می‌دهد. این، میراثی پربرهات است زیرا از مردم مایه می‌گیرد؛ این هنر گروهی است، و هدف زیبایی‌شناختی ما، اجتماعی-

ساختن بیان هنرمندانه است، تا فردگرانی بورژوازی را از میان ببریم.

ما هنر به اصطلاح کارگاهی و هرگونه هنری چون آن را که از محافل فوق روشنفکرانه مایه می‌گیرد رد می‌کنیم، زیرا اساساً اشراف‌منشانه است.

ما از بیان غول‌آسا و عظیم هنری استقبال می‌کنیم زیرا چنین هنری، ثروت عمومی است. ما اعلام می‌کنیم در این زمان که لحظه انتقال اجتماعی از یک نظام فرتوت به نظامی نوین است، آفرینندگان زیبایی‌یاد بزرگترین کوشش‌های خود را به کار به وجود آوردن هنری که برای مردم سودبخش باشد به کار گیرند، و هدف غائی و عالی مادرهنر - که امروز نشانه‌ای از تلذذ شخصی است - آن است که زیبایی را برای همه بیافرینیم، زیبایی‌ای که روشنگر است و به مبارزه ما توان و جنبش می‌بخشد.

بنیان گذاشت که هدفش بررسی امکانات فنی جدید و مصالح تازه در زمینه استفاده از نقاشی‌های دیواربست. او، اندکی بعد همه فعالیت‌های خود را کنار گذاشت تا به اسپانیا برود و در جنگهای داخلی آنجا شرکت جوید، این سفر به نبردی سه‌ساله در کنار جمهوری طلبان می‌انجامد. «سیکیروس» در بازگشت به مکزیک مهم‌ترین ترکیب‌بندیهای دیواری خود را آفرید که شماری از آنها مساحتی بیش از چند صد متر مربع دارند.

سیکیروس از نظر فنی و صنعتی نو-آوردترین نقاش انقلابی مکتب مکزیک بود. او سبک خشک و اندکی ملال‌آور نقاشی‌های دیواری را نرم‌تر ساخت و این کار را با سود جستن از تجربه‌های هنر مدرن اروپا و امریکا به‌انجام رساند. از جمله، به جای استفاده از قلم‌مو که در سنت فرسک‌سازی مورد استفاده است برای نخستین بار از رنگ-پاش سود جست. همچنین رنگهای شیمیایی غیرمتعارفی را برای نقاشی دیواری به کار گرفت. بیان تصویری او تخیلی، ذهنی و در پاره‌ای موارد نمادین است. همچنین از عوامل گوناگون معماری و ساختمانی در نقاشی‌های دیواری خود کمال استفاده را کرده است. سیکیروس نیز تمایلات کمونیستی داشت. در زندگی خود پنج بار به جرم «اخلال در نظم عمومی» به زندان افتاد که آخرین بار در سال ۱۹۶۵ بود.

بورس تحصیلی به مبلغی برابر با حقوق سرگردیش عازم اروپا شد. در پاریس با پیکاسو و سزان آشنا شد و هنر مدرن اروپا را کشف کرد. در همین جا به جوان مکزیکی دیگری برخورد به نام «دیه گوریورا» و این آشنائی مرحله مهمی در زندگی هنری او را رقم زد، زیرا دو هنرمند جوان مشترکاً روش نقاشی «غول‌آسا و قهرمانانه» را طرح ریختند. آن دو به ایتالیا سفر کردند و شدیداً تحت تأثیر فرسک‌های باشکوه «جوئو» و «میکل‌آنژ» قرار گرفتند.

سیکیروس و ریورا در سال ۱۹۲۲ به مکزیک بازگشتند و این تاریخ آغاز هنر نقاشی دیواری در مکزیک به حساب می‌آید. سیکیروس از این پس ضمن نقاشی به مدیریت فعالانه عملیات سیاسی و سندیکائی پرداخت و به زودی به مقام دبیر کلی سندیکای نقاشان، تندیس‌سازان و حکاکان انقلابی مکزیک رسید.

فعالیت‌های سیاسی او از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۵ شکل جدی‌تری به خود می‌گیرد. سیکیروس ترتیب تعدادی از اعتصاب‌های معدنچیان را می‌دهد، در کنگره‌های بین-المللی شرکت می‌کند و چندبار نیز به زندان می‌افتد. در سال ۱۹۳۳ ناگزیر به تبعید می‌شود. از دوران تبعید او چندین نقاشی دیواری غول‌آسا در ایالات متحد، از گوئته و آرژانتین باقی مانده است. «سیکیروس» در نیویورک یک مرکز تحقیقات تجربی را

کوشش در راه سرکوبی آزادی‌های بشری بود. به هرگونه رهبری، حتی هر نیرویی که ادعای رهبری توده‌ها را داشت بدبین بود. حتی هنگامی که نقاشی‌های دیواری دیوانه‌مانی دادگستری مکزیکوسیتی را در سال ۱۹۴۵ می‌کشید نیز نفرت خویش را از دیوان سالاری و دادگاه‌هایی که محل بروروحسب کهنسال خلقها هستند نمودار ساخته است. مهمترین آثار «اوروزکو» در شهر «گوادالاخارا» وجود دارد که در آنها سرگذشت انسان در گذر از تاریخ نقاشی شده است. از «اوروزکو» علاوه بر شاهکار-های دیواری، آثار نقاشی «کارگاهی» درخشان نیز باقی مانده است.

«اوروزکو» در سال ۱۹۴۹ به سن شصت و شش سالگی درگذشت.

### سیکیروس

سیکیروس به سال ۱۸۹۶ در شهر «چی هوا هوا» به دنیا آمد. از ۱۵ سالگی به تحصیل در آکادمی هنرهای زیبای مکزیکو مشغول شد و در جنبش سیاسی - آموزشی دانشجویان فعالانه شرکت جست. به سال ۱۹۱۴ با چند دوست جوان به ارتش انقلابی «امیلیوزاپاتا» پیوست تا بر علیه رژیم «ویکتوریانو هوئرتا» به مبارزه پردازد و در این ارتش به درجه سرگردی رسید. در سال ۱۹۱۸ به زندگی غیر نظامیان بازگشت و در همین سال در کنگره «سربازان هنرمند» شرکت جست. یکسال بعد با دریافت یک



اسرار زندگی خصوصی  
و فعالیت‌های خواهر پرنفوذ شاه

# من معشوق اشرف بودم



چطور در چند لحظه  
صاحب شغل‌های پر آب و نان شدم

آنشب در کنار  
منقل تریاک و بساط کو کائین در مشهد چه گذشت



در اتاق انتظار محو قالی‌ها و تماشای عتیقه‌ها بودم که مرد پیر و مودبی وارد شد، به من اشاره کرد و وقتی به او رسیدم در گوشم گفت: تعظیم عرض کنید! و صدائی بلند شد، دستگاهی اتوماتیک در را باز کرد، من داخل شدم «والاحضرت» پشت میز کارش لم داده بود. کفش‌هایش را از پایش درآورده بود و داشت با تلفن صحبت می‌کرد. تعظیم کردم اشاره کرد، بنشینم، روی صندلی جلو میز نشستم و برای این که از نگاه هیز او فرار کرده باشم، شروع کردم به خواندن کردن اتاق کارش، روی میز چند عکس از برادرش (شاه)، ولیعهد و زنی که او را نمی‌شناختم قرار داشت. دیوارهای اتاق از چوب بود و قفسه‌های بلند پر از کتاب‌های قطور، همه یک اندازه یک ردیف آبی، ردیف‌های دیگر چرمی.

صحبتش طولانی شده بود، من هنوز به مجسمه‌ها نرسیده بودم. نگاهش کردم، به نگاهی خریدارانه داشت سراپایم را برانداز می‌کرد، چشمکی زد که نفهمیدم یعنی چه! این بار اول بود که پشت میز کار می‌دیدمش، آنقدر که شبها، جلف بود و می‌خندید، غیر قابل تحمل نبود، قدرت و ابهتی هم داشت.

نخست بار او را در جلسه‌ی در سازمان زنان دیده بودم، دو هفته پیش از آن.

آقای «ه» که طرح مرا خوانده بود، فرستاده بودم پیش آقای انصاری و بعد از دو سه ساعتی گفتگو با او قرار شد با آقای دکتر «س» ملاقات و مذاکره کنم. چند جلسه گفتگو با دکتر «س» به جلسه‌ی منجر شد، پیش «والاحضرت» که دو دقیقه بیشتر طول نکشید. هنوز انصاری توضیح نداده بود که حرفش را قطع کرد و گفت: بگذارید خودش بگوید. خودم گفتم، ولی باز هنوز چند کلمه‌ی نگفته بودم که با صدای دخترانه‌اش، که به نظر مصنوعی می‌رسید، گفت فهمیدم، موافق انصاری اجرا شود و بلند شد و رفت. همه تعظیم کردند فردای آنروز منشی دکتر «س» یک شماره تلفن به من داد که به آنجا تلفن کنم. همین کار را کردم آنطرف سیم زنی بود با صدای مهربان و خودمانی که از من می‌پرسید ناهار کجا هستی؟ و منتظر جواب من نمی‌ماند.

ناهار در آپارتمان سلطنت آباد بودم. جائی که بعدا چندبار در فرصت‌های مختلف به آنجا فراخوانده شدم. بعد از چند دقیقه‌ی که با فروغ صحبت کردم و مجذوب مهربانی

و چریزبانی و صراحتش شده بودم «والاحضرت» وارد شد، «پ» جوان شیک‌پوش، جلف با حرکاتی زنانه هم همراهش بود، پالتویش را گرفت تا از تنش بدرآید و در همان موقع پشت گردنش را بوسید. من حیرت‌زده بر جا ایستاده بودم، همه به دیدن قیافه متعجب و ابلهانه من خندیدند.

اشرف ناهار خواست، تا ناهار را روی میز بچینند، به حمام رفت و من کراواتم بد جوری گردنم را می‌فشرد. احساس می‌کنم یقه‌ام تنگ شده، فروغ با همان مهربانی‌برایم ویسکی می‌ریزد و بایک قاشق بلوری آنرا هم می‌زند. «پ» هم غایب شده است. به دور و بر نگاه می‌کنم آپارتمان شیک و مجللی است که دور تا دورش کاناپه است، وسط آن شومینه‌ی که می‌سوزد، کنار آن میل راحتی بلندی است که اشرف خنده‌کنان درحالی که همچنان «پ» دنبال اوست، با حوله حمام وارد می‌شود، روی آن میل راحتی می‌نشیند. «پ» گردن او را ماساژ می‌دهد و گاه موهایش را نوازش و گاه در گوشش زمزمه‌هایی هم می‌کند.

ناهار را چیده‌اند، فروغ همگی را به ناهار دعوت می‌کند. سر میز مرا کنار دست خودش می‌نشانند گاه خیلی جدی سئوالاتی می‌کند، گاه از زیر میز دستهای مرا می‌گیرد. احساس می‌کنم دچار خیالات ۱۴ سالگی شده‌ام!

حدود یک ساعت بر سر میز نشستیم، برای من شراب می‌ریزد، ولی خودش نمی‌خورد. غذایی خورد به طرز وحشیانه‌ای غذا می‌خورد، به اندازه پنج نفر. حدود یک ساعت فک‌هایش می‌چنبد. فروغ مدام سرویس می‌دهد، «پ» دائما لطیفه‌های مستهجن تعریف می‌کند و مدام لغات فرانسه در بین حرف‌هایش می‌پراند.

یکبار که در بین حرف‌هایش به من اشاره می‌کند و می‌گوید «جوجه خروسی» اشرف عصبانی می‌شود و فریاد می‌کشد: خفه شو! برو! «پ» می‌رود روی کاناپه می‌نشیند، والاحضرت هنوز می‌خورد و گاه از زیر میز زانوی مرا فشار می‌دهد!

من هنوز از تماشای مجسمه‌ها فراغت نیافته‌ام که تلفنش تمام می‌شود، به طرف من می‌چرخد کفشهایش را که کنده است می‌پوشد و می‌رود روی کاناپه مجلل بالای اتاق لم می‌دهد، اشاره می‌کند، پهلویش بنشینم، دیگر مدتی است با اشاره‌هایش آشنا شده‌ام و با حرکاتش و تعجب نمی‌کنم.

می‌پرسد: چقدر در ماه حقوق داری - شش هزار تومان - چی، چقدر؟ - شش هزار تومان - مسخره است، دیگر نرو. این... فرساق پس چه... می‌خورد.

گوشی تلفن را برمی‌دارد و نام رئیس کل شرکت ما را می‌گوید که برایش بگیرند لحظه‌ی بعد تلفن با صدائی شبیه بلبل آمادگی خود را اعلام می‌کند. - علی (او را به نام کوچک می‌خواند)... مورد توجه منه، شغلی بهش بده که وقتشو زیاد نکیره میخوام بزارم سر کاری.

چند لحظه بعد من صاحب کاری هستم که او دوباره نام یکی از وزیران سابق را به منشی‌اش می‌گوید این بار جدی دستور می‌دهد مرا جزو هیات مدیره شرکت «م» بگذارند. به این ترتیب من بدهکار و انتخاب شده و مورد علاقه هستم و چند دقیقه بعد ماموریت می‌گیرم که فردا صبح آماده باشم. به مشهد می‌رویم. برای دو سه روز، بلند می‌شوم، دستهایش را می‌بوسم او لبخندی می‌زند، دوباره صدای بلبل بلند می‌شود. گوشی را برمی‌دارد، انصاری است.

- چی...؟ غلط کرده... بهش می‌کم من نمی‌دونم اگر لازمه خیلی ولخرجی نکنین ۴۰ میلیونش را ما میدیم بقیه‌شو رو دولت بیا... وقت بگیره بیا...

گوشی را بی‌خداحافظی می‌گذارد. من ایستاده‌ام، هنوز دستور مرخصی نداده که دوباره تلفن زنگ می‌زند. این بار فرانسه صحبت می‌کند. شکسته بسته. می‌فهم صحبت از یک سفر است چرا که می‌گوید «سپتامبر بهتره» شاسی در را فشار می‌دهد تعظیمی می‌کنم و بیرون می‌روم.

جلو در پیش از آن که در میان در ردیف درختان سر به آسمان کشیده رها شوم تا خودم را به اتومبیلم برسانم ۶- وزیر و صاحب‌مقام را می‌بینم که باهم می‌آیند. هر کدام پرونده‌ی زیر بغل دارند تشخیص می‌دهم وزیر آموزش، وزیر بهداشتی، دبیر کل سازمان پیکار با بی‌سوادی، وزیر دارائی

\*\*\*

فردای روزی که برای نخستین بار او را در خلوت می‌دیدم به مشهد رفتم، با هواپیمای اختصاصی او. «پ» همچنان بود. علاوه بر او انصاری دکتر «ل» خانم وزیر،



آرایشگرش و دو تن دیگر، از جمله آجودانش همراه بودند. در تمام طول راه آنها بوکر بازی کردند و الاحضرت برد تا خلبان خبر داد يك ربع دیگر می‌رسیم او به قسمت جلو رفت تا لباسش را عوض کند موهایش را مرتب کردند و در فرودگاه مشهد به ما یاد دادند که به فاصله يك ربع بعد پیاده شوید و یه راست بروید «ملک آباد».

خانم وزیر و انصاری با او پیاده شدند. ما همگی يك ربع بعد که هنوز مراسم استقبال ادامه داشت، با سه اتومبیل بنز به ملک آباد رفتیم. اناقهایمان را در اختیارمان گذاشتند. من روی تخت دراز کشیدم به خودم فکر می‌کردم به پالانچیان، به مجید... به همه آنها که بسته و گریخته شنیده بودم فکر می‌کردم، به روز پیش و آن آپارتمان سلطنت آباد و «پ» و فروغ و دیگران که می‌دانستند کی باید بروند، کی بیایند به این زن که در اتاقش تصویر چوئن لای بود و می‌گفتند با همه سران جهان روابطی دارد، با نفوذ است و روی برادرش (شاه) نفوذ غریبی دارد.

تلفن زنگ زد. سه ساعتی گذشته بود، حدود يك بعدازظهر بود ناهار، می‌دانستم میهمان استاندار و نایب‌التولیه هستیم. سر میز ناهار همان صدای خنده بود. بلند همان لطیفه‌ها، کمی هم مسائل منطقه اضافه شده بود تعریف می‌کردند: «والاحضرت چقدر در چادر زیبا شده بوده است. فهمیدم اول به زیارت حرم رفته‌اند. زن استاندار تملق‌های مضحکی می‌گفت، احساس می‌کردم همه می‌دانند پرت و پلا می‌گوید. باز این زن می‌خورد. تقریباً نیمی از من مجلل را خورد. ناهار دو ساعت طول کشید باز بعدازظهر ما تنها ماندیم و شنیدیم می‌رود تا در سازمان زنان با نطقی سمیناری را افتتاح کند. گویا مربوط به زنان.

و باز ما تنها ماندیم، من به اتاقم رفتم و روی تخت دراز کشیدم. گفته بودند ساعت ۷ با لباس آزاد آماده باشیم.

جلو در ایستاده بودم و سرمای خراسان روی پوستم بود. به کاخ ملک آباد نگاه می‌کردم و درختان قطور و قدیمی‌اش. پس از استراحتی به خانه «ت» رفتیم. در راه من که در اتومبیل خودم نشسته بودم به گفتگوهای خصوصی‌شان گوش می‌دادم. «ت» به کاخ آمده بود و در اتومبیل پشت‌سر می‌آمد. وارد باغ شدیم هیچ زنی



در خانه نبود محافظان و غریبه‌ها به ساختمان دیگری رفتند ما سه چهار تن تنها ماندیم در گوشه‌یی از سالن مخده چیده بودند منقل بزرگی با يك وافور دراز در آنجا بود، نشستیم، انواع مشروبات در گوشه‌یی بود. والاحضرت مشروبی خواست که «پ» رفت و با شامپانی درست کرد و به دستش داد و به‌عنوان پاداش، اشرف ده دقیقه روی پایش نشست و در گوشه با او صحبت کرد و خندیدند، ما نیز به میوه و مشروب سر خود را گرم کرده بودیم.

ساعتی بعد، دو مرد قد بلند رسیدند یکی زانو زد و دستهای والاحضرت را بوسید. آن دیگری نیز و این در حالی بود که دستهای «پ» بی‌مهابا در تن اشرف می‌گشت. سیگاری به من تعارف شد. من هم روی زمین نشسته بودم، پکی زدم و فهمیدم ماری‌جواناست و با کشیدن آن داستان شروع شد. نخستین بار بود که می‌دیدم او روی کاناپه می‌نشست و همه را به جان هم می‌انداخت و با صدای بلند می‌خندید و فحش می‌داد. فریاد می‌زد. دو سه بار تلفن زنگ زد، شانه‌هایش را هر بار بالا انداخت. جز یکبار که رفت و گوشه اتاق روی زمین چمباتمه زده، دامنش را بین پاهایش جمع کرد، با تلفن صحبت کرد. وقتی برگشت سر صاحبخانه داد کشید. فلان فلان شده حالا آمده‌ایم ناسلامتی مثلاً استراحت کنیم و لش کن، دیگه!

و داستان شروع شد، چند دقیقه بعد سروصدا بلند شد، در بیرون دختر جوان نسبتاً زیبایی با پالتو پوستی وارد شد همه جلو پایش بلند شدند، غیر از خود اشرف. او رفت و صورت «والاحضرت» را

بوسید، و با بقیه هم دیده‌بوسی کرد. از جمله با من. چند دقیقه بعد معلوم شد عروس اوست نیلوفر همسر شهرام.

«پ» از جیبش شیشه‌یی بیرون آورد و بودری روی آینه‌یی ریخت و با لوله‌یی به دست بقیه داد. کوکائین اول با تیغ آنرا کوبیدند و اشرف بو کشید و امتحان کرد و شانه‌هایش را بالا انداخت. موزیک با صدا نسبتاً بلند پخش می‌شد و ما درگیر صحنه‌یی بودیم که تنها در فیلمها می‌توان دید. حدود ۳ بامداد پالتو پوستها روی برف بیرون پرت شده بود و شامپانی‌ها باز می‌شد.

از سر شب او پیش از ده مرتبه چیزهای عجیب و غریب خواسته بود و این آخری کله‌پاچه. صاحبخانه نیز چون غلام حلقه‌بگوش در خدمت بود خاویار، کالباس، قهوه بدون کافئین، پاته (که پیدا نشد) و... منقل به راه بود و بیش از همه «پ» و دکتر از آن استفاده می‌کردند. دیگران از جمله خود والاحضرت و عروسش سیگار گراس را ترجیح می‌دادند و درهم می‌لولیدیم، مثل ساتریکون، چراغها نیمه روشن بود. کسی به کسی نبود، پیدا نبود، پهلو دستی کیست، فقط صدای فحش‌های خواهر و مادر جای او را نشان می‌داد. به همه از جمله به یکی دو تن که تلفن کردند و از تهران و پاریس بودند.

پیش خودم فکر می‌کردم - گرچه مواد مخدر نمی‌گذاشت فکر کنم - این همان زن مقتدری است که مصدق برای اصلاحات اول او را از مملکت بیرون کرد و می‌گویند طرح کودتای ۲۸ مرداد را او با ماموران «سیا» ریخته بود، همانکه با استالین دیداری سرنوشت ساز داشت، همانکه از حقوق بشر داد سخن می‌داد، بعد از برادرش بر قدرت‌ترین فرد ایران بود، خود کابینه‌یی داشت، وزیران سابق و آینده زیر پرورال او بودند.

از خود می‌پرسیدم، این همانست. او خودش بود. عجیب بود.

ماندیم تا صبح که مرا احضار کرد. سپیده زده بود. از پشت پنجره و از لابلای درختان باغ سپیدی صبح به داخل می‌تایید. «پ» کنار منقل خوابیده بود میزبان و یکی دو تن دیگر اینطرف و آن طرف چرت می‌زدند.

شماره آینده: زیر گرمی فروغ و سفر به کان و موقت کارلو همراه اشرف و آشنا شدن با فعالیت‌های مافیا



# ساعت برقی شبخواب

در تاریکی  
هنگام استراحت  
وقت صحیح را با نور به  
سقف اطاق  
خواب شما منعکس میکند



ساعت شبخواب  
بصدا و دارای زنگ آلام میباشد

ساعت برقی  
شبخواب ساخت امریکا  
مستقیماً با دستور تلفنی

شما برای شما ارسال میگردد.



قیمت فقط ۲۹۹ تومان

هم الان با تلفنهای ۸۳۱۷۹۰-  
۸۳۲۷۷۶-۸۲۹۸۷۸ تماس بگیرید تا  
فوراً ساعت برای شما فرستاده شود

از شهرستانها نماینده فعال و معتبر پذیرفته میشود

# کارخانه نان ماشینی

جهت ایجاد واحدهای تولید نان بربری، لوآش،  
تافتون، و سایر نانهای فانتزی (اروپائی) ساندویچی،  
همبرگری باکیت، کیک و شیرینی

شرکت بین المللی  
وبازرگانی آچل

نماینده انحصاری کارخانجات معظم

BENINI - MONDIALFORNI

ایتالیا با کادر مجهز مهندسان جوابگوی سئوالات  
و همکاری با شماست.

# کارخانه تولید ماکارونی

جهت ایجاد واحدهای تولید ماکارونی بصورت  
اتوماتیک و یا نیمه اتوماتیک در فرمهای بلند،  
کوتاه، ورمیشل با دستگاههای بسته بندی افقی و  
عمودی از کارخانجات معظم ایتالیا.

آدرس - تهران - خیابان پهلوی سابق بالاتراز پارک  
ساعتی - شماره ۱۲۰۸

تلفن - ۶۸۵۸۳۴

## مواد پروتینی ونک

میدان ونک - خیابان ونک پستلاک ۲۸ - تلفن ۶۸۵۸۰۰  
ساعت کار: ۹ صبح الی ۶ بعدازظهر

M. F.



- رسته گوسفندی تازه
- ران
- هله
- ماهیچه
- سردست
- چرخ کرده و گوساله
- بی استخوان و گوساله
- قارگاه
- گوشت خورشی گوسفند و گوساله تازه
- بهنک، همبرگر، میگو
- مرغ و ماهی

سفارشات تلفنی  
پذیرفته میشود.



بادور بین کاوہ گلستان درقلعہ شہر نو

# روسپیان، ظلم دیدگان جامعہ

تصویر درد و روزهای درد

روسپیان، ظلم  
دیدگان جامعہ  
ستمگر طاغوتی اند،  
آنان کہ به فجع ترین  
سوداگر بہار سیدہ اند  
تن می فروشند، تا  
زندہ بمانند و روزی  
ہزار بار مرگ طلب  
می کنند و افسوس پای  
آنان، چون ہمہ،  
بر این جہان خاکی  
منحوس بستہ است.  
روسپیان «کاوہ  
گلستان» در نشانہ  
دوربینی نشانده، تا  
از ظلمی کہ بر آنان  
می رود، حکایت  
زندہ یی بنویسد.







▲ دردکشنده، سایه مشغوم پیری و رنج.

▼ من و این اتاق خالی.











▲ ما همه با همیم و تنهائیم.



▲ در کنار دیواری خالی وشکسته، این منم شکسته و خالی.



این بستن تنهائی چون قبر، گوری است که خود را در آن می‌فروشم. ▼





▲ در پی خبری تخدیرکننده، می توان، دمی خود را

▼ من چشم در راهم، هیچم. هیچ.



▲ در گوشه تنهایی من، هیچ رویائی گذر نمی کند، حتی.

▼ در اتاقی به اندازه يك تخت، گرفتار زندگی جهنمی به اندازه يك تخت.







▲ من و عروسکهایم و دریاچه‌ی به‌روی زندگی آزاد بیرون.  
 ▼ مرا عروس هند می‌گفتند. اینک من و خاطره‌های محو.

▼ مونس شبهای من. بی‌آزادی و چون من بی‌کس.







▲ من گواهی دارم. سلامت تورا تضمین می‌کند. سلامت من را چه کسی ضامن خواهد شد.





پرویز خائفی شاعر خوب شیراز و آشنای همه شعردوستان در نامه محبت آمیزی چند شعر برای تهران مصور فرستاده اند... متن نامه و شعرها را در اینجا می خوانید با تشکر

مدتی است می خواهم شعر و مطلب تقدیم کنم که میدانید وسیله و پست نبود، فعلا شعری بحضورتان می فرستم و امیدوارم بتوانم در جهت همراهی به مجله شما که از معدود مجله های خوب این روزگار است قدمی بردارم. حرف و نظر شما درست حرف و نظر من و خیلی از دوستان شیرازی است. ارادت مند: پرویز خائفی

### بیداری

پنک گران خلق فرود آمد  
بر قامت سبتر سیمپکاری  
مردان،  
نگین روشن بیداری را  
بردند در ستاره نشاندند  
و صبحگاه لوحه پیروزی را  
آویختند،  
چاپک  
بر راستای ستوار دیوار روزگار  
و آفتاب را  
بخانه خود،  
مهمان کردند  
آنروز کودکان،  
- در کوچه ها -  
فریاد کردند  
شب پشت کوههای سیه مرده است  
و آفتاب،  
مهمان شهر ماست.

شیراز بهمن ماه ۱۳۵۷

### شیراز، شهر شیران

گفتند:

شیراز

دیگر

شهر قدیمی گل و بلبل نیست  
پرهول، بیشه زار دلیران است  
شیراز، شهر شیران است  
گفتند:

دیگر،

منشین بر لب جوی و گذر عمر ببین  
جوی، رود خونی است عظیم  
لاله روئیده است از باور خاک.

سروها هیکل مردان سترکی است که از  
قلب زمین

جاودان جان بهاران را،  
هدیه آوردند.

و تمهیدستی دستان درختان را  
برگ آزادگی آذین کردند

\*\*\*

گفتند:

شیراز،

دیگر

شهر شیران است

شهر، گردان و دلیران است.

گفتند:

اگر امروز،

رند بیدار دل ما

حافظ

سخنی می گفت،

از پیروی و پری ناز،

نمی گفت، نمی راند کلام.

از دلیران می گفت.

از شهیدان می گفت.

\*\*\*

گفتند:

- سخن من نیست -

خشم جوشان هزاران دهن است

نعره،

روح بیدار هزاران،

مرد گلگون کفن است.

گفتند:

دیگر،

مادران در شیراز

با کهن قصه «نارنج طلا»

کودکان را

شب نمی خوابانند.

و در اندوه شبی بی فردا  
بندگهواره نمی جنبانند

مادران در شیراز

قصه از رستم دوران تختی می گویند

شاد، لالائی خوشبختی می گویند

کودکان در شیراز

می گویند:

مادر از بازی تاریخ بگو

چه شد آن دیو سیاه

شاه را می گویم، شاه!

راستی،

یادم آمد،

در شاهچراغ

آن رشیدی که بخون در غلطید

آخرین لحظه چه گفت؟!

چون سرانگشت قلم کرد و بخون زد،

چه نوشت؟

روی دیوار زبان.

کودکان در شیراز

می گویند:

مادر از دوره شومی که تو بودی و نبودیم بگو

او همان شیر ژیان، مرد وطن،

زنده جاوید بگو.

آری، آری

کودکان در شیراز

قصه و خواب نمی خواهند،

نه، نمی خوابند

بانگ بیداری می خواهند.

شور و هشیاری می خواهند.

آری، آری

\*\*\*

گفتند:

شیراز، دیگر

شهر شیران است،

جای گردان و دلیران است

حرفها، دیگر

مشت پنهانی نیست

خنجری آخته در سینه ببر بیداد است

و سلام.

بانگ هشیاری است

وصلاهی پیوند.

■ شیراز بهمن ماه ۱۳۵۷



## شمشیرها

### شکوفد از خونهر شهید

گفتند خلق و خلق شنید و خدا شنید:  
ماندند مردمان و نمی‌مانی ای پلید  
فردا که بردم زافق آفتاب صبح  
خورشید خلق نیز شود از کران پدید  
بس دیرماندی ای شب سنگین در این دیار  
باید که رخت بخت به‌ملك عدم کشید  
توفنده همچو باد و خروشنده، همچو بحر  
خشم گران خلق، کران تا کران رسید  
راه او فتاده صبح ظفر از دیار شب  
خوابت ربوده بود و ندانستی و دمید  
چون لاله‌های وحشی فریاد بر شکفت  
هر قطره خون که از تن مردان حق چکید  
حرفت فریب بود و کلامت ریا، ولیک  
تاری شد و به پیکر غول ستم تنید  
کولاک خشم گشت و ستون ستم شکست  
آهی که چون نسیم، زمانی سبک وزید  
سیلی سترگ گشت و فروشت خاک ظلم  
باران اشکها که بر خساره‌ها دوید  
غرنده رعد گشت و فروریخت کاخ ننگ  
هر آخگری، کز آتش هر سینه برجهید  
تا بر فراز بودی، فری وطن نداشت  
تا خیره بر نشستی ایران نیامید  
بانگ خوش مصدق سالار خلق را  
ای کاش گوش خواب تو آنروز می‌شنید  
فریاد او نیاز زمان بود و بانگ خلق  
با هر غمی که خلق طپیدند او طپید  
پیکار خلق خاک ز رخسار عدل رفت  
روبه مترسکان را چنگال حق درید  
آوخ که هرزه‌رای سخیف تو آنزمان  
مردی گذاشت، جانب فامردمان گزید  
بیگانه لانه کرد در این کهنه خانه، باز  
هر گوشه بوم شوم ستم بالور بر کشید  
دیوار شد زمانه بر آزاده مردمان  
غول سیاه ظلم زبندگران رهید  
اما مگر نه آنکه، تاریخ نعره زد:  
بنیان کاخ ظلم کسی جاودان ندید  
اما مگر نه آنکه بسیار خوانده‌ایم  
شمشیرها شکوفد از خون هر شهید  
اینک رسیده‌اند و رسیدیم و مانده‌ای  
در رهگذار توفان لرزنده، همچو بید  
بیروزی خلیق اینک شکست تست  
بنگر کرانه را شکوفا گل امید  
باخون رقم زدند بدیوار روزگار  
آزاده مردمان: که نمی‌مانی ای پلید ■

## ادبیات انقلابی گواتمالا

تاریخ مبارزات ملت‌های  
آزادیخواه امریکای جنوبی و مرکزی  
علیه استعمار و استبداد، تاریخی  
است طولانی و خونین. اگر مبارزه  
های آزادیخواهان همواره پیروزی به  
همراه نداشته است و اگر بسیاری  
از این ملل هنوز زیر چکمه‌های  
دیکتاتوران خرد و نابود می‌شوند در  
عوض یک ادبیات غنی انقلابی در  
میان آتش و خون متولد شده است  
که هر یک از آثار آن به‌تنهایی برای  
شوراندن نسل تازه‌ای از انقلابیان  
کافی است.

به‌عنوان نمونه‌ای از این ادبیات  
انقلابی سرشار دو شعر از دو شاعر  
بلندآوازه گواتمالائی «اوتو - رنه  
کاستیلو» و «فرانسیسکو آسه‌ودو» را  
برگزیده‌ایم زیر عنوانهای «آزادی»  
و «تصویر محله‌ی من» اوتو-رنه -  
کاستیلو در سال ۱۹۳۷ در کوئزالتنانگو  
متولد شد و در طول عمر بارها رنج  
تبعید، زندان و فرار را چشید. در سال  
۱۹۶۶ به تدریس در دانشگاه لایبزیگ  
مشغول شد و از سال ۱۹۶۷ رسماً  
به جنبش مسلح خلق گواتمالا پیوست.  
مجموعه اشعار او حاوی بهترین  
و پرشهامت‌ترین اشعار انقلابی  
گواتمالاست. ■

### آزادی!

آفتقدرتان

به خاطر تو، ای آزادی!

ضربه خورد،

که حتی مرگ

نخواهد توانست،

ما را زنده بگیرد.

\*\*\*

در سرزمین من

آزادی، نسیم ملایم و روح‌نواز نیست.

آزادی، شجاعت تن است  
بر هر وجب از خاک بی‌انتهای وطنم،  
نام تو نوشته است:

آزادی!

بر دستهای ستم‌دیده

بر چشمان خیره از حیرت

یا از ماتم

بریشانی غرور

در قلبها

- جایی که همواره «شجاع باش، مرد»  
در آن تکرار می‌شود -

بر پشتها و پاهایی

که زخم ستم بر آنهاست

بر دست‌های مغرور

همه‌جا نام تو،

آرام و گوشنواز،

در امید و در شجاعت طنین‌انداز است

\*\*\*

چه ضربه‌ها که بر تنمان

به دست جلادان

وارد آمد.

تا آنقدر نام ترا

بر هر ذره از تن خود نوشتیم

که دیگر نخواهیم مرد،

- ای آزادی!

چرا که آزادی هرگز نمی‌میرد.

\*\*\*

جلادان می‌توانند ضربه‌ها را فرود آرند،

- اگر بتوانند -

اما تو سرانجام پیروز می‌شوی:

آزادی!

و هنگامی که، آخرین تیر

را رها می‌کنیم

سرود تو، ای آزادی!

نخستین صدای است که از گلوی هم‌وطنانم

بیرون خواهد آمد.

چرا که،

هیچ چیز در پهنه‌ی گیتی

زیباتر از این نیست

که ملتی آزاد، جسورانه

پای بر سر حکومتی،

در حال مرگ نهند.

«فرانسیسکو-آسه‌ودو» در سال ۱۹۳۳

در کوبان متولد شد و از ۱۹۴۹ اولین

اشعار خود را در روزنامه‌ها به چاپ رساند.

او در دانشگاه رهبری دانشجویان وابسته به

اتحاد جوانان دمکرات گواتمالا را به‌عهده

داشت. ■





## بایز پدرسالار



نکبه‌بانان رو به هزیمت نهاده را دیدیم. سلاح‌های بازمانده در گنج‌ها را، میز درازی را که از چوب پرداخت نشده، ساخته شده بود، با بشقاب‌ها و باقی‌مانده ناهار یکشنبه که به‌علت انهمزام، نیمه‌کاره مانده بود، دیدیم. در تاریک روشن، انبار، مقر دوایر غیرنظامی را، و قارچ‌های خوش‌رنگ و سوسن‌های پریده رنگ را، در میان عرض حال‌هایی که جریان عادی‌شان کندتر از بایرترین زندگی‌ها بود، و هنوز آن‌جا انتظار می‌کشیدند، دیدیم. در میان حیاط خلوت، خم‌ه بزرگ غسل تعمید را که در آن، بیش از پنج نسل، با شعائر نظامی، مسیحی شده بودند، دیدیم. در انتهای حیاط، طویله نایب‌السلطنه‌ها را که به کالسکه‌خانه تبدیل شده بود، دیدیم، و در میان بوته‌های کاملیا و پروانه‌ها، ارابه زمان شورش، گاری طاغوتیان، کالسکه سال ستاره دنباله‌دار، نعش‌کش دوران پیشرفت در عین انضباط، لیموزین خوابناک قرن اول صلح را دیدیم. همه صحیح و سالم، زیر تار غبارآلود کارتک‌ها و رنگامیزی شده به رنگ‌های

آخر هفته، کرکس‌ها، به ایوان‌های کاخ ریاست جمهوری هجوم بردند، به ضرب منقار تور سیمی پنجره‌ها را گسستند، با بال‌هاشان، هوای راکد در چار دیواری کاخ را به حرکت درآوردند، و سحرگاه دوشنبه، شهر زیر نسیم ولرم و ملایمی که از جسد بزرگ و از بزرگی پوسیده برمی‌خاست، از خواب چند صد ساله بیدار شد. تنها در این هنگام بود که دل به‌دریا زدیم و قدم به درون کاخ گذاشتیم، بی‌آنکه دیوارهای «اندود ریخته» دژ را محاصره کنیم، چنانکه جسورتران می‌خواستند، و بی‌آنکه با چند یوغ «وزره گاو» در اصلی را از جا بکنیم، چنانکه دیگران پیشنهاد می‌کردند، زیرا تنها یک فشار پس بود که درهای سنگین زره‌پوش را که در عصر حماسی، در برابر خمپاره‌های «ویلیام دمپیر» تاب آورده بودند، از پاشنه درآوریم. پنداشتیم به‌مکانی متعلق به‌دوران دیگری قدم گذاشته‌ایم، زیرا هوا در گودال‌هایی که از آوارهای این مغاره بزرگ قدرت پر شده بود، رقیق‌تر بود، سکوت، دیرین‌تر، و اشیاء، در روشنائی میرا، به‌سختی قابل رویت. در کنار حیاط اول که سنگ فرش‌هایش در برابر فشار تحت‌الارضی هرزه گیاهان وا داده بودند، درهم ریختگی پاسبگاه

رمان «بایز پدرسالار»، آخرین اثر «گابریل گارسیا مارکز»، شاهکاریست در نمایش مضحکه‌ها و دلقکی‌ها و بیهودگی‌ها و عجزها و قساوت‌های یک دینناوری. این، همان «تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌ست، تاریخ ۲۵ ساله، چکیده همه تاریخ‌های دیکتاتوری که در مایه طنز و خوف در فصایی مالیخولیایی می‌گذرد.

یک دیکتاتور که عمر هزار ساله دارد، در این رمان، بارها می‌میرد و زنده می‌شود. اورتیس جمهوری یک کشور آمریکایی لاتین است، اما کدام کشور؟ معلوم نیست، شاید همه کشورها.

این رمان، چهل تکه بی‌ست از همه وصله‌های ناجور تاریخ که خود کامگی نام دارد. این، رمان - واقعیت است، با چاشنی انفجاری طنز و اقتدار «مارکزی» در ایجاد تصویرهای مهیب و هرگز تصور نشده.

قسمت‌هایی از این رمان را به ترجمه حسین مبری در دو شماره می‌خوانید و متن کامل آن به‌زودی به صورت کتاب منتشر می‌شود.





را که همه پدیده‌ها را با چهار پره گلاباد (قطب‌نما)، مصنوعا پدید می‌آورد. تا اهل خانه، دلنگی برای دریای ناپدید شده را تاب آورند، در گوشه‌یی افتاده دیدیم. قفس‌هایی را آویخته در همه‌جا و هنوز پوشیده از پارچه‌کنانی که شبی از شب‌های گذشته، خواب‌پرندگان را در پناه می‌گرفت، دیدیم، و از پنجره‌های بی‌شمار، غولوازه شهر را آرمیده در معصومیت این دوشنبه تاریخی دیدیم که شهر، اکنون می‌رفت آن را تجربه کند؛ و در فراسوی آن، نزدیک مرزهای شهر، خاکستر مهتاب زنگ دهانه‌های خاموش آتشفشان‌ها را دیدیم که دشت بی‌پایانی را نشانه‌گذاری می‌کرد که زمانی دریا در آن آرمیده بود. در این حصارممنوع که گزیدگان نادری، توانسته بودند به آن، راه یابند برای نخستین‌بار، بوی لاشه از

نیازی نبود در ورودی را، چنانکه قصد داشتیم، به زور سرپنجه، خرد کنیم؛ زیرا چنین نمود که در مرکزی، زیر فشار ساده صدای ما، باز می‌شود، به قسمی که از پلکان سنگی که قالی‌های ارغوانی‌اش، از سم‌گاوها ساییده شده بود، به طبقه اول راه بردیم و از دالان‌های ورودی تا اتاق‌های خصوصی، دفاتر کار و تالارهای رسمی را دیدیم که در آن‌ها، گاوها بی‌شرمی که پرده‌های مخمل را می‌خوردند و اطلس‌صندلی‌های راحتی را می‌جویدند، در رفت‌وآمد بودند. تصاویر حماسی قدیسان و نظامیان را که بر زمین، میان ائانه شکسته، آرمیده بودند و فرنی تازه تباله گاوها را دیدیم. یک اتاق ناهارخوری را، چراگاه گاوها، تالارکسرت را، بی‌حرمت از صدای بشکن بشکن گاوها، میزهای «دومینو» را، آشفته و بهم‌ریخته از هجوم گاوها، و ماهوت میزهای بیلیارد را دریده از پوزه گاوها، دیدیم. دستگاه «دم»

برچم ملی. در حیاط بعدی، پشت نرده‌یی درخت‌های گل سرخ پوشیده از غبار مهتاب زنگ را به چشم دیدیم که جذامیان، در اعصار شکوه و طمطراق کاخ، در سایه آن‌ها می‌خفتند. این درخت‌ها با همه وانهادگی‌شان، به اندازه‌یی افزون شده بودند که در آن فضای گل‌های سرخ، به ندرت گوشه‌یی، بی‌زایحه مانده بود، هرچند که این فضا، پوشیده در بوی گندی بود که همراه با تعفن مرغ‌دانی و بوی تند شاش گاوها و سربازهای کلیسای جامع مستعمراتی که به آغل شیردوشی تبدیل شده بود، از انتهای باغ به مشام می‌رسید.

همچنانکه گذرگاهی از میان بیشه‌زار دمنگ و نفس‌بر می‌گشودیم، ایوان بزرگ و طاقی‌های آن را با گلدان‌های میخک‌شان و با شاخ و برگ‌های «بوکن‌ویله»<sup>۲</sup> و «لاژسترومیا»<sup>۳</sup>‌شان دیدیم که کلبه‌های چوبی زنان غیرعقدی را در پناه گرفته بودند.



لاشخوارها به مشام مان رسید؛ به تنگ نفس هزارساله‌شان، به غریزه پیش‌بینی‌شان، پی بردیم. و به راهنمایی بوی تعفن که از بال برهم‌زدن‌شان، می‌پراکند، در تالار پذیرایی، لاشه ماده گاوهایی را که گرم‌ها جویده بودند، کشف کردیم:

نشیمن‌های ماده‌وارشان، چندین بار در آینه‌های بزرگ تکرار شده بود؛ و آنگاه یک در جانبی را فشرديم که بردفتر کاری پنهان شده در دیوار، باز می‌شد، و در آن‌جا، او را دیدیم، او را در اون‌فورم کتابی بی‌نشان‌ش بازنگال‌هایش و با مبین طلایی‌اش برپاشنه چپ، پیرتر از همه انسان‌ها و همه جانوران پیر خشکی و دریا؛ به‌رو، بر زمین دراز کشیده بود؛ دست راستش، به‌عنوان بالش، زیر سرش تا شده بود، همانگونه که هرشب، در همه شب‌های دراز زندگی‌اش، زندگی یک جبار منزوی، خفته بود. تنها هنگامی که برای دیدن چهره‌اش، او را برگرداندیم، به کار ناممکن بازشناختن‌اش که گریبان گیرمان شده بود، واقف شدیم؛ بازشناختن او، حتی اگر از حمله کرکس‌ها مصون مانده بود، ناممکن بود؛ زیرا هیچ‌یک از ما هرگز او را ندیده بودیم. گرچه نیم‌رخ‌اش بر پشت و روی سکه‌ها، بر تمبر-های پست، بر برچسب داروهای پالایش خون برفق‌بندها و بر بند حمایل نوارپیچ‌های شکسته‌بندی، نقش بسته بود و گرچه تصویر چاپ سنگی‌اش در کادری، با اژدهای وطن و پرچم ملی که سینه او را می‌پوشاند، همه جا و همه وقت، در معرض نمایش بود، آگاه بودیم که این‌ها، رونوشت رونوشت تصاویری است که پیش‌تر، در سال رویت ستاره

دنباله‌دار، نابرابر با اصل تلقی شده است؛ و در آن زمان، پدران ما، می‌دانستند او کیست؛ زیرا از پدران‌شان، شنیده بودند او کیست؛ چنانکه پیش از آن، پدران پدران‌شان، برای پدران آن‌ها حکایت کرده بودند او کیست؛ و از طفولیت، ما را خو داده بودند که باور کنیم او در باروی قدرت، زنده‌ست کسی دیده بود که حباب‌های چراغ‌های پایه‌دار، در یک شب جشن، روشن می‌شود؛ کسی گفته بود: «من چشم‌های غمگین، لب‌های پریده رنگ و دست اندیشناکی را که از خلل زیب‌وزیور کالسکه ریاست جمهوری وداع‌های مرموز می‌کرد، دیده‌ام.» و آنگاه یکشنبه روزی که امروز در دوردست زمان گم شده است، نابینای خیابان‌ها را که با دریافت پنج «سنتاوو»، سروده‌های شاعر از یادرفته، «روین داریو» را، می‌خواند، برده بودند، او با سکه کوچکی که به پاس‌شعر خوانی به‌افتخار ژنرال گرفته بود، بس‌شادمان باز گشته بود؛ البته ژنرال را ندیده بود، نه به علت نابینایی‌اش، بلکه از آن روی که هیچ جنبنده‌یی از دوره تب زرد، او را مشاهده نکرده بود، و با این همه، می‌دانستیم که او آن جاست؛ زیرا گردش چرخ ادامه داشت، زندگی ادامه داشت، نامه‌ها می‌رسید، دسته نوازندگان شهرداری، هرشنبه، سلسله‌مطول والس‌های ابلهانه‌اش را زیر خرما‌بن‌های گردآلود و فانوس‌های کم‌نور «میدان سان و رژه»، می‌نواخت و نوازندگان سالخورده دیگری در ارکستر، جایگزین نوازندگان در گذشته می‌شدند سال‌های آخر که دیگر نه صدای آدمیزاد، نه نوای پرندگان، از درون کاخ به گوش می‌رسید و درهای زرد

پوشی را، برای همیشه بستند، دانستیم که کسی در خانه غیرنظامی هست؛ زیرا شب هنگام، از پنجره‌های روبه‌دریا، نورهایی می‌دیدیم که به چراغ‌های هویانوردی شباهت داشت؛ و آن‌ها که جرات آوردند نزدیک شوند، از پشت دیوارهای مستحکم، صدای گوش‌خراش سم و صدای ناله جانوران بزرگ را شنیدند، و شامگاه یکی از روز-های ژانویه، ماده‌گاو را دیدیم که از بالای ایوان کاخ ریاست جمهوری، شفق را تماشا می‌کرد: «راستی، تصورش را بکنید: ماده‌گاو در ایوان وطن، چه فضیحتی، چه مملکت‌گویی؛ اما مردم چه حدس‌ها که زودند «بله، چگونه ممکن است گاو، خود را به ایوان برساند، در صورتی که همه می‌دانند گاوها نمی‌توانند از پلکان، بالا روند، بخصوص اگر پلکان، سنگی باشد، و بالخصوص اگر از قالی پوشیده باشد.» آن قدر حدس زدند که دست آخر، دیگر ندانستیم آیا به راستی، ماده‌گاو را دیده‌ایم، یا آنکه شامگاهی، در گذر از «میدان سان و رژه»، کام زنان، در خواب دیده‌ایم که گاو را در ایوان کاخ ریاست جمهوری به چشم می‌بینیم، آن‌جا که هیچ دیده نشده بود دراز زمانی نبایست از نو دیده می‌شد، تا سپیده‌دم جمعه هفته گذشته که نخستین کرکس‌ها از راه رسیدند. آن‌ها از گلویی خسته خانه برخاستند، آن‌جا که جاودانه چرت می‌زدند، نیز از درون خسته خانه آمدند. آن‌ها، موج موج، از دورگاه افق آن مغاک غبار که زمانی دریا در آن می‌آسود، آمدند یک روز تمام، با چرخش‌ها و گشت‌های بطئی بر فراز باروی قدرت، پرواز کردند، تا آن دم که پادشاه‌شان که کاکلی شبیه تور سر عروسان، و گوشت زیر گردنی قرمز داشت، فرمانی خاموش صادر کرد و بی‌درنگ، آن غوغای شیشه‌های شکسته، انتشار بوی جسد بزرگ، آن آمد و رفت کرکس‌ها از پنجره‌ها که تنها در خانه‌یی بی‌در و پیکر، تصورپذیر است، آغاز شد، و همین بود که ما را برانگیخت به‌نوبه خود در آن قدم گذاریم؛ و آنگاه ما در این مامن متروک، آوارهای عظمت، آن جسد نوك خورده، آن دست‌های صاف دوشیزه‌وار را با حلقه فرماندهی در انگشت کوچک کشف کردیم؛ و او جسدی داشت پوشیده از گل‌سنگ‌های ریز و جانوران انگلی قهر دریا، خاصه در ناحیه کشاله‌ران و زیر بغل؛ و یک نوار پیچ کثافی، بیضه فتق گرفته او را می‌پوشاند؛



این تنها قسمتی بود که کرکسها سالم گذاشته بودند، هرچند که خایه، به بزرگی یک قلوه گاو بود. با این وصف، حتی در این دم، جرات نکردیم مرگ او را باورداریم؛ زیرا دومین بار بود که او را این چنین در این دفتر کار، می یافتیم، تنها و جامه برتن ظاهرا مرده از مرگ طبیعی در جریان خواب خویش، آنگونه که از دیرباز، آبهای طالع بین در جامهای زنان فالگیر، آگهی داده بودند نخستین بار که او را در آستان پاییزش، یافتند ملت هنوز آن اندازه زنده بود که او خود را حتی در انزوای خوابگاهش در خطر مرگ احساس کند، و البته این، او را از فرمان راندن، منع نمی کرده پنداری که تقدیرش، هرگز نمردن است؛ زیرا کاخ آن قدر به خانه رییس جمهوری، شباهت نداشت که به بازاری که در آنجا، می بایست از میان گماشته های پابرنهیی که زنبیل های سبزی و قفس های ماکیان را در راهروها خالی می کردند، راه می گشودی و از روی سر زنائی و راج با کسودگان گرسنه شان که بر پله ها، چشم به راه اعجاز خیرات و مبرات رسمی، گولوله شده، خوابیده بودند، می پردیدی و بایست از آب های کثیف آبپاشی های زنان غیرعقدی پرهیز می کردی که گل های روز را جانفشین گل های شب در گلدان ها می کردند و زمین ها را می ساییدند و به آنکس پاروهای خشک که با آن ها، قالی ها را برایوان ها می تکاندند، ترانه های عاشقانه خیالی می خواندند؛ و این همه، آمیخته با داد و فریاد کارگزاران مادام العمر که مرغ های درحال تخم گذاشتن را در کشورهای میزبان می یافتند، با هنگامه رفت و آمد روسپیان و سربازان در مستراح ها، با هیاهوی پرندگان، با جنگ و دعوای سگ های ولگرد در میان ملاقات های رسمی؛ و در این کاخ، با آن دره های بزرگ گشوده اش که بی نظمی افسانه یی اش، مانع می شد کسی تشخیص دهد دولت، کجاست، سگ، صاحبش را نمی شناخت و هیچکس نمی دانست کی از کی دستور می گیرد. آقای خانه، نه تنها در این بازار مکاره غمبار، شرکت می جست، بلکه آن را به جنب و جوش می آورد و رهبری می کرد، زیرا همین که چراغ های اتاق خوابش، پیش از آنکه خروس ها، بنای خواندن گذارند، روشن می شد، شیپور بیدارباش پاسکان ریاست جمهوری، خبر برآمدن روزنو را به سرپاز خانه مجاور «ال کوفه»، می فرستاد، و سرپاز

خانه، آن را برای پایگاه «سن خرونیمو» تکرار می کرد، و پایگاه، برای دژبندر، و دژ، آن را به شش شیپور بیدارباش پی در پی می رساند که نخست شهر، سپس، تمامی کشور را بیدار می ساختند؛ و در این گیرودار، او روی سطل ادرار نشسته بود و اندیشه می کرد، ضمن آنکه می کوشید با دست هایش، و زوز خیزان گوش هایش را خفه کند و ضمن آنکه به عبور چراغ های کشتی ها بر دریای هوسناک، دریای زبردگون که در آن اعصارشکوه و جلال، هنوز از پنجره اش، قابل رؤیت بود، می نگریست. همه روزه از زمانی که این کاخ را به تصاحب در آورده بود، بر کار شیر دوشیدن در آغل ها نظارت می کرد و به دست خود، مقدار شیرری را که سه گاری ریاست جمهوری بایست به سرپازخانه های شهر تحویل می دادند، وزن می کرد؛ آنگاه در آشپزخانه، یک کاسه قهوه سیاه بایک کلوچه از آرد ریشه فرقیون امریکایی می بلعید، بی آنکه به درستی بداند جنون های این روزنو، او را به کجا خواهد برد؛ و در این حال، همواره، مراقب پرگویی ها و بی پر و پاگویی های نوکرها و کلفت ها بود که اهل خانه به شمار می آمدند و با آن ها به زبان خودشان حرف می زد. آن ها را با همه تملق گویی های بی حد و حساب شان، بیشتر تمجید می کرد و راز دلشان را بهتر درمی یافت و اندک پیش از ساعت نه، در حوضی از سنگ خارا که در سایه بادام بن های حیاط اندرونی اش، ساخته شده بود، حمامی طولانی که بابرگ های جوشانده تهیه می شد، حمام می گرفت؛ و تنها پس از ساعت یازده موفق می شد برای رو در رو شدن با مهلکه های واقیت، پر آشفته کاری های بامداری غلبه کند. سابقا در عصر اشغال کشور به وسیله تفنگداران دریایی، در دفتر کارش، در به روی اغیار می بست تا به اتفاق فرمانده نیروی تفنگداران، سرنوشت وطن را تعیین کند و هرگونه قانون و فرمان را با فشردن شست بر کاغذ، امضا می کرد، زیرا در آن زمان، نه هنوز می توانست بخواند، نه بنویسد، اما وقتی او را از نو با وطن و قدرت، تنها گذاشتند، دیگر نخواست جوش و جلای قانون مکتوب را بخورد که «سراپا بلاهت است» و آغاز کرد همه جا و همه وقت، با توپ و تشر، و یک تنه، حکومت کند، صرفه جویی گدا منشاله یی به خرج می داد، نیز تلاش وجدیتی که از مردی به سن و سال او بعید بود، مردی به ستوه آمده از رمه یی از جذامیان، نایبانیان و مغلوجان

که به تضرع می خواستند نمک سلامت را از دست او دریافت دارند، به ستوه آمده از سیاستمداران باسواد و مداحان بی شرم که او را بزرگ خدای زمین لرزه ها، خسوف و کسوف ها، سال های کبیسه و دیگر خط و خطاهای فاحش خداوند، می نامیدند. او پاهای بزرگ خود را که به پاهای فیلسی می مانست گه در برف راه رود، در تمام خانه به دنبال می کشید و در این حال، امور مملکتی و مسایل خانگی را حل و فصل می کرد، به همان سادگی که دستور می داد: «این در را از این جا بردارید، بگذاریدش آن جا.» در برابر می داشتند «دوباره بگذاریدش این جا» دوباره آن را سر جایش می گذاشتند. «ساعت دیواری را عقب بکشید تا زنگ ظهر را سر ظهر نزنند، بلکه سر ساعت دو بزند تا زندگی، طولانی تر به نظر آید.» ساعت را عقب می کشیدند بدون لحظه یی تردید، بدون مکث، در کاخ پرسه می زد، جز در ساعت ملال آور خواب قیلوله، که در تاریک روشن اقامتگاه زنان غیرعقدی پناه می جست، یکی را انتخاب می کرد و به رویش می پرید، بدون آنکه او را برهنه کند، یا خود برهنه شود، حتی بدون آنکه در را ببندد؛ و آنگاه صدای نفس زدن های بی رحمانه یی که خاص شوهران حشری ست، صدای زنگ مقطع مهمیز طلایی اش، صدای ناله های سگ توله وارش، صدای ترس و هراس زنی که وقت عشقبازیش را با کوشش برای دور کردن نگاه های کثیف توله هایش از بالای سر خود، به هدر می داد، صدای فریادهای همین زن که می گفت: «بروید گم شوید، بروید توی حیاط بازی کنید، این نمایش به درد بچه هانمی خورد»، به گوش می رسید، و چنانکه گویی فرشته یی از آسمان وطن گذر کرده باشد، فریادها فروکش می کرد، زندگی متوقف می شد، همه میخکوب می شدند، همه انگشت بر لب: «نفس نکشید؛ ساکت» ژنرال شلیک می کند.» با این همه، کسانی که او را بهتر می شناختند از آتش پس این لحظه مقدس، هیچ انتظاری نداشتند؛ زیرا همواره چنین می نمود که او شخصیت دوباره یی دارد. ساعت هفت شب، او را گرم بازی «دومینو» می دیدند و در همان ساعت، او را کرم آتش زدن تپاله های گاو برای رماندن پشه ها از تالار پذیرایی دیده بودند؛ و هیچکس در خیال های خوش شبانه فرو نمی رفت مگر وقتی که چراغ های آخرین پنجره ها، خاموش شود، و به گوش بشنود که سه میله، سه جفت و سه

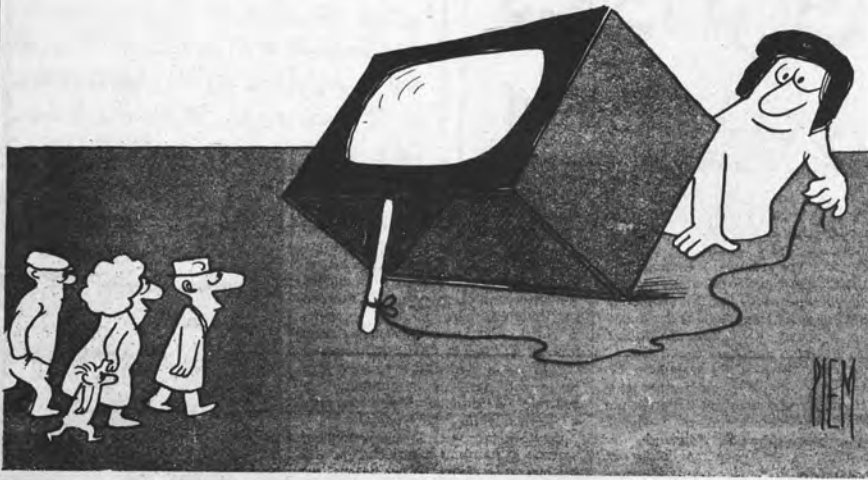


کشوی اتاق خواب رییس جمهوری، باصدا بسته می‌شود و صدای برخورد جسمی را که خسته و کوفته، بر زمین سنگی، فرومی‌افکند، و صدای تنفسی، همانند تنفس یک کودک تکیده را به گوش گیرد که به تدریج که مد بالا می‌آید، عمیق‌تر می‌شود. تا لحظه‌یی که چنگ‌های شمانه باد، جیرجیرک‌ها را در صماخ گوش‌های او خاموش می‌ساخت و موجی پهن‌آور از آب و کف دریا، خیابان‌های شهر کهنه نایب‌السلطنه‌ها و راهزنان دریایی را ویران می‌کرد و بی‌درنگ از همه پنجره‌ها وارد خانه غیرنظامی می‌شد، مثل شنبه روزدهشتناکی در ماه اوت که صدف‌ها را در آینه‌ها بزرگ کرد، تالار پذیرایی را دستخوش شور و شر کوسه‌ماهی ساخت، از بلندترین سطوح اقیانوس‌های ماقبل تاریخی بر گذشت و چهره زمین و زمان و مکان را فراگرفت، و دیگر کس نماند جز او: تک و تنها، به‌رو، شناور بر آب مهتاب‌رنگ رویاهایش، رویاهای یک مغروق منزوی، شناور با اونیفورم کتانی تابین‌وارش، زنگال‌هایش، مهمیز طلایی‌اش و دست راستش که به‌عنوان بالش زیر سرش تا شده بود. این حضور در همه‌جا، در طول سال‌های ناهمواری که پیش از مرگ اول‌او گذشت، این صعود، در گیروداری که او افول می‌کرد، این جذبه و کشش به‌دریا، در گیروداری که او، زخمی شد. از عشق شوم، در نزع بود، نه موهبت طبع‌اش بود، آنگونه که مدیحه‌سرایش اظهار می‌داشتند، نه وهم گروهی بود، آنگونه که بدگویانش می‌گفتند؛ خیر؛ فقط او بخت آن را داشت که بتواند به‌خدمات صادقانه و وفای سنگ‌وار «پاتریسیو آراگونس» اعتماد کند، آن لنگه تمام عبارش که بی‌آنکه کسی جستجویش

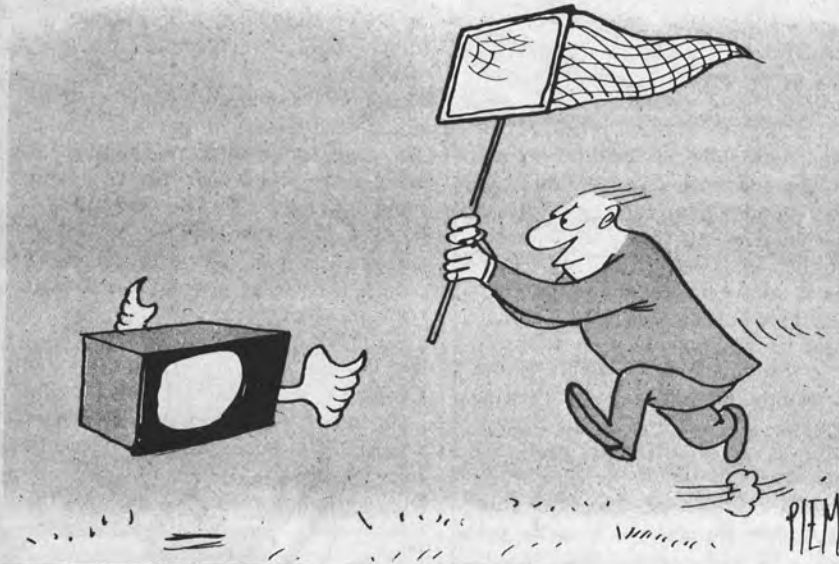
کند، کشف شد؛ و آن هنگامی بود که خبر آوردند: «ژنرال من، یک کالسکه قلابی ریاست جمهوری، از دهکده‌های سرخوستی بازدید می‌کند و در آن، مردی با معرفی کردن خود به‌جای شما، مردم را سر کیسه می‌کند. ما چشم‌های خاموش درتاریک روشن مرگ او را دیدیم لب‌های بی‌رنگ او را دیدیم، دست‌های دوشیزه‌وار سخاوتمندش را در دستکش حریر دیدیم که مشت مشت نمک بر سر بیماران زانو زد. در خیابان می‌باشید، و پشت سر کالسکه، دو فسر قلابی سوار را که در ازای برکت سلامت، پول هنگفتی از مردم می‌گرفتند، دیدیم. واقعا فکرش را بکنید، ژنرال من، چه اهانتی! اما او هیچ فرمانی علیه غاصب صادر نکرده بود؛ فقط خواسته بود او را در عین اختفا به‌کاخ آورند و برای پیش‌گیری از هرگونه سهو و اشتباهی سرش را در یک کیسه گونی فرو کنند، و او خود را خرد و حقیر احساس کرده بود، زیرا تصویر خودش را، لنگه و مدل خودش را از جمیع جهات، در برابر خویش دیده بود گفته بود: «ده! این مرد، عین من است!» زیرا اگر اقتدار صدای او را که دیگری هرگز قادر به تقلید آن نبود، و روشنی خطوط کف دست او را که در آنی، خط عمر، بدون مانع، تا دور پایه شست امتداد می‌یافت، مستثنی می‌کردند، در حقیقت، می‌شد آن دو را به‌جای هم گرفت. با این همه، او فی‌الجمله فرمان تیرباران لنگه خود را نداده بود، نه به‌سائقه نفع، به‌عبارت دیگر نه برای آنکه او را به‌عنوان جایگزین رسمی خود نگه دارد، زیرا این فکر بعدها به خاطرش خطور کرد؛ بلکه از فرط توهم، و به‌کلام دیگر، از آن روی که می‌ترسید امور سرنوشتش در کف دست این شیداحک شده باشد. وقتی به‌بیهودگی این پندار، معتقد شد که «پاتریسیو آراگونس»، پیشاپیش از شش سوء قصد، بی‌گزند، جان به‌دربرده بود، عادت کرده بود پاهایش را که به‌ضرب تخماق، صاف شده بود، به‌دنبال کشد، گوش‌هایش وز وز می‌کرد، و قق‌اش، صبح‌های زمستان، برایش موزیک می‌زد، یاد گرفته بود مهمیز طلایی را گویی که بند کفش‌هایش را می‌بندد و باز می‌کند، از پا درآورد. و دوباره به‌پا کند، منحصر برای امرار وقت در ملاقات‌ها و ونک ونک کنان بگوید. «آه از دست این حلقه‌های لغتی آهنک‌های «فلاندری»، واقعا که مزخرف است.» و آن پرگویی شادمانه که نزد پدر

شیشه‌گرش، در شیشه می‌دمید، مردی اندیشناک و اندوهگین شد که دیگر به‌آنچه به‌او می‌گفتند توجه نمی‌کرد، بلکه درتاریک روشن چشم‌ها می‌پژوید تا آنچه را به‌او نمی‌گفتند حدس بزند؛ هرگز به‌پرسشی پاسخ نمی‌گفت، مگر آن که پیش از آن، بپرسد: «و شما در این مورد چه عقیده‌یی دارید؟» و مردی که در پیشه معجزه‌فروشی‌اش نوش‌خواری تن‌پرور بود، تا به‌حد تحلیل قوا، فعال شد، و گام زنی خستگی‌ناپذیر شد، نیز طماع و لثیم شد. به‌عشق‌بازی شتاب‌آلود و به‌خفتن بر زمین، لباس بر تن، دمر، و بی‌بالش تن داد، و از دعوی پیش‌رس خویش بر هونی از آن خود، از هرگونه رسالت موروثی، از هرگونه هوس طلایی «همچنان شیشه گرم‌ماندن»، چشم پوشید. او با مخوف‌ترین مخاطره‌های قدرت روبرو می‌شد، نخستین سنگ‌ها را در جایی می‌گذاشت که هرگز کسی دومی‌ها را نمی‌گذارد، نوارهای افتتاح را در سرزمین‌های دشمن، قطع می‌کرد و انبوه‌یی از رویاهای تباه شده، آه‌های فروخورده، خیال‌های ناممکن را، وقتی که بر سر انبوهی از ملکه‌های زیبایی‌ناپایدار و دسترس‌ناپذیر، تقریبا بدون لمس تن آن‌ها، تاج می‌گذاشت، تحمل می‌کرد؛ زیر اسرنوشت ساده به‌سر بردن سرنوشتی را که از آن خود او نبود، برای ابد پذیرفته بود و این کار را نه به انگیزه‌آز یا به ساقه ایمان، بلکه از آن روی انجام می‌داد که در ازای پذیرش شغل مادام‌العمر شیدایی رسمی با مقرری ماهانه پنجاه «پزو» و امتیاز زیستن چون یک سلطان، بدون داشتن در دسرهای واقعی یک سلطان، از سر تقصیرات گذشته بودند، و چه از این بهتر؟ این ادغام هویت‌ها، در شبی که بادهای سخت می‌وزید، به‌نهایت رسید. آن شب، ژنرال، «پاتریسیو آراگونس» را گرم نگریستن به دریا و نفس زدن در عطر شیرین مزه یاسمن‌ها یافت و با اضطرابی کاملاً طبیعی از او پرسید آیا در غذایش سم نریخته‌اند؛ زیرا تلوتلو می‌خورد و مثل این است که بادی نامساعد، او را تکان می‌دهد؛ اما «پاتریسیو آراگونس» پاسخ داد: «نه، ژنرال من، این سمومیتی بسیار خطرناک‌تر است.» شنبه گذشته بر سر یک ملکه کارناوال تاج گذاشته است و والس اول را با او رقصیده است و اکنون دیگر نمی‌تواند در خروجی این خاطره را پیدا کند؛ زیرا او زیباترین دختر دنیا بود،





«دختری که برای هر بی‌سروپا ساخته نشده است، ژنرال من؛ آه، کاش او را می‌دیدید؛ اما ژنرال با آهی از آسودگی گفت: «فهمیدم، این بلاها، وقتی سر مردها می‌آید که زنی ندارند زیر دمشان بگذارند» و به او پیشنهاد کرد آن دختر را بر باید، همچنانکه ساحره‌ها، رقیقه‌های سابق او را به کاخ ربوده بودند: «من او را به زور در رختخواب به تو می‌چسبانم چهارتا بین دست و پای او را نگه می‌دارند و تو مجرای او را ... پاک می‌کنی؛ خلاصه، او را حسابی ... حتی صمیمی‌ترین زن‌ها اولش از خشم به خود می‌پیچند، و بعد با التماس به تو می‌گویند: «مرا این جوروی نگذارید بروید، ژنرال من، این جوروی مثل میوه پر آب با هسته‌اش؛ اما «پاتریسیو» آن قدر نمی‌خواست، یا بهتر، بیش از آن می‌خواست، می‌خواست دوست داشته شود: «چون او یکی از آن زن‌هایی است که نمی‌شود برایش زبان‌بازی کرد، ژنرال من؛ وقتی او را ببینید، خواهید دید چگونه چیزی‌ست، ژنرال من.» ژنرال، به عنوان مسکن، راه‌های شبانه اتاق‌های زنان خود را به او نشان داد و اجازه داد از آن‌ها تمتع برد مثل خود او، شتابان و تازان، لباس بر تن؛ و «پاتریسیو آراگونس»، با خیال آسوده، در این مرداب عشق‌های عاریتی غوطه خورد. فکر می‌کرد آن‌ها بز حدت هوس‌هایش دهان‌بند خواهند زد؛ اما شدت هوس‌ها چندان بود که گاه شرایط دریافت وام را فراموش می‌کرد: محض تفریح، شلوارش را درمی‌آورد؛ در جزئیات تامل می‌کرد؛ سهوا به الماس‌های مخفی کنتس‌ترین زنان، برمی‌خورد؛ آهشان را درمی‌آورد و در ظلمت، آن‌ها را از تعجب به خنده می‌انداخت. آن‌ها می‌گفتند: «چقدر هرزه، ژنرال من؛ پیرمرد و این قدر حرارتی!» و از آن زمان، هیچیک از دو مرد و هیچیک از زنان، هرگز ندانستند کی پسر کیست و آن پسر، محصول رابطه‌ی کی با کیست؛ زیرا بچه‌های «پاتریسیو»، مثل بچه‌های ژنرال، پیش‌رس به دنیا می‌آمدند.



۱- دریانورد و کاشف ماجراجوی انگلیسی (۱۷۵۲-۱۷۱۵) که بارها در سواحل کارائیب و خلیج مکزیک دست به غارت زد.  
 ۲- درختچه‌یی زمینی که در امریکای استوایی و جنوب استوایی می‌روید از طایفه لاله‌عباسی‌ست، شاخه‌های پیچنده و بالارونده، برگ‌های همیشه سبز و گل‌های محاط در سه برگ بنفش یا صورتی دارد.



# سوداگران مرگ: اسلحه برای همه

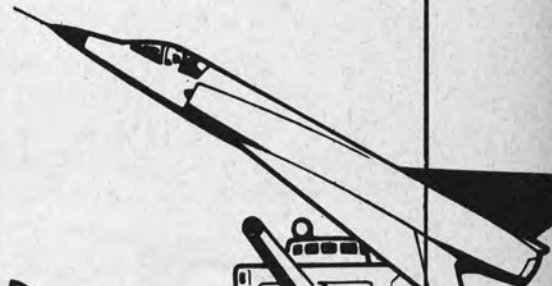
## THE ARMS DEALERS: GUNS FOR ALL

فرا تر برود.

فهرست کشورهای که دارندنیرو-  
های مسلح خود را امروزی می‌کنند، بی‌پایان  
به نظر می‌رسد. براساس یک بررسی  
موسسه‌ی «بروکلین»، حتی نیروی دریایی  
«برونی»، چندین میلیون دلار برای نوسازی  
شبکه‌ی هشدار دهنده‌ی خود صرف کرده  
است. تجارت بین‌المللی در سلاح‌های غیر-  
هسته‌یی، اکنون سالانه بیش از ۱۸ میلیارد  
دلار است (این رقم، مربوط به ۱۹۷۵ است  
و اکنون رقم تجارت بسیار افزایش یافته  
است). افزون بر این، این رقم، فقط  
نماینده‌ی قسمتی از مجموع هزینه‌های نظامی  
است. در ۱۹۷۳، کشورهای جهان ۲۴۰  
میلیارد دلار برای آموزش، تجهیز و  
نگاهداری نیروهای مسلح خود صرف کردند.  
تا چند سال پیش، کشورها معمولاً سلاح-  
های دست دوم یا حتی دست‌سوم صادر  
می‌کردند. اکنون، پاره‌یه از جدیدترین و

در کافه‌یی در «ریودونانیرو»، یک  
دیوان سالار فرانسوی از «آئوسپاتیل»، در  
برابر یک کادر از دریاسالاران شوقزده‌ی  
برزیلی، از محاسن موشک «اکسوست»  
تعریف می‌کند. در یک پایتخت در خلیج  
فارس، یک وابسته‌ی نظامی ایالات متحده،  
یادداشتی بسیار سری تهیه می‌کند که در  
آن، ضعف‌های نیروهای مسلح کشورمیزبان  
ذکر شده است. در راهرو یک هتل زوریخ،  
یک بازرگان که ترتیبات فروش تفنگ‌های  
تقریباً به کار رفته و خمپاره‌ها را می‌دهد،  
به نحو ملایم، با نماینده‌ی یک جنبش چریکی  
جهان سوم چانه می‌زند.

همه‌ی این مردان، در آن چیزی  
شرکت می‌کنند که «سریع‌الرشدترین»  
تجارت جهان - دادوستد اسلحه - شده  
است. قراردادهایی که آنها در یک روز  
امضا می‌کنند، به آسانی می‌تواند از یک عمر  
فروش «بازرگانان مرگ» در سالها پیش،

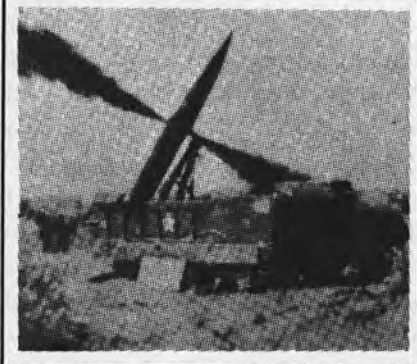
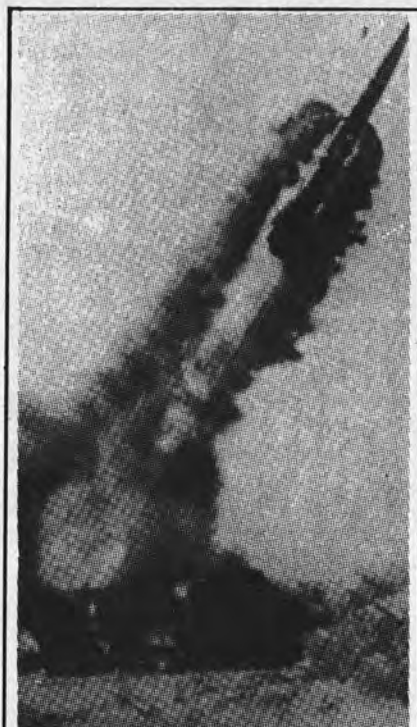




همه پول برای اسلحه خرج کند؟ هر چند تقریباً همه سلاح‌ها در غرب، به وسیله شرکت‌های خصوصی ساخته می‌شود، اما حکومت‌ها تقریباً در همه عملیات معامله عمیقاً درگیرند. مثلاً، «پنتاگون» و وزارت بازرگانی ایالات متحد، به گروه‌های فروش کارخانه‌های اسلحه سازی در نمایش هوایی پاریس که هر دو سال یکبار برگزار می‌شود، کمک می‌کنند، آنجا که صدها میلیون دلار اسلحه معامله می‌شود. تا حدود چهار سال پیش، ژنرال هوایی «هوگوداستول»، با لباس‌های غیر نظامی، برای جستجوی مشتریان، به گردش در جهان می‌پرداخت. اما معمولاً، وابسته‌ی



نمایشگاه تسلیحات فرانسوی در «ساتوری» نظامی که تقریباً در هر سفارتخانه در سراسر جهان مستقر است، مشتریان بالقوه پیدا می‌کند و تماس‌های مقدماتی برقرار می‌کند. وابسته که خود را به افسران برجسته‌ی نیروهای مسلح کشور میزبان می‌نمایاند، ممکن است به تدریج آنها را متقاعد سازد که به نمونه‌ی جدیدی از یک هلی‌کوپتر یا



راهی برای حفظ موازنه‌ی نظامی همپیمانان خود (و خودشان) تلقی می‌کنند. آیا خردمندان یا درست است که سلاح‌ها گشاده‌دستانه در اختیار دشمنان قدیم و جدید قرار گیرد. در سطح دیگر، آیا برای یک جامعه‌ی جهانی که قادر نیست همه‌ی افراد خود را تغذیه کند، درست است که این

پیچیده‌ترین هواپیماها، تانک‌ها و موشک‌ها، به فروش گذارده شده‌اند. «میگ-۲۳»هایی که به سوریه فرستاده شده است، چنان پیچیده است که متخذهان مسکو در «پیمان ورشو»، هنوز آنها را در اختیار ندارند. ایالات متحد، اجازه‌ی صادر کردن «تو» را به اسرائیل و اردن و چند کشور دیگر، داده است. «تو»، شاید مرگبارترین سلاح ضد تانک جهان باشد.

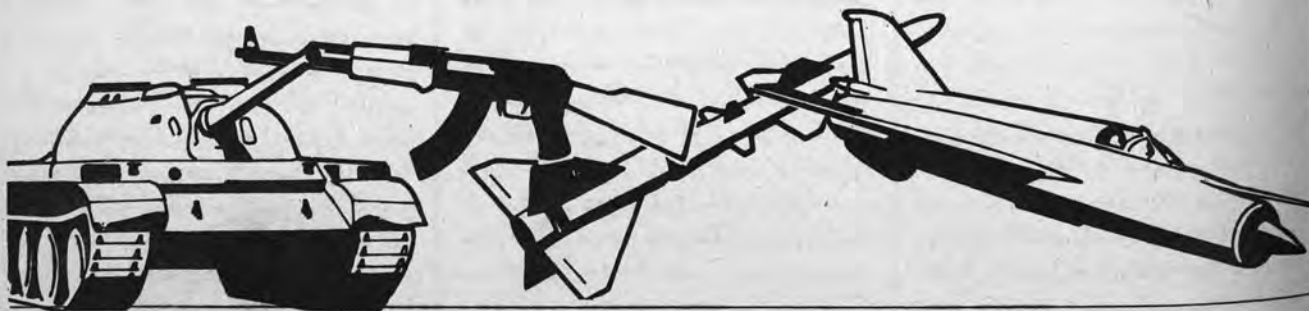
وقتی پاکستانی‌ها در ۱۹۶۵ با هندی‌ها جنگیدند و موقعی که ترک‌ها در تابستان ۱۹۷۴ با یونانی‌ها بر سر قبرس جنگیدند، هر دو هم‌اورد، از سلاح‌های آمریکایی استفاده کردند. اقدام واشینگتن برای فروش



«میخائل گوکین» در انبار اسلحه‌ی خود.



«ساموئل گومینگز»، یک بازرگان جنگ‌افزار اسلحه به چندین کشور عرب، همچنین تأمین تدارکات تسلیحاتی برای اسرائیل، می‌تواند به آن معنی باشد که در یک جنگ آینده، سلاح‌های آمریکایی احتمالاً بار دیگر به یک دیگر آتش خواهند کشود. البته، ایالات متحد و اتحاد شوروی، هر دو، صادرات تسلیحاتی خود را به عنوان





# GUNS FOR EVERYONE

تسنگ‌ها برای هر کس

يك تانك نیرومند نیاز دارند.

حکومت‌ها به شیوه‌های دیگر هم

به اسلحه‌سازان خود کمک می‌کنند. انگلستان، يك کشتی قدیمی از گروه «لیبرتی» را به يك نمایشگاه شناور تسلیحاتی تبدیل کرده

است که وارد بنادر خریداران بالقوه می‌شود. فرانسه، يك نمایشگاه تسلیحاتی عظیم و دایمی نزدیک «ورسای» دارد. هیات نمایندگی‌های خارجی که به سلاح‌ها که در وضع‌های رزمی نمایش داده می‌شود علاقه دارند، مدام از پایگاه‌های ارتش و نیروی دریایی ایالات متحد بازدید می‌کنند. بالاخره، حکومت‌ها با تامین اعتبارهای لازم برای تقریباً هر مشتری، جز صادرکنندگان ثروتمند نفت، فروش تسلیحات را تسهیل می‌کنند. پاریس، با پیشنهاد اعتبار طولانی با بهره‌ی کمتر از دیگر کشورهای غربی، قرار دادهایی برای شرکت‌های فرانسوی به دست آورده است. اما به ندرت کسی می‌تواند با روس‌ها، که در تصمیم‌های آنها برای فروش اسلحه نه سود به حساب می‌آید و نه افکار عمومی، رقابت کند. مثلاً، مسکو، فرانسه را از لحاظ فروش جنگنده‌های «میک» به مراکش، تحت‌الحمایه‌ی پیشین آن، پشت سر گذاشت. دلیل آن این بود که شوروی‌ها يك اعتبار ۱۷ ساله با بهره‌ی ۳ درصد پیشنهاد کردند، حال آن که بهترین پیشنهادی که پاریس می‌توانست بدهد، دوازده سال با بهره‌ی ۷ درصد بود. ایالات متحد، به آسانی بزرگترین بازرگان اسلحه است و اتحاد شوروی، مقام دوم را در بازی تسلیحاتی بین‌المللی دارد.

طرح تجارت تسلیحاتی تغییر کرده است. تا حدود چهار سال پیش، بیش از ۷۰ درصد صادرات تسلیحاتی واشینگتن به کشورهای هم‌مرز اتحاد شوروی و هم‌پیمانان آن وارد شد (خط به اصطلاح مقدم دفاعی). اعضای «نا‌تو»، کره‌ی جنوبی، هندوچین و تایوان، هنوز خریداران بزرگ هستند، اما ایالات متحد تا کون بزرگترین مشتریان خود را در خاورمیانه - نخست در ایران، سپس اسرائیل - یافته است. تنها از جنگ ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، اسرائیل بیش از ۲ میلیارد دلار جنگنده - بمب افکن مافوق‌صوت، تانک، بمب، مواضع دفاع ضد موشکی برای هواپیماهای جنگی و هزاران تن مهمات به دست آورد. واشینگتن آن قدر برای اسرائیل اسلحه فرستاد که گارد ملی و نیروهای ذخیره، هنوز به کمبود تانک دچارند.

خاورمیانه، همچنین مشتری بزرگ مسکو است. اعراب، در سه جنگ گذشته‌ی خود با اسرائیل، تقریباً منحصراً به روش مقابله با سلسله تانک‌های «ت»، انواع جنگنده - بمب‌افکن‌های «میک» و موشک‌های ضد هوایی «سام» که به نحو مرکب‌ار دقیق است، تکیه کردند. افزون بر این، کرملین، از دهه‌ها پیش مقادیر فراوانی مواد جنگی برای کشورهای «پیمان وروش» و برای ارتش‌های کره‌ی شمالی و ویت‌نام

فرستاده است. ده‌ها کشور دیگر جهان‌سوم، سلاح‌های شوروی را تحسین می‌کنند. «میک»‌ها، تفنگ‌های خودکار «اک-۴۷» (که همه‌جا به عنوان بهترین تفنگ رزمی جهان تلقی می‌شود) و خودروهای زرهی هم، بسیار تحسین می‌شوند.

## دیگر سوداگران

صادرات تسلیحاتی شوروی، کاملاً به وسیله‌ی دولت اداره می‌شود، زیرا همه‌ی صنایع به دولت تعلق دارد. مشتریان خوشحال‌اند که می‌بینند شوروی‌ها نه تنها اعتبارهای ارزان پیشنهاد می‌کنند بلکه هم چنین سلاح‌ها را به بهای ارزان می‌فروشند. اما در خرید از روس‌ها، يك اشکال وجود دارد. آن گونه که مصر آگاه شده است، به‌دست آوردن وسایل یدکی روسی، گاهی اوقات دشوار است.

سالهاست که فرانسه و انگلستان، هر دو، برای به دست آوردن مقام سوم رقابت کرده‌اند و روی بازارهای يك‌سان، یعنی خاورمیانه، آمریکای لاتین و مستعمرات آفریقای پیشین خود، تکیه کرده‌اند.

ایتالیا و آلمان غربی، فروش‌های تسلیحاتی محدودی دارند. سوئد و سوئیس، برای این که از به‌خطر انداختن بی‌طرفی خود اجتناب کنند، از فروش اسلحه به کشورهای درگیر جنگ یا به مناطق «تشنج زده» خودداری می‌کنند. با این‌همه، آنها زوری هم رفته، سالانه ۷۵ میلیون دلار اسلحه صادر می‌کنند. سوئدی‌ها، در تجهیزات پیچیده‌ی الکترونیک و هواپیماهای جنگی تخصص دارند؛ هواپیماهای «دراکن»، ساخت



کارخانه‌ی «ساب»، را نیروهای هوایی دانمارک و فنلاند به پرواز درمی‌آوردند و شرکت امینوار است مشتریان «ناتو» یی برای هواپیمای «ماگ - ۲ - ویکن» جدید خود پیدا کند. تخصص‌های سوئیس، در سلاح‌های ضد هوایی است که مقادیری از آنها به آلمان غربی، بلژیک و هلند فروخته می‌شود.

کانادا نیز با حدود ۱۰۰ میلیون دلار صادرات سالانه، یک بازرگان مهم اسلحه است. اما بیشتر فروش‌های آن، سلاح‌های طرح آمریکایی است که یا به ایالات متحد صادر می‌شود یا به دیگر کشورهای «ناتو». کشورهای کمونیستی، رقم صادرات خود را دقیقاً سری نگاه می‌دارند. لهستان یک کانون بزرگ برای تجمع تانک‌های مازاد «پیمان ورشو» است. چکوسلواکی که تفنگ‌های «برن» معروف آن و همچنین «هوتیزر»های کارخانه‌های «اسکودای آن، در دهه‌ی ۱۹۳۰ این کشور را پس از انگلستان به مقام دوم نایل ساخت، از فهرست صادرکنندگان بزرگ خارج شده است. چکوسلواکی، تعدادی از هواپیماهای آموزشی جت به دیگر کشورهای کمونیستی و سوریه و همچنین خمپاره به کوبا می‌فروشد.

پاره‌یی از واردکنندگان بزرگ تسلیحات، اسلحه هم صادر می‌کنند. مثلاً هند، تفنگ‌هایی به تانزانیا می‌فروشد، حال آن که اردن، حدود چهار سال پیش، تانک‌های کهنه انگلیسی را به آفریقای جنوبی صادر کرد.

در دهه‌ی آینده، وقتی ظرفیت صنایع اسلحه‌سازی محلی توسعه می‌یابد، صفوف صادرکنندگان، بی‌تردید افزایش خواهد یافت.

وقتی هزاران تانک و هواپیما مازاد می‌شوند و «ناتو» و «پیمان ورشو» نسل جدیدی از سلاح‌ها را برای نیروهای خود به کار می‌گیرند، ذخیره سلاح‌های جهانی از این هم بیشتر خواهد شد. بنابه گزارش، حتی ویت‌نام جنوبی پیشین، ظاهراً خود را از شر سلاح‌هایی که سربازان آمریکایی در آنجا به جا گذارند، خلاص کرد.

اگر طرح‌های دهه‌ی گذشته همچنان ادامه یابد، بیشتر سلاح‌های افزایش یافته به کشورهای توسعه نیافته‌ی جهان سوم فرستاده خواهد شد. به گفته‌ی «سازمان کنترل تسلیحات و خلع سلاح ایالات متحد»، در ۱۹۶۴، کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته، هریک به‌طور متوسط حدود ۱۸۵ میلیارد دلار اسلحه وارد کردند. تا ۱۹۷۳،

کشورهای صنعتی، عملاً اندکی کمتر اسلحه می‌خریدند، حال آن که مقدار واردات کشورهای جهان سوم به ۷۷ دلار افزایش یافت. یک دلیل آن این است که همان‌گونه که تشنج شرق - غرب در اروپای مرکزی فروکش کرده است، مناطق کشمکش واقعی و بالقوه، به جهان سوم نقل مکان کرده است. برای جنگ در کره، هندوچین و خاورمیانه، همچنین آفریقای سیاه، مقادیر عظیمی اسلحه لازم بود. پس از جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳، اعراب و اسرائیلی‌ها، هردو، به تعداد زیادی از هواپیماهای جنگی، زره‌پوش‌ها، موشک‌ها و تجهیزات الکترونیک نیاز داشتند تا جانشین سلاح‌های از دست رفته بشوند. تنها در جنگ ۱۹۷۳، ۶۰۰ هواپیمای جنگی و ۲۷۰۰ تانک نابود شد و ناگزیر می‌بایست آنها را عوض کرد.

فروش اسلحه به جهان سوم، همچنین برای آن افزایش یافته است که مشتریانی بیش از همیشه وجود دارند. از جنگ جهانی دوم به این سو، ایجاد ۷۵ کشور جدید، به معنی تشکیل تعداد قابل قیاسی از ارتش‌های جدید بوده است. چون گزیدگان نظامی، اغلب نقش بزرگی را در مراحل ابتدایی کشورهای جدید بازی می‌کنند، تقاضای آنها را برای تجهیزات بیشتر، به ندرت می‌توان نادیده گرفت.

رهبران کشورهای جوان، اغلب احساس می‌کنند که اعتبار آنها را سلاح‌های جدید درخشانی تعیین می‌کند که در یک رژه نظامی، غرش کنان از برابر سکوی سان می‌گذرد. افزون بر این، مرزهای مورد اختلاف و بدگمانی از همسایگان ظاهراً متخاصم، اغلب به مسابقات شدید تسلیحاتی محلی منجر می‌شود. این قضیه، در مورد هند و پاکستان، مالی و «ولنای علیا»، پرو، بولیوی و شیلی صدق کرده است.

این‌گونه رقابت، پر هزینه تواند بود. نظامیان بومی اغلب، تجهیزات ساده را خریداری کرده‌اند که برای نیازهای نظامی آنها نامناسب بوده است. ژنرال «ج. ن. جودهوری»، رییس پیشین ستاد ارتش هند، یادآوری کرده است که «زرادخانه‌های بسیاری از کشورهای روبه توسعه، تانک‌هایی بسیار سنگین‌تر از آن دارند که برای پل‌های محلی مناسب باشد. این زرادخانه‌ها همچنین هواپیماهای بی‌خلبان و کشتی‌های جنگی دارند که نمی‌توان آنها را در دریا قرار داد.» به نحوی اجتناب‌ناپذیر، صادرات اسلحه، یک وسیله‌ی سیاست خارجی است. در سال -

های پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای صادرکننده‌ی تسلیحات، پیشنهاد‌های مشتریان خارجی را به دقت بررسی می‌کردند - و اغلب، آنها را رد می‌کردند. ایالات متحد برای آن اسلحه صادر کرده است که رژیم - های ضد کمونیستی را تقویت کند؛ یک قانون که در ۱۹۵۱ در کنگره تصویب شد، فروش اسلحه به کشورهای بی‌طرف را ممنوع کرد و تأکید کرد که کشورهای خریدار، باید به «قدرت دفاعی جهان آزاد» کمک بکنند. برای شوروی‌ها، فروش اسلحه به خاورمیانه، وسیله‌ی برای به‌چالش‌خواندن نفوذ غربی بوده است. با ارسال اسلحه به هند، روس‌ها می‌خواستند یک نیروی متقابل منطقه‌ی در برابر پکن به وجود بیاورند.

مسکو و واشینگتن، گاهی اوقات، برای آن جنگ‌افزار فرستاده‌اند که پایگاه‌های خارجی به دست بیاورند. مثلاً، نیروی هوایی اتحاد شوروی، اکنون از تسهیلات پایگاهی در یمین برخوردار است و آهن‌آلات سنگین در اختیار این پایگاه گذارده شده است. حتی پایگاه‌های آمریکایی در اسپانیا و تایلند، در ازای اسلحه تأمین شده است. اما استفاده از فروش جنگ‌افزار برای به دست آوردن پایگاه‌ها، گاهی اوقات، کشور صادرکننده را به یک گروگان برای کشور دریافت‌کننده تبدیل کرده است. پس از جنگ قبرس، ترکیه تهدید کرد که چون کنگره تحویل کمک نظامی به آن کشور را متوقف کرده است، ایالات متحد را از پاره‌یی از پایگاه‌های حیاتی آن می‌رانند.

### سیاست خارجی و استراتژی به کناره

برای بسیاری از کشورها، صادرات اسلحه یک وسیله‌ی سودمند برای زنده نگاه داشتن صنایع دفاعی آنها بوده است. افزایش حجم تسلیحات که فروش اسلحه به خارج آن را سبب شده است، کارآیی تولیدی را افزایش می‌دهد و به استهلاك هزینه‌های تحقیق و توسعه کمک می‌کند. مثلاً، شرکت هواپیماسازی «داسو»ی فرانسه، بدون بازار بزرگ صادراتی خود، احتمالاً قادر نخواهد بود «میراژ»ها را به بهایی تأمین کند که نیروی هوایی فرانسه بتواند از عهده‌ی خرید آنها برآید.

سوئد عقیده دارد که بی‌طرفی خود را تنها با تولید سلاح‌های دفاع هوایی خود می‌تواند حفظ بکند. اما بدون فروش خارجی، هزینه‌ی ایجاد جنگنده - بمب‌افکن‌های «دراکن» یا «ویکن» گزاف می‌بود.

افزایش سریع قیمت‌های نفت، تأثیر





کشورهای صادرکننده جنگ افزار، خشونت، مرگ و ویرانی را در جهان افزایش داده اند.

دوچندانی بر تجارت جنگ افزار داشته است. نخست آن که، کشورهای صادرکننده نفت، مقادیر زیادی پول نقد به دست آورده اند که به آنها اجازه می دهد، تقریباً هر صلاحی را که برای خود یا برای هم پیمانان و مشتریان خود آرزو می کنند، به دست بیاورند. دوم آن که، کشورهای صنعتی غربی دارند نگاه درمی یابند که ارسال اسلحه، کمک بزرگی در تعدیل کسری موازنه ی پرداخت هاست که هزینه ی گزاف نفت وارداتی بر آنها تحمیل کرده است. در واقع، یک جنگنده ی جت می تواند، حداکثر به اندازه ی فروش ۱۰۰۰ اتومبیل، پول خارجی تامین کند. با توجه به این که منافع نفتی در ۱۹۷۴ از ۵۶ میلیارد دلار فراتر رفت، کشورهای خلیج فارس، در آن چیزی فرو رفته اند که به احتمال قوی، ممکن است پرهزینه ترین و رقابت آمیز ترین مسابقه ی تسلیحاتی در تاریخ باشد.

ارتش ایران، تا ۱۹۷۵، از حدود ۳۰۰۰ وسایل نقلیه ی زرهی برخوردار بود و بیش از ۱۰۰۰ هلی کوپتر داشت، از جمله هلی کوپتر تهاجمی «کبرا دریا» آمریکایی که حتی ارتش ایالات متحد در اختیار نداشت. نیروی هوایی شاه پیشین، تا ۱۹۷۵، تقریباً از ۴۰ ناوشکن، کشتی جنگی و «هاورکرافت» تشکیل می شد - پاره یی از آنها به موشک مسلح بودند. ایران، مشتری چنان مهمی برای سلاح های آمریکایی بود که رئیس هیات نظامی ایالات متحد در تهران، ژنرال هوایی سر لشکر «دوول برت»، تماس مستقیمی با شاه داشت و دوست نزدیک او به نظر می آمد.

به نظر پاره یی از کارشناسان نظامی که در ۱۹۷۵ ابراز شد، ایران، سلاح های

بسیار بیش از آن دارد که برای حفظ مرزهای خود نیاز دارد، حقیقتی که کشورهای دیگر خلیج را نگران می کند. در دفاع از تجمع تسلیحات، مقامات نظامی ایران استدلال می کردند که کشورشان، همسایگانی بالقوه دشمن در اتحاد شوروی و عراق دارد و کشور، مسئولیت خاصی برای دفاع و باز نگاه داشتن تنگه ی باریک هرمز دارد که از میان آن، نفت کش های حامل بیش از نیمی از ذخیره ی نفتی غرب می گذرد.

بعدها فرعون ایران، گام بالاتر نهاد و مرزهای امنیتی ایران را تا خلیج فارس برد، برای او تسلیحات و روسکهای گران قیمتی برای بزرگ نمایی بود.

باین همه، کشورهای دیگر خلیج، با اجرای برنامه ی تسلیحاتی خود، واکنش نشان داده اند. عراق، جنگنده های «میگ»، توپخانه ی سنگین و موشک های زمین به زمین «اسکوا»، که می توان آنها را با کلاهک های هسته ای مجهز کرد، از شوروی ها دریافت کرده است؛ کویت، علاوه بر «اسکای هاورک» - های «۱ - ۴» آمریکایی، سفارش «میراز» از فرانسه داده است؛ حتی ابوظبی کوچک، یک عضو امارات متحده ی عرب، «میراز» ها، هواپیماهای حمل و نقل «سی - ۱۳۰» به دست آورده است.

عربستان سعودی که «خط حیات» نفتی آن همچنین از میان خلیج فارس می گذرد، برای اسلحه به ایالات متحد روی آورد. «پنتاگون» به سعودی ها اندرز داد که آنها باید تا دهه ی آینده، نیروهای مسلح خود را با اضافه کردن یک تیپ مکانیزه، دست کم یک گردان تانک، یک جناح نیروی هوایی، هلی کوپترهای ترمزی و کشتی های دفاع ساحلی، به نحو اساسی گسترش بدهند.

یک مقام نظامی ایالات متحد در جده گفت «من هیچ چیز غیر هسته یی را سراغ ندارم که ما در اختیار سعودی نگذاریم، ما می خواهیم بفروشیم و آنها می خواهند بخرند.» مقامات «پنتاگون» به شوخی می گویند که «خلیج فارس، در زیر همه ی سلاح هایی که دارد می خرد، غرق خواهد شد.» اما این بیم فزاینده وجود دارد که تجمع جنگ افزارها در منطقه ی خلیج، می تواند یک جنگ تصادفی به وجود بیاورد. برخورد اعراب و اسرائیل به کنار، رقابت های شدیدی در میان کشور - های همسایه و شیخ نشین ها وجود دارد. ایران آریامهری، هر چند یک کشور مسلمان بود، همسایگان عرب سامی آن، هرگز کاملاً به آن اعتماد نکرده بودند. حمایت رژیم پیشین ایران از شورش کردها علیه بغداد، همچنین اختلافات مرزی دیرپا، به کشمکش هایی در مرز ایران و عراق انجامید. در این میان، دهلی نو که مشاهده می کرد قدرت نظامی ایران پیشین در کنار اقیانوس هند قرار دارد، به نحو فزاینده یی ناراحت بود و بیم داشت که تهران، روزی خود را با پاکستان که یک کشور مسلمان است، علیه هند متحد کند.

### سرنوشت امریکای لاتین

امریکای لاتین هم در تسلیحات غرق شده است: آرژانتین، برزیل، شیلی، کلمبیا، پرو و ونزوئلا، به نحو کافی برای امروزی کردن زرادخانه های خود مرفه هستند. آنها کشتی های جنگی و زیر دریایی از آلمان غربی و انگلستان، جنگنده - بمب افکن های «میراز» و «هوتیزر» از فرانسه و جت های آموزشی از ایتالیا خریداری کرده اند. پرو در ۱۹۷۳، باروری آوری به مسکو برای جنگ افزارهایی



به هزینه تقریباً ۸۵ میلیون دلار، همسایگان خود و واشینگتن را تانک داد - این کشور، حدود ۶۰۰ تانک «ت - ۵۴» و «ت - ۵۵»، علاوه بر توپ‌ها و موشک‌های ضد هوایی خریداری کرد.

ایالات متحد، به عنوان یک تامین کننده سلاح‌های بزرگ برای آمریکای جنوبی، در پشت‌سر دیگر اعضای چهار قدرت بزرگ قرار داشته است. سال‌ها بود که واشینگتن - بی‌تردید به نحو صحیح - استدلال می‌کرد که کشورهای آمریکای لاتین، اگر پول خود را برای امروزی کردن تسلیحات خود ضایع کنند، بودجه‌های طرح‌های فوری اجتماعی را کاهش خواهند داد. به‌خاطر این مسابقه تسلیحاتی، تنش در مرز شیلی و پرو آغاز شد، زیرا کمان می‌رفت که مردان نیرومند «لیما» می‌خواهند ایالت «تاراپاکا» را که پرو در جنگ اقیانوس آرام (۱۸۸۳-۱۸۷۹) به شیلی باخت، باز-ستانند. پرو تجهیزات جدید خود را که ساخت شوروی است، در اختیار دارد؛ در این میان، سانتیاگو بیش از ۵۰۰ میلیون دلار هواپیمای جنگی، تانک و کشتی که از ایالات متحد و اروپا خریداری شد، دریافت کرده است. بولیوی که بیم دارد در صورت وقوع جنگ غافلگیر شود، تصمیم گرفته است که برای حفظ خود، تسلیحات خود را امروزی کند، هرچند این کشور نتواند به خوبی از عهده برداشت بهای آنها برآید.

برای متوقف کردن این جریان وسیع و غیرعقلانه‌ی جنگ‌افزارها، آیا می‌توان کاری انجام داد؟ تنها چند تلاش برای مهار کردن سلاح‌ها موفقیت‌آمیز بوده است. قطب جنوب، «یک منطقه‌ی آزاد از اسلحه» است و «فاتو» و ژاپن، از بیش از ربع قرن پیش، داوطلبانه از صادر کردن کالاهای استراتژیک به کشورهای بلوک کمونیست خودداری کرده‌اند. ایالات متحد محدودیت‌های دقیقی برای فروش موشک ضد هوایی «ردی» که روی شانه شلیک می‌شود، قایل شده است، زیرا این جنگ‌افزار که کاربرد آن آسان است، اگر به دست تروریست‌ها بیفتد، مصیبت‌بار تواند بود - تروریست‌ها آن وقت می‌توانند آن را به هواپیماهای مسافری غیرنظامی شلیک بکنند.

اعلامیه سه‌جانبه‌ی ۱۹۵۰ که در آن ایالات متحد، فرانسه و انگلستان تعهد کردند که جریان سلاح‌ها را به خاورمیانه محدود کنند، چهار سال بعد از میان رفتن آن زمانی بود که فرانسوی‌ها توافق کردند

تانک‌ها و هواپیماهایی در اختیار اسرائیل بگذارند.

وعده‌ی خریدار که جنگ‌افزارها را بدون اجازه‌ی کشور اصلی صادرکننده به گروه ثالث نخواهد فروخت، فقط به نحو محدود اجرا شده است. واشینگتن نتوانست پاکستان را از به کار بردن سلاح‌های آمریکایی علیه هند بازدارد، هرچند توافق اصلی با اسلام‌آباد، پاکستان را از این کار بازمی‌داشت. این همچنین ظاهراً مانع از آن نشد که لیبی «میراژ»های فرانسوی خود را به مصر برای استفاده از آنها علیه اسرائیل قرض بدهد.

در کودتای ۱۹۷۱ در اوگاندا، جنگ‌افزارهایی به کار رفت که از کشوری به کشور دیگر وارد شده بود. پنج تانک «شرمان» که «عیدی امین‌داد» در شورش ارتش علیه پرزیدنت «میلتون اوپوته» به کار برد، در اصل، براساس یک قرارداد خاص در جنگ جهانی دوم، از سوی واشینگتن برای شوروی‌ها فرستاده شده بود. مسکو بعداً آنها را برای مصری‌ها فرستاد که اسرائیلی‌ها در ۱۹۶۷ از مصری‌ها گرفتند. اسرائیل تانک‌ها را تعمیر کرد و سپس آنها را به‌عنوان بخشی از یک برنامه‌ی کمکی، به اوگاندا تحویل داد.

تحریم‌ها، به ندرت مانع مهمی برای تجارت اسلحه از کار درآمده است.

پاریس، با آمادگی این تحریم‌ها را نادیده گرفت و سلاح‌هایی به آفریقای جنوبی، هند و آمریکای لاتین فروخت. در دهه‌ی ۱۹۶۰، ایالات متحد کوشید با محدود کردن فروش جنگ‌افزارهای خود به آسیای جنوبی، تنش را در این منطقه کاهش بدهد. هند، که تا آن زمان از سلاح‌های آمریکایی استفاده می‌کرد، برای تامین تدارکات خود تنها به اتحاد شوروی روی آورد؛ پاکستان نیز، به چین و فرانسه نگرست.

کشورهای جهان سوم، هرگونه تحریم در ارسال اسلحه را رد می‌کنند و استدلال می‌کنند که این کار، کشورهای کوچکی را که نمی‌توانند سلاح‌های خود را بسازند، دستخوش کشورهای خواهی خواهد ساخت که توانایی صنعتی بیشتری دارند.

کشورهای تولیدکننده هم، با کنترل‌ها مخالفت‌اند. برای همه‌ی کشورهای صنعتی، فروش تسلیحات، مانند صادرات دیگر، به معنی مشاغل است. بدین‌سان وقتی در ۱۹۶۹ از «پیرتودو»، نخست‌وزیر کانادا، به‌خاطر فروش سلاح‌ها به ایالات متحد که مالا در

ویت‌نام به کار رفت انتقاد شد، او با این بهانه که این کار، انتخاب میان «دست‌های کثیف و شکم‌های گرسنه» بوده است، از خود دفاع کرد.

### توجیه صلح یا جنگ

گاهی اوقات، استدلال شده است که معادله‌ی مستقیمی میان تجمع جنگ‌افزار و جنگ وجود ندارد. تا چند سال پیش، منطقه‌ی که بیشترین سلاح‌ها را وارد می‌کرد، نه خاورمیانه بود نه هندوچین، بلکه کشورهای صنعتی اروپای غربی بودند - و این کشورها بیش از سه دهه است که در صلح به سر می‌برند.

استدلال شده است که تجارت اسلحه، به ندرت می‌تواند سبب پیشرفت صلح بشود. در هر یک از ۶۰ برخورد نظامی از پایان جنگ جهانی دوم به این سو، تقریباً منحصرأ از سلاح‌های وارد شده استفاده شده است. به گفته‌ی «آن‌هسینگ کان»، کارشناس تسلیحات و دستیار تحقیقاتی پیشین در مرکز مطالعات بین‌المللی «انستیتو تکنولوژی ماساچوست»، «این سلاح‌ها نه تنها خسونت و ویرانی به بار آورده است، بلکه سبب مرگ بیش از ده میلیون تن شده است.» تاکنون، تجارت اسلحه، به سلاح-

های عادی محدود بوده است، اما این نیز، ممکن است تغییر بکند. یک مقام فرانسوی ضمن تقبیح سیاست کشورش برای صدور «تقریباً هر سلاح برای تقریباً هر کشور»، بیم آن دارد که آن روز به سرعت دارد فرا می‌رسد که پاریس، به فروش سلاح‌های هسته‌یی روی بیاورد. ایالات متحد و همچنین شوروی‌ها، هواپیماها یا موشک‌هایی در اختیار نیم دوجین از کشورها قرار داده‌اند که قادرند یک سلاح هسته‌یی حمل بکنند.

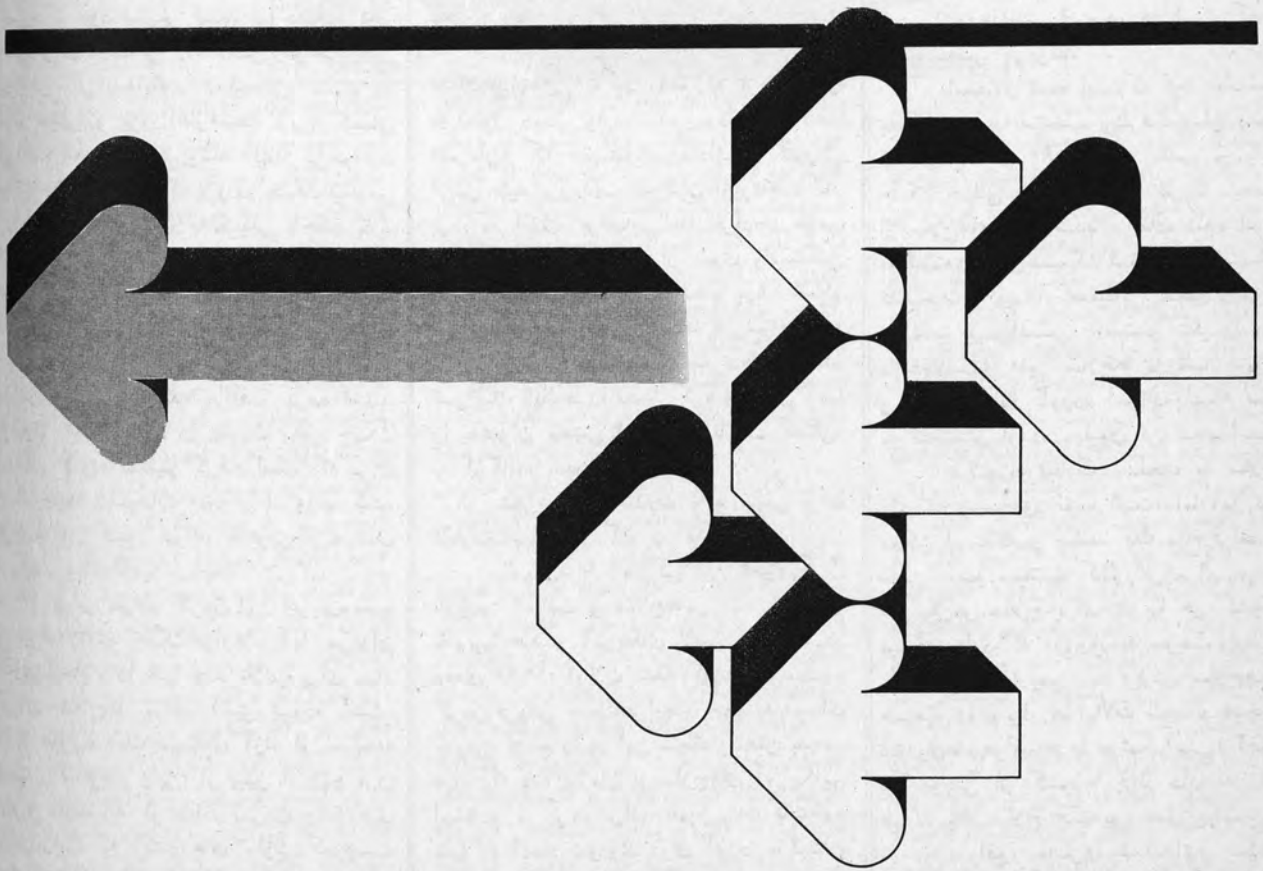
درواقع، مشتری تسلیحاتی مساعد امروز، ممکن است هیولای «فرانکیشتن» فردا بشود. حکومت‌ها می‌توانند ناگهان تغییر بکنند؛ یک کودتا در عربستان سعودی، ممکن است رژیمی را روی کار بیاورد که به اندازه‌ی سرهنگ «معمّر قذافی» رادیکال است. رهبر جدید، زرادخانه‌یی از تازه‌ترین آهن‌آلات نظامی به ارث خواهد برد که تقریباً به یقین، علیه کشورهایی به کار خواهد برد که در اصل آن را تامین کرده‌اند. چنانکه این وضعیت در مورد ایران اتفاق افتاد.

کوتاه شده از مجله‌ی «تایم»



بهشت آینده در اکنون تاریخی پی ریزی میشود

# تغییر صوری به مرگ انقلاب منتهی خواهد شد



هنوز عناصر واقشاری وجود دارند که مضمون اساسی انقلاب را درك نکرده‌اند. هیچ انقلابی نمی‌تواند فقط به کسب قدرت سیاسی و تغییر صوری رژیم پیشین بسنده کند.

چرا باید ملت را فقط در برابر يك شکل حکومت قرار داد؟  
قانون اساسی باید نتیجه جمع بندی همه جانبه و به دور از هر نوع تنگ نظری فرقه گرایانه باشد.  
انحراف در امر انقلاب همواره امکان پذیر است.

تحقق جنبش آرمانی را باید از هم اکنون آغاز کرد.  
جمهوری اسلامی با توجه به برداشتهای متفاوتی که بین طرفدارانش وجود دارد، هنوز مهم است.



بر گذاری همه‌پرسی همگانی و ملی در مورد شکل حکومت آینده از سوی دولت موقت، طرح بسیاری از مسائل را به‌نحاظ نظری و سیاسی اجتناب‌ناپذیر می‌کند. در حقیقت هدف رفراندم باید قانونی کردن دستاوردهای بالفعل انقلاب و نهادی کردن خواست‌های اساسی جنبش انقلابی ملت ما باشد و از این‌رونگاهی به‌معیارها و ضوابط، همچنین محتوا و فرآیند تدوین قانون اساسی نوین، ترکیب و نحوه انتخاب مجلس موسسان و تحلیل رابطه این موارد با نیازهای بنیادی و مضامین عمده و اساسی جنبش انقلابی از ضروری‌ترین مسائلی است که باید به‌گونه‌ای گسترده در بررسی همگانی طرح شود

تحلیل رابطه قانون اساسی نوین با کیفیت انقلاب مردمی ما می‌تواند روشنگر بسیاری از مسائل کمابیش مهم و ملی جامعه‌ها باشد. در مرحله فعلی ما همه روزه با پرسشهایی از قبیل محتوای قانون اساسی نوین چیست؟ فرآیند تدوین آن چگونه است؟ چرا فقط جمهوری اسلامی به رای گذاشته می‌شود؟ آیا اشکال دیگر نظامهای حکومتی که از طرف سازمانهای مختلف سیاسی که علیرغم رزمندگی ماهیت انقلابی خود در دولت شرکت ندارند طرح شده‌اند، نیز به آراء عمومی گذاشته خواهد شد؟ مواجهه می‌شویم.

انبوهی از پرسشها و بحث‌ها درباره ماهیت جمهوری اسلامی در کلیه محافل جریان دارد. نگاهی به بخشهای محوطه دانشگاه یا کارخانه‌ها، ادارات و غیره، اهمیت این پرسش اساسی را آشکار می‌کند. سئوالاتی از قبیل روابط اقتصادی در جمهوری اسلامی چگونه است و مثلاً مساله مسکن، بیکاری فزاینده و وسیع کنونی چگونه حل خواهد شد؟ یا کیفیت مشخص رابطه سیاسی و اقتصادی با امپریالیسم در جمهوری اسلامی چه ویژگی‌هایی خواهد داشت؟ طرح ملی کردن صنایع و بانکهای وابسته به امپریالیسم چه سرنوشتی خواهد یافت؟ چه طرح‌هایی برای حل مساله رکود کشاورزی اجرا خواهد شد؟ همه‌روزه طرح می‌گردد. برخوردهای برخی از عناصر دولت جدید با مسائل روزمره ملی و مملکتی مانند مساله سانسور در تلویزیون و رادیو و مشکل خلع سلاح که حتی گاهی سازمانهای رزمنده انقلابی را نیز شامل می‌شد، به ابهام هرچه بیشتر منتهی می‌افزاید. همچنین برداشتهای متفاوت از حکومت اسلامی در بین مدافعان

آن که طیف ناهمگونی را از مجاهدین خلق تا طرفداران اصلاحات صرفاً صوری در برمی‌گیرد، با توجه به اینکه موضوع اصلی رفراندم جمهوری اسلامی است، مساله را مبهم‌تر کرده و همین ابهام می‌تواند آینده سیاسی و سیاستهای آینده همین ما را با مسائل بفرنج و پیچیده‌ای روبرو کند.

طرح مقدماتی پاسخ به این پرسشها بدون بررسی اجمالی مضامین جنبش انقلابی امکان‌پذیر نیست و همچنین توجه دقیق به اهمیت تعمیم دمکراسی و نقش روابط دمکراتیک در بازسازی نوین جامعه برای درک مساله ضروری است.

### محتوای دمکراتیک

روند جنبش انقلابی، زمینه‌های ذهنی و عینی، بافت و ترکیب طبقات انقلابی، پایگاه اجتماعی شپیدان به‌خون خفته خلق و بررسی جامعه شناسانه شعارها و برنامه‌های انقلابی نمایانگر دو مضمون مهم به‌هم پیوسته و اساسی انقلاب یعنی جنبه ضد امپریالیستی و ضد استبدادی و محتوای ملی و دموکراتیک انقلاب مردمی خلق ما است. ملت ما در طول سالهای متمادی با فشار دیکتاتوری خفقان‌بار ساواک و تحمیل‌گسترده اجتماعی - فرهنگی رژیم گذشته روبرو بوده و شاهد غارت منابع ملی خود توسط امپریالیسم و وابستگان داخلی بوده‌است.

شیکوفائی پرنم و فزاینده شعور اجتماعی، دگرگونی روان‌شناسی جمعی ناشی از اوج‌گیری حرکت مردمی، گسترش همه‌جانبه همبستگی ملی در جهت تحقق اهداف اساسی جنبش یعنی مبارزه ملی و دمکراتیک ایجاد جامعه‌ای آزاد و مستقل مبانی عمل-کردهای اجتماعی انقلاب ما را پی‌ریزی کرده و سیاست انقلابی دقیقاً و فقط تا آنجا با انقلاب سیاسی همگام است که هر مساله‌ای از این نظرگاه قضاوت شود. مسائلی از قبیل محدود کردن آزادی و مسائل ارتباط جمعی چه‌به‌طور مستقیم و چه از طریق بسیج کاذب افکار عمومی و جریاناتی که همه‌روزه شاهد آن هستیم، از سویی نشان‌دهنده خواست عمومی ملت در تحقق دمکراسی و از سوی دیگر نمایشگر آنست که هنوز عناصر یا اقتضای وجود دارند که یکی از مضامین اساسی انقلاب یعنی گسترش هرچه بیشتر دمکراسی را درک نکرده‌اند.

دولت موقت هرچند خود یکی از کامهای پیرومندان ملت ما در فرآیند جوشش انقلابی خلق مبارز ما است، اما تنها

در صورتی می‌تواند رسالت تاریخی خود را تحقق بخشد و دستاوردهای انقلاب را که به پشتوانه شهادت انقلابی گلگون کفانی که خاک میهن را به پایمردی و جانبختگی بی‌دریغ خود سرسبز کرده‌اند، به دست آمده، عمق و غنا بخشد که ماهیت جنبش انقلابی و اهداف اساسی آنرا همچون اصلی‌ترین ضابطه و معیار سیاستهای خود به کارگیرد. و از این رو دمکراتیزه کردن هرچه بیشتر جامعه در کلیه سطوح رعایت موازین دمکراسی واقعی و شرکت دادن فعال و سازنده و خلاق کلیه نیروهای انقلابی از طرفی و تداوم و بی‌امان و پی‌گیر مبارزه علیه امپریالیسم از سوی دیگر باید بنیاد و اساس سیاستهای دولت موقت را تشکیل دهد. تعمیم دمکراسی به معنای شرکت نمایندگان واقعی توده‌های انقلابی در مراجع تصمیم‌گیری و اجرائی است. هر روز می‌بینیم که تمامی اقشار خلق ما خواستار ایجاد ساخت‌نویین سیاسی بر این مبنا هستند. اعتراض افراد نیروی هوایی به انتصابات فرماندهان مرتجع و شعارهای پرسنل انقلابی هم‌افران و غیره گویای این خواست انقلابی است می‌توان به‌جای به‌کار گماردن امیران ارتش سابق، نمایندگان افسران انقلابی را به مقام فرماندهی منصوب کرد، همانطور که باید نمایندگان واقعی کارگران، معلمان کارمندان و سایر اقشار و طبقات خلق را بجای بورکراتهای سنتی به‌کار گرفت و بدینسان در جهت تحقق اهداف انقلابی حرکت کرد. دقیقاً مضامین دمکراتیک و ضد امپریالیستی است که چه محتوی قانون اساسی، چه در فرآیند تدوین آن و چه در رفراندم و پرسشهایی که به همه‌پرسی ملی گذاشته می‌شود، باید در نظر گرفته شود.

از طرف دیگر هیچ انقلابی نمی‌تواند فقط به کسب قدرت سیاسی و تغییر صوری و یا حتی قانونی رژیم گذشته بسنده کرده و روابط بنیادین آنرا همچنان دست‌نخورده حفظ کند، حرکت در چنین مسیری همانا تکرار تجربه تلخ تاریخی ملت ما در جنبش مشروطیت بوده و پی‌آیندی جز مرگ انقلاب به‌دنبال نخواهد داشت. تصرف قدرت سیاسی هرچند در مرحله اوج و جوشش انقلابی هدف محوری و اصلی است، اما کسب قدرت سیاسی جدا از مسائلی از قبیل کیفیت بازسازی جامعه، تداوم انقلاب و نحوه عملکرد نهادهای رهبری در رابطه با مردم، محتوی انقلابی خود را از دست خواهد داد. حفظ روابط گذشته همچون دست‌نخورده



باقی ماندن بخشهای اصلی ارتش مانند واحدهای هوایرد نیروی مخصوص و... همیشه می‌تواند به مثابه خطری مداوم انقلاب را تهدید کند. دگرگونی جامعه جدا از دگرگونی بافت روابط سیاسی اقتصادی و فرهنگی نبوده و نباید باشد و تداوم انقلاب نیز جز با گسترش هرچه بیشتر شرکت فعال سازنده و خلاق مردم در امر تعیین سرنوشت خود امکان‌پذیر نیست، به‌ویژه در مقطع کنونی که رژیم پوسیده و وابسته شاه دیکتاتور سرنگون شده است، تداوم انقلاب در اشکال گوناگون و متناسب با شرایط مشخص هر مقطع تاریخی حفظ همبستگی ملی در مقابل دسیسه‌های پنهان و آشکار دشمنان انقلاب و جلوگیری از نفوذ خرابکارانه عناصر سازشکار و فرصت‌طلب اهمیتی اساسی می‌یابد.

اگر مساله تداوم انقلاب در گرو تعمیم هرچه بیشتر دموکراسی است رعایت موازین دموکراتیک در جریان فرآیند و تدوین قانون اساسی می‌تواند رشد و گسترش فضای انقلابی را متناسب با شرایط این مقطع خاص امکان‌پذیر سازد. بویژه با توجه به تفاوت قانون اساسی با قوانین معمولی و امان نظر به این نکته که قانون اساسی مبنای قوانین آینده خواهد بود، اهمیت شرکت فعال و خلاق کلیه نیروها در فرآیند تدوین آن آشکار می‌گردد.

### ضرورت زمینه‌سازی

ساخت جامعه نوین و طرح سیاستهای انقلابی که اولین گام حقوقی آن فرآیند در مورد شکل حکومت آینده و تدوین قانون اساسی جدید است نمی‌تواند به طریقه فعلی یعنی پشت اتاقهای دربسته جدا از شرکت خلاق توده‌های مردم و بوسیله چند

متخصص و حقوقدان طراحی شود. حل درست این مسائل جز با ریشه‌ای‌تر کردن فزاینده و گسترش یابنده فضای دموکراتیک به معنی وسیع و همه شمول کلمه امکان‌پذیر نیست. زمینه‌سازی برای شرکت فعال و سازنده و همه‌جانبه تمامی اقشار و طبقات انقلاب در امر سیاست باید از هم اکنون و در جریان تدوین قانون اساسی جدید آغاز شود. حرکت در این سمت حرکت در جهت یکی از اساسی‌ترین مضامین انقلاب یعنی جنبه دموکراتیک آن است.

گسترش دموکراسی و رعایت موازین آن از سوی کلیه نیروها در طرح فرآیند و تدوین قانون اساسی از جهتی دیگر نیز اهمیت دارد. برای ملتی که طی قرنهای متمادی از هر نوع شرکت فعال در تعیین سرنوشت خود محروم بوده است، برای ملتی که فاقد نهادهای دموکراتیک از قبیل احزاب، کانونها و شوراهای مردمی بوده است، و هرگز نتوانسته است به صورتی سازمان‌یافته در امر تعیین سرنوشت خویش نقشی فعال بازی کند، برای ملتی که حرکت سیاسی وسیع را تنها در نمایشهای مسخره‌خیمه‌شب بازی تشریفاتی و اجباری و فرمایشی تجربه کرده است، تمرین دموکراسی اهمیتی حیاتی دارد. بویژه اگر توجه کنیم که تنها با تکیه به روابط دموکراتیک است که می‌توان بسیج ملی و عمومی را امکان‌پذیر و صفوف به هم فشرده خلق را تا پیروزی نهائی حفظ و از تشدید پراکندگی جلوگیری کرد.

با توجه به مسائل بالاست که می‌بینیم تعمیم دموکراسی فعال و خلاق در مرحله کنونی در سرنوشت ملت اهمیتی مضاعف می‌یابد، زیرا ایجاد یک جامعه دموکرات از سوئی یکی از اهداف اساسی انقلاب

مردمی ما بوده و از سوی دیگر روابط دموکراتیک تنها ضامن تداوم انقلاب ما است. فقط از طریق گسترش دموکراسی است که می‌توان همبستگی ملی را حفظ و در مقابل امپریالیسم به مبارزه بی‌امان و پی‌گیر دست یازید و از این روست که فرآیند تدوین قانون اساسی نمی‌تواند و نباید جدا از روابط دموکراتیک و به شیوه کنونی انجام شود.

چرا باید ملت را فقط در برابر یک شکل از حکومت یعنی جمهوری اسلامی قرار داد؟ چرا نباید امکان انتخاب ملت را گسترش داد، ما می‌دانیم که علاوه بر طرفداران جمهوری اسلامی که دولت موقت را تشکیل می‌دهند، گروهها و دسته‌های دیگری نیز وجود دارند که خواهان اشکال دیگری از حکومت هستند و می‌دانیم که این گروهها و دسته‌ها از سازمانهای سنتی مارکسیستی تا سازمانهای چریکی اعم از مارکسیست یا غیر مارکسیست و دیگر سازمانهای دموکراتیک که حامل یک ایدئولوژی خاص نیستند، مانند کانون نویسندگان، کارکنان مطبوعات، استادان دانشگاهها و... اشکال دیگری از جمهوری را مانند جمهوری دموکراتیک خلق، جمهوری توده‌ای و جمهوری... مطرح می‌کنند. آیا نباید به آنها و ملت حق داد که در فرآیند خود را مطرح ساخته و امکانات گوناگون انتخاب آزادانه را در دسترس داشته باشند. به نظر ما کلیه نیروها باید به گونه‌ای دموکراتیک نظرات خود را مطرح کنند و پس از یک دوره بحث و گفتگوی آزادانه و فقط پس از آنکه کلیه افراد ملت ما از تمامی نظرات به صورتی درست و منطقی آگاه شدند، فرآیند می‌تواند یک فرآیند دموکراتیک باشد. طرح یک‌جانبه و انحصارطلبانه جمهوری اسلامی محدود کردن حق انتخاب ملت و



سوق دادن به سوی انتخاب شکلی از حکومت است که حتی در ذات خود مبهم است.

### منظور از دموکراسی

منظور از دموکراسی در جامعه ما دموکراسی صوری نیست نوعی از دموکراسی وجود دارد که در آن ملت عملاً به انسان‌رای دهنده تبدیل می‌شود. در اینگونه جوامع سیاست‌بازان حرفه‌ای و بورکراتها برنامه‌ها و سیاستها را تدوین و سپس آنها همچون طرحی تمام شده به ملت ارائه و او رانا نیز از پذیرش نقشی منفصل و ناظر می‌کنند. دموکراسی نوع امریادائی بهترین نمونه اینگونه دموکراسی صوری است. اما دموکراسی در این بحث ناظر بران نوع روابطی است که ملت را در فرایند تدوین هر برنامه یا سیاستی شرکت داده و هر قانونی را از طریق بحث خلاق و همگانی جمع‌بندی می‌کنند، هر مسأله‌ای در نهادهای دموکراتیک و مردمی مانند کانونها، شورا با اتحادیه‌ها و احزاب و ... به بحث گذاشته شده و پس از جمع‌بندی نظرات پایه‌های اجتماع به‌رای عمومی گذاشته می‌شود.

این نوع از دموکراسی یعنی دموکراسی پایه در مقابل دموکراسی صوری قرار می‌گیرد. در این نوع دموکراسی طرحها و قوانین از پایه هم شروع و به مراتب بالاتر ارائه می‌شود به نظر ما فرایند تدوین قانون اساسی نیز به‌جای اتاقهای در بسته متخصصان و سیاست‌بازان حرفه‌ای باید از چنین مسیر خلاق و مردمی بگذرد. در نظامهای دیکتاتوری یا شبه دموکراسی ملت به عدد و رقم و بهره‌آجرائی طرحهای از پیش تهیه شده تقلیل می‌یابد. این کاهش وقفه ناپذیر عملاً موجب فقر فرهنگی شده و بی‌تفاوتی سیاسی را دامن می‌زند. حزب رستاخیز رژیم شاه نمونه کاملی از این نوع مشارکت فرمایشی بوده است. در این نوع حکومتها سیاست‌زدائی در جهت بی‌هویت کردن يك ملت جریان یافته و انسان به عنصری منفعل و نقش‌پذیر تبدیل می‌شود. اهمیت دموکراتیزه کردن فرایند و فرایند تدوین قانون اساسی برای ملت ما مسأله مرگ و زندگی سیاسی است. هدف فرایند چیزی جز قانونی کردن دستاوردهای بالفعل انقلاب نیست.

قانون اساسی باید نتیجه جمع‌بندی همه جانبه و به دور از هر نوع تنگ‌نظری فرقه‌گرایانه باشد. قانون اساسی نباید چیزی جز بازتاب خواستها و نیازهای اساسی همه نیروهای انقلابی جامعه بوده

و باید نظرات همه آنها را در خود دانسته باشد. قانون اساسی باید حق شرکت کارگران در مدیریت کارخانه‌ها، تشکیل شوراهای کاری، انتخابی کردن مقامات اجرائی و تصمیم‌گیری تشکیل کانونها و شوراهای دموکراتیک و گسترش اختیارات و وظایف این نهادهای مردمی، تشکیل شوراهای انقلابی افراد ارتش و انتخابی کردن مناصب فرماندهی را در بر بگیرد. آیا فرآیند تدوین قانون اساسی می‌تواند از طریق فرقه یا طرفداران مسلکی خاص و پشت اتاقهای در بسته و محافل جدا از مردم انجام پذیرد؟ طراحان شکل کنونی فرایند و تدوین کنندگان قانون اساسی، یا بهتر بگوئیم دولت موقت و شورای انقلاب اسلامی باید به این سؤال پاسخ دهند که آیا اعمال شیوه‌های غیردموکراتیک چیزی جز زیر پا گذاشتن دموکراسی یعنی خون‌بهای هزاران شهید به‌خون خفته خلق است؟ مسئولان انجام فرایند باید ببینند که آیا محدود کردن حق انتخاب مردم، سوق دادن آنها به سوی انتخاب شکلی از حکومت، تأدیله گرفتن نظرات گروهها و دسته‌های سیاسی مختلف آغاز نوعی جدید از دیکتاتوری نیست؟ آیا مدافعان جمهوری اسلامی و دولت موقت او طرح دیگر اشکال حکومتی را در فرایند مغایر با انقلاب ایران می‌دانند؟ آیا آنان از این مسأله هراسانند که مبدا ملت مثلاً جمهوری دموکراتیک را به‌جای جمهوری اسلامی انتخاب کند. اگر چنین است این هراسی بی‌بوده است و اگر این ترس وجود دارد چرا باید فقط يك راه در مقابل مردم قرارداد. از آنجا که کلیه نیروهای مبارز خلقی در دولت موقت شرکت ندارند، این حق‌بایستی برای تمام احزاب سازمانها و نهادهای انقلابی وجود داشته باشد. که حکومت دلخواه خویش را به رای عمومی بگذارد. ملت ما حق دارد که تمام نظریات مختلف را شناخته و با آگاهی و آزادی راه خود را انتخاب کند و این حق نه امتیاز اعطائی بلند نظرانه دولت بلکه ثمره مبارزات خونین و پر افتخاری است که هزاران شهید کوچک و بازار بر آن شهادت می‌دهند. تعمیم دموکراسی و گسترش روابط دموکراتیک امری نیست که هیچ زمانی از حال تاریخی به آینده موکول شود. بهشت آینده دقیقاً حامل همان خصوصیات خواهد بود که حال تاریخی بی‌ریزی می‌کند.

### امکان انحراف

اسیب‌شناسی به‌خوبی نشان می‌دهد که

انحراف در امر انقلاب همیشه امکان‌پذیر است و درست از همانجا آغاز می‌شود که تداوم انقلاب و شورانگیزی و خلاف مردم جای خود را به سیاست‌بازان حرفه‌ای، فرصت‌طلبان تاریخی و انقلابیون فصلی می‌دهد و این روند همیشه با سیاست‌زدائی کردن ملت و به اصطلاح عادی کردن اوضاع همراه است. بگوئیم تا فرایند سرآغاز شوم چنین جامعه‌ای نباشد.

دولت موقت و شورای انقلاب باید بیش از هر چیز به این مسأله توجه کند که یکی از اهداف اصلی انقلاب ملت ما مبارزه بر علیه دیکتاتوری بود و فساد سیاسی و اقتصادی نیز یکی از علل خود را همیشه در دیکتاتوری یافته است. همچنین باید به این مسأله توجه داشت که جمهوری اسلامی هنوز برای بسیاری از افراد ملت ما ناشناخته است. اگر ادعا می‌شود که این اولین تجربه از نوع خود در دنیای مدرن است باید به ملت فرصت داد تا آنها هضم کند. انتخاب ملت باید انتخابی آگاهانه و آزادانه باشد، اما جمهوری اسلامی با توجه به برداشتهای متفاوتی که در میان طرفداران آن وجود دارد، هنوز مبهم و قابل بحث است و مضمون آن فقط وقتی روشن می‌شود که در طی يك جریان بحث آزاد و همگانی با سایر اشکال حکومتی و نه فقط با رژیم سلطنتی مقایسه شود. از مقایسه تجربه و آزمون نباید ترس داشت. ترس از بحث آزاد همیشه ویژه آن مسلک‌هایی است که در آستانه ورشکستگی تاریخی قرار دارند. ترس واکنش طبیعی ضعیف است بگوئیم تا ملت خود را به سوی انتخاب حکومتی مبهم سوق ندهیم.

جوشش انقلابی و تمام نتایج بارور و شکوفای آنها جز در روند پی‌گیر شرکت خلاق مردم در امر سیاست نمی‌توان حفظ کرد. تنها از این طریق است که می‌توان انقلاب را پاس داشت و خون هزاران شهید آنها زنده و خلاق به تمامی تاریخ آینده ملت ما پیوند داد. بگذاریم سنن انقلابی تداوم باید بگذاریم سیاست از این پس دیگر نه حرفه سیاست‌بازان بلکه اشتغال روزمره و همگانی ملت باشد. تحقق جنبش آرمانی را از هم اکنون باید آغاز کرد. فرایند و فرایند قانون اساسی نوین می‌تواند آزمونی برای دولت موقت و امکانی برای تعمیم هر چه بیشتر دموکراسی برای مردم ما باشد، بگوئیم که این فرصت تاریخی را از دست ندهیم.





## روزبه: می گویم و می میرم

هر چند جمله معروف شهید قلب تاریخ است، مفهوم کامل شهادت را بیان می کند اما مرتبت هر شهید با توجه به اثر او بر محیط اجتماعی و نقش اعتقادات وی بر جامعه آینده تعیین می گردد، هر شهید دنده ای از دندانه های چرخ تاریخ را به جلو می راند و با انتقال توان خویش یعنی با اهدای جان و روان خویش به حرکت مردم، شکل بندی جامعه مطلوب مردم را محقق می سازد. اما آنکه محور تاریخ را روغنکاری می کنند همان اثری را دارند که یاد شد، اثر تعیین کننده، و اینان قهرمانانند.

ایران از چنین قهرمانانی، به تعداد زیاد برخوردار بوده است. آنان در گوشه و کنار این سرزمین پنهان و از، زمانهای دور تا امروز خود را به جلو کشانده اند. نیروی دینامیک آنان، همواره توان انقلابیون این مرز و بوم را مضاعف ساخته، و دست آوردهای انقلابی به مهر آنان مهور شده است. هر جا که امر مبارزه جریان دارد دست آنان را نیز مشاهده می کنید که در حال ساختن تار و پود ذهنیات انقلابی جنبش مردم هستند. آنان هر چند که نیستند اما بیاد ماندنی اند، باز گوئی سخنانشان، یادآوری شهامتشان همه و همه نشانه های حضور انقلابی آنان در جمع انقلابی مردم آزادیخواه است و روزبه یکی از این قهرمانان ملت ایران بشمار می آید.

زندگی پرافتخار این رزمنده شهید خلق کارنامه ایست که هیچ خط قرمزی بر آن رانده نشده است. این نه یک

اغراق بلکه حقیقتی است که اعمال او و اثرات او بر کلیه دست اندرکاران امر مبارزه آشکار است. بیاد دارم که پیرمردی در اتاق تمشیت کمیته تهران در جواب بازجو که پرسیده بود تو چرا هر هفته بر مزار روزبه خائن گل می بری، گفته بود من چگونه می توانم خاطره مردی را که از من به خانواده ام و به فرزندانم نزدیکتر بود، فراموش کنم؟ چگونه می توانم شهادت او، تواضع او، قاطعیت او و خیرخواهی او را از یاد ببرم یا در زندان، نگهش دارم، یا اینکه بازهم گلهای بیشتری کنار مزار او خواهم کرد.

او در میان توده های مردم که با آنان عهد و پیمان بسته بود شناور بود، او در هر جایی می توانست با درک نیازهای آنان و ارائه راه دست یافتن به آرزوهایشان بر پهنای ذهنشان بنشیند. خاطره اوپشتوانه کسانی بود که با یادآوری نام روزبه می توانستند آمل و اعتقاداتشان را بیان کنند.

خسرو روزبه در دفاعیات معروف خویش دلایل اتخاذ رویه انقلابی را شرح داده در قسمتی از آن می گوید: من نسبت به آن رژیم تفرق عمیق و دشمنی آشتی ناپذیر پیدا کرده ام که به قیمت بدبختی، فقر، گرسنگی و محرومیت هجده میلیون نفر از افراد ملت ایران همه مواهب زندگی را برای هزار خانواده ممتاز تامین کرده است. خسرو روزبه در خانواده متوسطی پرورش یافته و تحصیل کرده است و خاطرات او تا این اندازه تاثیر انگیز است، وای بحال میلیونها خانواده دهقان و کارگر مملکت که وضعشان ده بار بدتر از خانواده

خسرو روزبه است، نمی گوید: وقتی استاندار کرمان در کنفرانس استانبول از کشور صراحتاً می گوید که عده ای از کودکان مملکت ظهرا بجای رفتن به اتاقهای ناهار خوری سر به صحرا می گذارند، تا شکمی از عزا در آورند. و مثل بزغاله از طریق علف چری سدجوع کنند، نمی توان گفت خاطر مبارک آسوده باشد همه مردم مملکت در رفاه و آسایش زندگی می کنند.

این اظهارات نه یک حقه سیاسی برای محکوم کردن رژیم مورد تنفروست، بلکه عوامل تعیین کننده ایدئولوژی انقلابی رزمنده ایست که اعتقاد به پیروزی مردم همواره چراغ راهنمای عمل او بود. انسان رزمنده تنها، توانایی مبارزه مستمر را ندارد. او تک برگی است که بر شاخه درختی قرار دارد و دائماً در معرض وزش تندبادهای نابود کننده ارتجاع است. او باید در میان جمع و با جمع انقلابیونی که قصد پیروزی جهان آزاد دارند هماهنگ باشد، خسرو روزبه با درک این مفهوم به سازماندهی گروهی از افسران آزاداندیش می پردازد و هسته های سازمان نظامی حزب توده ایران را پیروزی می کند.

ذهنیت مبارز او تا آنجاست که ضمن تقدیر از حزب توده با انتقاد از مواضع پارلمانتاریستی آن حزب لزوم مبارزات رادیکالی و انقلابی را یادآوری کرده و خود را پیرو آن نظر می داند. انتقادات این شهید رزمنده از نظام حکومتی ایران و باند بازیهای درون ارتش که به سود بیگانگان و مرتجعین داخلی بود، او



را مورد تعقیب مقامات و پلیس ایران قرار می‌دهد بعد از مدت‌ها زندگی مخفیانه و فرار و گریز دوباره به خدمت ارتش در می‌آید، صلاحیتها و لیاقتهای او آنچنان است که حتی فرماندهان مزدور ارتش شاهنشاهی مجبورند از نوشته‌های او برای تدریس مسائل نظامی در دانشکده افسری استفاده کنند.

آثار خسرو روزبه مرکب از چهل کتاب (اعم از نوشته و ترجمه آثار خارجی) است که تعداد زیادی از آنها باقی مانده است.

باری، شرکت فعالانه روزبه در سازمانهای حزب توده او را به یک رزمنده حرفه‌ای مبدل می‌سازد و با صرف نیروی بسیار و بهره‌گیری از اعتقادات انسانی خویش که در بین بسیاری از افسران میهن‌پرست مشهور بود، بر کمیت سازمان نظامی حزب توده می‌افزاید. لحظات حساس و تعیین‌کننده اواخر مرداد ماه ۱۳۳۲ فرا می‌رسید. نیروی درونی خسرو روزبه او را وامی‌دارد که بر کمیته مرکزی حزب توده که دچار تردید و دو دلی در تصمیم‌گیری علیه مهاجم ارتجاع شده است، فشار وارد آورد، اما به مصداق «نرود میخ آهنین در سنگ» نظرات و فشارهای یکی از مؤثرترین رهبران سازمان نظامی حزب، کارگر نمی‌افتد، و تمامی دست‌آورد های حزب توده ایران از دست می‌رود.

اختناق نظامی رژیم پهلوی که توسط تیمور بختیار اعمال می‌شود آنچنان روزافزون و گم‌شکن است که در سال ۱۳۳۳ سازمان نظامی به دنبال اغرافات یکی از افسران عضو که مورد شکنجه طاقت‌فرسایی قرار گرفته بود کشف می‌شود و تقریباً کلیه اعضا آن به استثناء چند تن از جمله خسرو روزبه دستگیر می‌شوند. در چندسالی که تا دستگیری روزبه طول می‌کشد، انقلابی بزرگ ضمن ابراز نظرات خویش و انتقاد از رهبری حزب توده اعلام می‌دارد که تنها راه پیروزی و خروج از بن‌بست موجود ادامه فعالیت حزب در داخل ایران است.

### بسیج امکانات

روزبه ضمن برقراری ارتباط با گروه‌های حزبی سعی در گسترش سازمان حزبی دارد. او که تحت تعقیب پلیس و ارتش قرار داشت بارها توانست از حلقه محاصره آنان بگریزد. مهارت‌های وی آن

چنان بود که رژیم، تمامی امکانات خویش را برای دستگیری این رزمنده کبیر بسیج می‌کند و سرانجام با کمک عناصر خود فروخته و خائن به خلق، در روز پانزده تیر ماه ۱۳۳۶ او را در حالیکه مجروح شده بود دستگیر می‌کند.

یکی از علل شهرت خسرو روزبه مقاومت او در هنگام شکنجه بود، داستان‌های زیادی در این مورد وجود دارد که هیچیک از آنان تکذیب، یا رد نشده است. تن مجروح او آن اندازه توانائی و نیرو داشت که بتواند شکنجه‌های مزدوران امپریالیسم را تحمل کند، و رازدار خلق باشد، او اسرار زیادی داشت که عیان کردن آن به معنای نابودی عده کثیری از کوشندگان مخفی حزب بود، شاهکار مبارزات خسرو روزبه دفاعیات جانانه اوست که در دادگاه‌های نظامی شاه صورت می‌گرفت.

دادگاه او در حقیقت دادگاه رژیم و عواملی بود که این انقلابی بزرگ را به‌صندلی اتهام نشانده بودند، اگر در میان تمام دفاعیات بعد از کودتای ۲۸ مرداد به دنبال بهترین آنان بگردیم شاید دودفاعیه در صدر همه آنان قرار گیرد.

دفاعیات رهبر نهضت ملی و نخست‌وزیر قانونی ایران دکتر محمد مصدق و دفاعیات خسرو روزبه افسر انقلابی حزب توده که هر یک از مواضع خاصی خویش به تجزیه تحلیل واقیعت رژیم سر سپرده پرداخته بودند، و هر دو در یک نتیجه‌گیری مشترک بودند که استبداد را نهایی است.

روزبه شهید در جلسات دادگاه ضمن برشمردن موارد متعدد انحرافات بعضی از رهبران حزب توده مثل دکتر بهرامی، ایمان خویش به حقانیت حزب طبقه کارگر را بارها و بارها اعلام کرد. او از دستاوردهای حزب توده در اثبات حقانیت نظرات خویش سود جسته و استمرار فعالیت خویش در جهت هدفهای این حزب را گوشزد می‌کرد. این مقاله حوصله آن ندارد که حقانیت حزب توده را مورد شک یا قبول قرار دهد اما تا آنجا که مقبول است، حزب توده ایران نتوانست نیروهای اینچنین را که صادقانه خود را در اختیار حزب قرار داده بودند، استفاده کند و با بی‌عملی خویش بسیاری از آنان را در مقابل جوخه اعدام قرار داد، که روزبه شهید یکی از آنان است. روزبه شهید دفاعیات خویش را با رد موارد اتهامی که دادرسی ارتش به او زده بود، آغاز می‌کند

و ضمن رد صلاحیت دادگاه جرایم خویش راسیاسی اعلام می‌دارد. سپس به‌علل اتخاذ رویه انقلابی و پذیرش ایدئولوژی سوسیالیسم علمی پرداخته و زمینه‌های عینی چنین ایدئولوژی را اثبات می‌کند، او با مسخره کردن و محکوم ساختن بعضی از رهبران حزب مانند یزدی -

شرمینی - بهرامی - قریشی، در جا بجای دفاعیات خویش از لزوم مبارزه در راه هدفهای انسانی و انقلابی دفاع کرده و خود فروختگان بزدل را به کسانی تشبیه می‌کند که آرمانها و ایده‌آلهای انسانی را در راه تحصیل پسه اصطلاح «آزادی» (منظور آزادی از زندان است) همچون پیرهن و زیر شلواری هفته‌ای دوبار عوض می‌کنند. او به اعدام محکوم شد و خود نیز چنین سرنوشتی را برای خود می‌خواست، زیرا که معتقد بود: «اگر عباسی وظیفه داشت که بمیرد و سخن نگوید من وظیفه دارم که سخن بگویم و بمیرم». او را محکوم به اعدام کردند، نه فقط به خاطر اینکه عضو حزب توده و افسری انقلابی بود، نه فقط به دلیل هدفهای انقلابی او بل به دلیل استقامت و استواری و شهامت و دلیری وی در رد هر گونه نظام استثمارگر و محکوم شمردن هر نظامی که به هتک حرمت انسان منجر می‌شود، اگر خسرو روزبه زنده می‌ماند نمونه‌گویی از انسانهای آزاد می‌شد که حضورشان برای دیگر مخالفان و مبارزان دلگرم‌کننده بود. نظام استثمارگر و سر-سپرده بیگانه از تداوم شهامت او می‌ترسید، در وحشت از کسانی که راه او را پیگیرند، و به سیطره خوفناک استبداد یورش آورند. آری او به دلیل تمام این ملاحظات اعدام شد. آنچه می‌تواند یادآور احترام به این شهید راه خلق باشد، بیان آخرین جملات دفاعیه اوست، باشد که خائنان بر خود بفرزند:

«افتخار من این است که به وظیفه و ماموریت تاریخی خود عمل کرده‌ام. من به این جهت در ایران ماندم تا علیرغم همه خطرات جانی، کاری که امثال یزدیها و بهرامی‌ها و قریشی‌ها و شرمینی‌ها انجام نداده بودند، انجام دهم. در حلقه کارزار جان دادن - بهتر که گریختن بنا مردی. من سنگر مبارزه را ترک نکردم و اکنون نیز تمام عواقب آن را باروی گشاده تحمل می‌کنم.

شاید نخستین بار باشد که شما متهمی را با چنین روحیه و طرز تفکری محاکمه می‌کنید، ولی نخستین بار در تاریخ نیست. تاکنون بسیاری از انسانهای صاحب عقیدم





# مدرس، مرد بزرگی که رضاخان را به ستوه آورد

یاد مدرس بزرگ از زبان امیر تیمور وزیر کشور و کار کابینه مصدق

مدرس نیز به سرفروشت تمام مصلحان دیگر و آزادیخواهان دچار شد و در زندان رضاخان به قتل رسید) خود ملک الشعرا، زعیم و امیر تیمور همراه مدرس بودند، و این دورانی بود که نمایندگان مجلس و روحانیون و سیاستمداران و همه‌ی کسانی که همیشه از استقامت و پایداری و شهامت مدرس، ستایش کرده بودند، از ترس رضاخان از دور او پراکنده شده بودند.

امیر تیمور می‌گوید: هرگز تاریخ ایران چون مدرس نخواهد دید، او نمونه‌ی یک روحانی برجسته بود، یک رهبر متقی، با شهامتی کم‌نظیر و نظیر او مادر دهر نژاد و نمی‌زاید، بزرگی و والائی در او تمام بود. امیر تیمور که پس از سالهای همکاری و یاری با مدرس، به صف یاران مصدق پیوست و پسر از همه‌ی روزهای پایداری او در بهارستان، همراهش به دولت رفت.

وزیر کار و سپس وزیر کشور او بود و سرانجام بر سر ماجرائی مربوط به آیت‌اله کاشانی و یک روحانی دیگر (شمس قنات-آبادی) - که در هفته‌های پیش نوشته شد و امیر تیمور را با آن وسعت نظر که دارد خوش نیامد - از کابینه مصدق رفت، اما در کنار آن مرد ماند. آری، همان امیر تیمور وقتی از مدرس و روزهای سخت او دزدندان می‌گوید که هنوز تماسهایی بین آن دو بوده - که رضاخان و تیمورتاش از آن دلگیر شده بودند - اشک به چشمان او می‌آورد.

امیر تیمور که اینک گرد پیری بر سرش نشسته، مرد یادهای گزنده و پرشور، مرد روزهای گذشته، تاریخ را در حافظه دارد. از آن دورهای دور، از دوران کوتاه آزادی پس از انقلاب مشروطیت تاکنون، در همه‌ی ۵۸ سال اختناق رضاخانی و محمدرضا خانی شاهد و ناظر بوده است، عمر را در راه آزادی گذرانده، در بهارستان و تنها در دوران حکومت ملی دکتر محمد مصدق، در کنار او بوده و جامه دولتی پوشیده، و دیگر نه. پس از ۱۳۳۲ نیز مانند همه‌ی آزادیخواهان همراه دکتر مصدق، عزلت اجباری برگزیده، و خود را به تنهایی و سکوت عادت داده است، اینک نیز همان گوشه‌گیری را می‌پسندد و از سر مرحمتی به نویسنده این مطلب اجازه گفتگو می‌دهد، و سر صندوقچه رازهای سر به مهر درون را می‌گشاید.

با او، اینبار سختم درباره «مدرس» است به‌عنوان یکی از جنایات پهلوی، یکی از بزرگترین جنایات رضاخان و او خود می‌گوید «اگر تمام کارهای رضاخان را بتوان به دلایلی توجیه کرد، هرگز نمی‌توان از او به‌خاطر جنایت و کشتار مدرس درگذشت، او به این خاطر بخشیدنی نیست».

امیر تیمور، دوره ششم قانونگذاری را در بهارستان در کنار مدرس بوده است. از خاطرات ملک الشعرا (قتی بهار) نیز چنین برمی‌آید که در آن دوره (که پس از آن

در چنین دادگاههایی محاکمه شده‌اند، محکوم گردیده‌اند و به شرف شهادت رسیده‌اند. افکار عمومی آنان را تیره کرده است. من به عقاید پای‌بندم، نظرات سیاسی‌ام را مقدس می‌شمارم، به عهد و سوگند خود وفادارم.

اگر به این شرط به بهشت دعوت‌م کنند که عهد و پیمان خود را بشکنم هرگز نفسم به آن رضایت نخواهد داد و خواب خوش نخواهم داشت بقول سعدی:

قدمی که بر گرتی به وفا و عهد یاران  
اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد

اینک بدون آنکه خودم را بزه‌کار و مستوجب مجازات و در خور اعدام بدانم چون شرفم در معرض خطر است. رسماً از دادرسان محترم تقاضای صدور حکم اعدام خودم را می‌نمایم. این تقاضا فقط به خاطر آنست که هم در افتخار افسران شهیدشریک باشم و هم هرگونه اتهامی که شرفم را تهدید می‌کند، زائل گردد والا نه من و نه آن افسران و نه هیچیک از کسانی که در سالهای اخیر به علت فعالیت‌های سیاسی محکوم گردیده‌اند، نه تنها بزه‌کار نیستیم، بلکه خدمتگزار میهن عزیز خود نیز هستیم و افکار عمومی ملت عادل و نجیب ایران، تمام این احکام را ظالمانه می‌داند و فرزندان فداکار خود را تیره نموده است. خسرو روزبه را محکوم کنید ولی شجاعت و شهامت و میهن‌پرستی و بشردوستی و فداکاری را محکوم نکنید و در چنین صورتی من بلا-فاصله پس از قرائت حکم با لب خندان و قلب قوی از دادرسان محترم تشکر خواهم کرد».

خلق قهرمان ایران، چنین فرزندان را که جان خویش در راه آزادی او نهاده‌اند فراموش نکرده و در هر لحظه که مقتضی باشد نام آنان و یاد آنان را زنده خواهد داشت.

درد بر خسرو روزبه رزمنده  
انقلابی شهید.



یادی دلگزااست برای او که:

- مدرس را بدجوری شهید کردند. در زندان خواف بود، کاری به کسی نداشت. تا پس از داستان کشف حجاب و ماجرای پهلوی در خراسان، نوائی، رئیس شهربانی مشهد که به دفع اسدی رفته بود، که برایش پرونده ساختند و او را گشتند - سپس به مرکز گزارش داد که در بازجویی - هایی که از اسدی شد، آشکار گردید، آنان قصد داشته اند مدرس را رئیس جمهوری کنند.

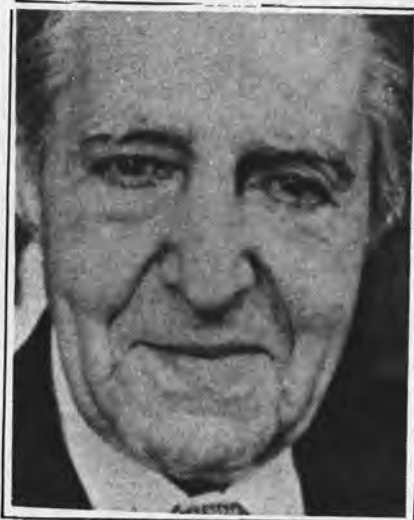
رضاخان خشمگین شد و رئیس شهربانی خواف را مامور قتل مدرس کرد، او سرباز زد و سرانجام نیز کیفر این قهر را دید. او محمدرضا میرزا نامی را فرستاد، آنسان مرد بزرگ را به کاشمر بردند، روزی در ماه مبارک رمضان، مامور رفت و یک استکان چای که در آن زهر بود پیش مدرس گذاشت، مدرس به خیال آن که چای برای افطارش آورده است، تشکر کرد و گفت: اما هنوز غروب نشده است. مامور گفت: باید بخورید! مدرس دانست و خواست که به او مهلت بدهند، نماز بگذارد. دو رکعت نماز خواند، سپس زهر را - سقراطوار سرکشید و سر سجاده نشست و آنچنان در خدای خود غرق بود که ۵ ساعت درد زهر و سم را در نیافت. ماموران - محمدرضا میرزا و پاسبانی به نام حبیب شش انگشتی - حوصله شان سر رفت. عمامه را از سرش برداشتند و دور گردنش پیچیدند و آنقدر کشیدند تا خفه شود، و آن پاسبان با لگد بر کمر و پهلویش می کوبید. تا رفت... او رفت و هم کسواتاش نه چیزی نگفتند، بلکه خوشحال هم شدند، آنها وقتی مدرس در بند افتاد، حتی به شفاعت او برخاستند، که اگر از مراکز مذهبی چنین چیزی از رضاخان خواسته می شد، بعید نبود اثر کند.

امیر تیمور، مثل همه استخوانداران و مردان سیاست و بزرگان سالهای سخت که بر لای چرخ دنده رژیم استبدادی به کنجی رانده شدند و در عزلت و گوشه گیری، در تبعید، عمر به پایان برده اند، دیر لب به تجلیل کسی می گشاید.

از خود گفتن و دیگر فریبی و تبلیغ را در شان مرد نمی داند. اما چند تن برای او عزیزند و محترم و در تجلیل از آنان و ستایش شان گشاده دست است و این از روح آزادمش اوست. کلنل پسیان، مدرس، مومن الملک و مصدق. و با این همه خاطراتی دارد.

آشنائی خود با مدرس را چنین به یاد می آورد:

- وقتی برای نخست بار می رفتم تا نماینده مجلس شوم، سنم کم بود، در خراسان حاج حسن ملک که دوست من بود، با مهدوی رئیس التجار دشمنی داشت، در جریان



مبارزات انتخاباتی از من خواست که علیه مهدوی کاری کنم، قبول نکردم. او به تهران آمد و پیش مرحوم مدرس رفت و سعایت کرد، مدرس نیز - خدایش بیامزد - گفته بود: کاری ندارد، اعتبارنامه اش را رد می کنیم. من با دلپره و نگرانی و اضطراب به تهران آمدم. مدرس با مادر همسر خانم جنت (مادر اللهبیارخان دولی) نزدیک بود و گاه در خانه آنها سکنی می گرفت، اما نتوانستم خودم را راضی به سفارشی دیگران کنم. در جلسه افتتاح مجلس، جلسه به ریاست سنی مدرس تشکیل شد - که ازمه مسن تر بود - و من نیز چون جوانتر از همه بودم منشی سنی شدم و در کنار دست او نشستم، برای انتخابات هیات رئیسه مجلس. پس از پایان جلسه مرا خواست و برای بار نخست او را دیدم. به من گفت: وصفت را شنیده بودم، کارت را هم دیدم، نگران نباش، من از عدالت خارج نمی شوم. پسر من هستی. من گفتم: تا هستم سرسپرده شما هستم. و چنین بود، تا در تهران بود سایه اش را بر سر داشتیم و من مفتخر به اینکه پیرو و همراه او بودم. حتی در زندان خواف که بود پیام می فرستاد و من اطاعت می کردم.

امیر تیمور، از روزهایی می گوید که پسرمرسد با آن استقامت بی نظیرش پشت رضاخان قلدر را به خاک رسانده بود، او را مستاصل کرده بود هیچگاه به او رضاشاه

نمی گفت. و در آن اتاق کوچک خالی، بایک لا قبای کرباسی، منقلی که در پیش رویش بود، افتخار همه بود که لحظه ای پای منقل مدرس بنشینند، او آنجا قنباکوی خود را خیس می کرد و پشت بزرگان را می لرزاند. در حضورش مستوفی الممالک بزرگ، مومن الملک و... همانقدر احترام داشتند که یک فرد ساده، وقتی عصا را بلند می کرد و فریاد می زد: بگو مگرگ بر رضاخان، جماعتی که رضاخان برای نمایش به مجلس آورده و رجاله هایی که نوجه های خود او بودند نیز تاب نمی آوردند و فریاد می زدند، حال آن که رضاخان قلدر آنها را آورده بود تا بگویند: زنده باد رضاخان. مگرگ بر مدرس!

امیر تیمور از استقامت آن مرد دداست آنها دارد، نه فقط آن که سم خورده و زهر در جانش رها شده، همان زهری که مردی چون سردار اسعد بختیاری را ساعتها به فریاد و فغان واداشته بود، اما مدرس «آخ» نگفته، دژخیم را کلافه می کند. بلکه همیشه چنین بوده است، امیر تیمور می گوید:

- هر روز چون متولی مسجد سپهسالار بود، برای تدریس به آنجا می رفت و از آنجا به مجلس. یک روز پشت مجلس، رضاخان عده ای را واداشت تا به او تیر بزنند. آنها بر سرش ریختند، پیرمرد یک و تنها در برابر چندین مسلح، عمامه را بر سر عصا گذاشت و نشست، تیرهایی که برای قلب او رها می شد، هدر می رفت. اما ببینید چقدر، بی رحم ها، تیر انداختند که سه تیر به کتف راست او نشست و دو تیر به دست چپش، اما بی آن که اجازه بدهد بیهوشش کنند، در بیمارستانی که حالا سینا نام دارد - پشت مسجد مجد - بدون حتی بی هوشی موضعی، با پزشکان حرف می زد و راهنمایی می کرد، تا تیرها را از بدنش خارج کردند، سه ماه در منزل و خانه خانم ایران الدوله (جنت) بود و من که هر روز بر بالینش بودم، از او درس استقامت و پایداری و شهامت گرفتم.

اما رضاخان به زانو در آمده بود، ایرانی را رام کرده بود، حتی در ماجرای کشف حجاب دیدیم بسیاری از مذهبیبون را به اطاعت و بیرون آوردن همسرانسان به بی حجابی واداشت، نفس از همه بریده بود، پزشک احمدی و نیرومند و آیرم و دیگران، پیداد رضاخانی را بنیاد نهادند. اما آن مرد ساده و کوچک اندام مقاومت می کرد.

یادش گرامی. مدرس به جمع مردانی پیوست که با شعارشان نشان دادند، جنایات پهلوی را. مدرس، ارانی، کلنل پسیان و... صد هاتن دیگر نشانه های خونخواری پهلوی اند.





## سرهنگ پولادین را رضاشاه چطور کشت

روزهای آخر زندگی پولادین، از قلم فرزندش

سرهنگ پولادین و کودتایش، از آن داستانهای تحمیلی پهلوی به تاریخ جعلی ایران است.

پولادین، یک سرهنگ وظیفه‌شناس و معتبر و ساعی، در اثر جلساتی که برای اصلاح مملکت و انتقاد از دیکتاتوری رضاخان داشت، به زندان افتاد و با وقاحت بیدادگاههای پهلوی او را به اعدام محکوم کردند. از نخستین کسانی بود که قربانی دیکتاتوری رضاخانی شد.

داستان گرفتاری او، از زبان فرزندش انوشیروان پولادین، خواندنی است.

حدود ۱۰ سالم بود در مدرسه ابتدائی نظام تحصیل می‌کردم، منزل ما اوایل خیابان جامی فعلی تهران بود. عصر روزی که از مدرسه به منزل آمدم، مادر را نگران و ناراحت دیدم، گفت صبح پدرت برای کشیک به دربار رفت و گماشته طبق معمول نزدیک ظهر لوازمش را برد. ولی بلافاصله آنها را برگردانید و گفت ا و را توقیف کرده‌اند. هفته‌ای از این جریان گذشت هر چه بستگان فعالیت کردند معلوم نبود، پدرم برای چه و در کجا توقیف است.

در این مدت عذر من و برادر کوچکترم داریوش را از مدرسه ابتدائی نظام و کلاس مخصوص والاحضرت خواستند. بعد از حدود یک ماه که معلوم شد پدرم در شهربانی زندانی است. خبر آمد اجازه داده‌اند فرزندان برای ملاقات پدر بروند (ما سه برادر و سه خواهر بودیم که کوچکتر از همه خواهرم شیرخوار بود) آنروز پنج نفر از ما برادر و خواهرها را یکی از بستگان به شهربانی آن روز در میدان سپه برد. ما را بردند پیش رئیس وقت شهربانی سرهنگ درگاهی که اتاقش در طبقه دوم ساختمان بود، یادم هست تا درگاهی ما را دید با تعجب گفت پنج نفرند... خیال می‌کردم یکی دو نفرند. بعد فکری کرد و گفت بسیار خوب بپریدشان. خلاصه مجدداً ما را آوردند طبقه اول از راهرو گذرانیدند. دری را باز کردند اتاقی آجری به صورت هشتی‌های قدیم نمایان شد، داخل شدیم تخت چوبی در کنار بود تکلیف به نشستن کردند و از در مقابل رفتند. پدرم آمد ما که مدتی بود او را ندیده و نگرانش بودیم دورش را گرفته به دست و رویش بوسه زدیم، بعد هم کنارش روی تخت

(با حضور یک افسر شهربانی) نشستیم. پدر از مادر و ما احوال‌پرسی کرد و با آنکه از خطوط صورت و دید چشمهای ناراحتی می‌بارید، با ما به‌طور معمولی با روی‌خندان گفت و شنید کرد و از مدرسه و درس پرسید، بعد از ربع ساعت چون افسری که در کنار ایستاده بود به ساعتش نگاه کرد پدرم گفت بچه‌ها دیگر وقت ملاقات تمام شد شما بروید و سلام مرا به مادر برسانید، ما روبروسی کردیم و آمدیم. این اولین ملاقات بود. حدود ۱۸ ماه پدرم بازداشت بود به‌یاد دارم گویا دو ماه اول در زندان نمره ۱ شهربانی بود و بعد چند ماهی در طبقه دوم ساختمان قدیم شهربانی که اتاقهای بزرگ و میله داشت. یعنی تقریباً بیشتر مدت را در یکی از اتاقهای حیاط سوار شهربانی اول خیابان جلیل‌آباد سابق و خیابان شرقی پارک شهر فعلی (در حال حاضر محل قورخانه است) زندانی بود. در این ایام پدرم به واسطه بلا تکلیفی طولانی و ناراحتی‌های عصبی و روحی که برایش ایجاد می‌کردند سه، چهاربار هر بار پنج شش روز اعتصاب غذا کرده بود به





طوری که در حال اغماغ به وسیله دکتر با تزریق آمپول و سرم او را به حال می آوردند و تازه بعد از بهوش آمدن راضی به خوردن چیزی نمی شد، ولی در آخرین لحظات به ما اطلاع می دادند به دیدارش می رفتیم یا خواهش و تمنای مادرم و دیدن بچه ها راضی به شکستن اعتصاب غذا می شد... اواخر هم حدود یک ماه او را در مرکز دژبان (جنب فوج سابق پهلوی، محل فعلی باشگاه افسران) توقیف کردند و مجدداً ماه آخر به شهربانی منتقل و چندی بعد تیرباران شد.

گاهی به خانواده و بستگان اجازه می دادند هفته ای یک مرتبه به ملاقات او بروند و گاه مدت ها می گذشت اجازه نمی دادند. بعدها مادرم تعریف کرد پدرت قبل از توقیف چند ماهی با تعدادی افسران و دوستانش و یکی از وکلای اقلیت مجلس شورای ملی دید و بازدیدهایی در منزل خودمان داشت، و در مقابل پرسش من می گفت «قسمتی از اقدامات و فعالیت مشروطه شدن این مملکت به وسیله من و پدر و برادرانم انجام شده است و ما بودیم که به اتفاق سایر مشروطه خواهان در مقابل لیاخوف از مجلس دفاع می کردیم و در این زدوخورده هم برادر بزرگتر من - منصور - کشته شد و بعد هم سلطنت تغییر کرد خوشوقت شدیم که آثار استبداد از مملکت برچیده خواهد شد.... ولی حالا از گوشه و کنار می شنویم مفرضین که در رأس کارها هستند مردم را بدون محاکمه زندانی می کنند و به ضرب شلاق و شکنجه در شهربانی از بین می برند و یا ملک و آب و زمین اجدادی مردم را در شمال به نفع شاه از آنها می گیرند و آنها را به مناطق دیگری کوچ می دهند و به قوانین جاری مملکت توجه ندارند. ما می خواهیم دست به دست هم بدهیم نگذاریم این وضع ادامه پیدا کند و مملکت را به نیستی بکشند و مردم را بدبخت کنند».

ولی متأسفانه همان افراد و شاه با جعل گزارشها به عنوان عامل کودتا باعث گرفتاری پدرم شدند. در یکی از ملاقاتها که گویا بعد از اولین محاکمه پدرم صورت گرفت من و مادرم بدون مأمور ملاقات آزادانه در سالن کنفرانس شهربانی سابق که در طبقه دوم آن ساختمان بود، ساعتی نزد پدرم بودیم. آن روز تعریف کرد روزی که در دربار کشیک داشتم و در اطاق آجودان مخصوص مشغول مطالعه بودم از پنجره دیدم شاه با عجله به طرف ما می آید فوراً افسر

کمکی کشیک را جلو فرستادم تا خود را آماده کنم، ولی لحظه ای بعد افسر مزبور مراجعه کرد و گفت «متأسفم که اعلیحضرت دستور خلع درجه شما را صادر فرمودند، تا نزد ایشان برویم ولی من خود را قادر به انجام این کار نمی دانم» این بود که خود من درجه ها را از روی شانه فرجم کردم و به او دادم و به اتفاق از اتاق خارج و در باغ نزد شاه رفتیم. شاه تا مرا دید گفت چه می کردی جواب دادم مجله پهلوی را مطالعه می کردم... شاه گفت «تو به خون پهلوی تشنه ای، مجله ی پهلوی را می خوانی...؟» جواب دادم خلاف به عرض رسانیده اند، بعد شاه سری تکان داد و دستور توقیف صادر کرد و بلافاصله مرا با اتومبیلی به شهربانی منتقل و زندانی کردند، سه چهار نفر از دوستان را هم که با هم ملاقاتهایی داشتیم توقیف کردند و بعد که جریان محاکمه پیش آمد و همه ما تبرئه شدیم ما را به این اتاقها منتقل کردند و فعلاً دور هم هستیم تا تکلیف تعیین شود.

طبق اطلاعاتی که بعداً به دست آوردم پدرم و سایرین را دوبار محاکمه کردند، در اولین آنها با توجه به تبرئه کامل فقط با کسر یک درجه و سه ماه حبس «تنبیه انضباطی» برای پدرم قائل شدند ولی نتیجه محکمه دوم، که شنیدم با صورت مجلس ساختگی بود و خودشان تنظیم کرده بودند، بدون مدرک، رای اعدام بود.

اوایل این گرفتاری پدرم به تبرئه کامل خود و دوستانش بسیار امیدوار بود ولی در طول زمان بلا تکلیفی که کم کم ناامید می شد به تدریج به خلع یکی دو درجه، اخراج از ارتش و بالاخره تبعید به خارج از کشور فکر می کرد و آنچه به هیچوجه به فکرش نمی رسید اعدام بود.

ولی متأسفانه دشمنانش راحت نمی نشستند به وسیله گزارشهای جعلی و تحریک آمیز روز بروز وضع را خرابتر می کردند و شاید از لحاظ آنکه مشاهده می کردند از طریق قوانین جاری عنوانی برای مجازات اعدام به دست نمی آید به طرق دیگر دست می زدند تا شاید از آن راه مستمسکی برای از بین بردن او به دست آید. مثلاً برای نمونه می نویسم...

زمستان سال ۱۳۰۶ حدود یک هفته بود که گویا با توجه به وضع پرورنده که ماهها در انتظار تصمیم شاه بود و اقدامات رئیس ستاد وقت که مخالف آن بود که افسران ارتش را در شهربانی زندانی کنند،

پدرم را از شهربانی به دژبان منتقل کرد و در آنجا می توانست برای استحمام از حمام های نزدیک در شهر استفاده کند. پدرم هم به حمام جنب اطفاثیه آن موقع نزدیک چهارراه حسن آباد می رفت (این حمام هنوز هم وجود دارد و به حمام حکیم باشی معروف است) یکی از شبهای آن ایام که ما در منزل کنار مادرم مشغول آماده کردن دروس مدرسه بودیم. مستخدم که لوازم حمام پدرم را برده بود با عجله آمد و اطلاع داد جناب سرهنگ گفتند بعد از حمام به منزل خواهند آمد، تمام اهل منزل از کوچک و بزرگ با شنیدن این خبر به خیال اینکه گرفتاری پدرم خاتمه یافته و آزاد شده است به قدری خوشحال شدیم که سر از پا نمی شناختیم... اما بعد از توضیحاتی که مادرم از مستخدم خواست معلوم شد یک ملاقات موقتی است و پدرم از راه حمام با نگهبانها که نزدیک منزل بود، برای دیدن ما خواهد آمد خلاصه آن شب ما در منزل ساعتی آزادانه کنار پدر به گفت و شنید گذرانیدیم. پدرم گفت فعلاً در دژبان راحت هستم چون اینها همه سربرازند و از خودمان هستند و برای من ناراحتی عصبی تولید نمی کنند، امروز رئیس آنها پیش من آمد و گفت اگر بخواهید می توانید از راه حمام به اتفاق دو نفر نگهبان برای ملاقات بستگان سری به منزل بزنید. مادرم سؤال کرد بالاخره تکلیف چیست و کی دست برمی دارند و وضع چه خواهد شد. پدرم دلداری می داد که مطمئناً خطری در بین نیست و حد اکثر ممکن است تا یکی دو ماه دیگر مرا از مملکت به خارج تبعید کنند، آنوقت بعد از چندی ترتیبی می دهم تا شما با بچه ها نزد من بیائید. خلاصه بعد از ساعتی پدرم با همه روبوسی کرد و به اتفاق نگهبانها از منزل خارج شد و... رفت. این آخرین دیدار ما بود... بعد از این ملاقات به طوری که شنیدم طبق گزارش مجدد شهربانی به عنوان این که با آزادیهاییکه به او در دژبان داده اند ممکن است سوء استفاده کند، مجدداً به شهربانی منتقل شد و دیگر هم اجازه ملاقات ندادند و حدود یک ماه بعد در سحرگاه روز بیست و چهارم بهمن ۱۳۰۶ بدون مقدمه، دستور اعدام صادر شد و «بلافاصله» اجرا شد.



# با خدای انقلاب چه می توان گفت؟

انسان آزاد، آزاد می اندیشد، و فرصت می دهد دیگران هم آزاد بیندیشند و اندیشه ها را آزاد بر زبان آورند. آزاده، بردست و پای آزاداندیشان غل و زنجیر نمی گذارد. بگذاریم آزادی فرا آید، آزادی، آزادانه سایه گسترده و آزاداندیشان به جامه آزادی آراسته باشند. يك آزاده، در هوای قدرت نیست، و در سودای قدرت، از عقایدش چشم نمی پوشد. آزادی، تقدیر آزاده است، مراد و مرید اوست، به گواه تاریخ، آزاد، آزادی بخش است، و آزادی، زنجیر نیست. دام نیست، تقدیر آزاده است، سرشت آزاده است، وجدان آزاده است، و یسک آزاده، به سودای نقد و نقدینه، تخت و جاه جلال، از عقایدش چشم نمی پوشد و نمی گذارد دیگری به جایش فکر کند، تصمیم بگیرد. او، در بارگاه وجدانش، مشغول است، و هر آنچه را با پندار و کردار و کیش و آیینش ناسازگارست، نمی پذیرد، راه خواری و مدلت نمی پیوید، سهل است، می راند، هر آنچه را به مراد و عقل و خردش نیست، به سنگ مدلت می کوبد و يك پارچه شعله می شود. آزادی، دام نیست، دانه است، و برگ و بارش، هشیاری و فرزائگی است. آری، بهار آزادی، بهار بر زبان راندن چراهای بزرگ است، بهار نپذیرفتن است. آنچه آزاده از آزادی می خواهد، خوراک روح و تخیل است که جز در خمیره انقلاب، در جای دیگری بدست نمی آید.

آری، به خدای انقلاب می توانی گفت انقلاب، طی يك ماهی که جریان داشت، دیوارهای پوسیده را برچید، و سفاک و سفاکی را بلعید و آشکارا نشان داد پایه های تختی که بر تپاهای اخلاق ستیزی ها و خوف و ترس و ارعاب استوار است، چه اندازه بی بنیاد و شکننده است و نشان داد که روزگار سفاک و سفاکی، فرتوت است. آزاده می داند که ذات قدرت، خاصه

در موقع تراکم در يك تن، ناپدا رست، نه تنها او را، بلکه جامعه را به فساد می کشاند و يك روز، همه قدرت ها، آماج تیرهای اندیشه آزادگان خواهد بود. به خدای انقلاب می توانی گفت آن خودکامه، فزون تر از يك ربع قرن، براریکه قدرت آرمیده بود، زروسیم می افدوخت، دروغ می گفت، تیشه بر ریشه اخلاق می زد، می کشت و برای حفظ قدرت فاسد خود، اجازه فکر کردن به گونه یی دیگر، را به خلق نمی داد. می توانی گفت آن سفاک که با آزادی بیگانه بود و با آزاد اندیشان سرآشتی نداشت، آزادی را، برای خود، و در چنگال خود نگه داشته بود. می توانی گفت در آیین او استقلال، آزادی، آیه های کفر بود، او دوست نداشت هر کس خودش باشد، موجودی مستقل، و مظهر يك آزادی آگاه و اندیشیده... او، ربه می خواست، موجودی که چشم به دهان او دوزد، از خود اراده یی نداشته باشد، و بی چند و چون بپذیرد.

بازی تقدیر را بنگر... بارگاه ظلم و بیداد فرو ریخت، دیوار تحکم شکست و امروز، می گذارند اندیشه ها، در بهار آزادی، بشکفتند و می گذارند شعور جای دستور را بگیرد. اما آیا می توانی گفت می گذارند از خود اراده و استقلال رای داشته باشیم؟

می توانی گفت، امروز، دیوار تحکم شکسته است، و آزادی، آزادگان را فرصت تنفس می دهد؟

می توانی گفت انسان آزاده، زن و مرد، انقلابیست و می داند آن کس که به نام انقلاب، دهان یازان انقلاب را می بندد، نا آگاهانه دیوار وحشت و ارعاب تازه یی را بالا می برد؟

می توانی گفت آنان که زن آزاد انقلاب را به خاطر حفظ و نگه داشت آزادی اش به مرگ تهدید می کنند،

سنگسارش می کنند و براو می شورند و وی را به عصیان وا می دارند، یارویار انقلاب نیستند. می توانی گفت خواست انقلاب - آزادی - برای يك طبقه، برای يك کیش و برای يك فکر يك بعدی نبوده است؟ انقلاب، آزادی را چون چتری بر سر همه گرایش ها نگه می دارد تا کیش گرا و بی کیش، زن و مرد، مجاهد و فدایی، همه نیروها که در اعتقاد به حضور آزادی، قدر مشترک دارند، احساس امنیت کنند. اگر این احساس امنیت، این جمعیت خاطر، فراهم نشود، انقلاب به چه کار می آید.

آن راهبر برج های غرور که با همتی بلند و عزمی قوی در مقابل حوادث برخاست، و پرچم انقلاب را در ستیغ برافراشت، بی شک، به درستی می دانند پاره یی از کارگزاران، نقص های خویش را نمی پوشانند، بی مهارتی ها و ناآزمودگی هایشان را انکار نمی کنند که از اطمینان و اعتمادیست که به تازه نفس بودن خویش دارند؟

پیرامونیان راهبر انقلاب گفتند در سایه ی قیام، آگاهی ها و عنایت راجانشین غفلت های گذشته می سازند، اما آیا در این کار فروماندند؟ پای کوهسار انقلاب ملت های دیگرست که می بینیم انقلاب ما، چه اندازه، دراز مدت و پرتلفات بوده است.

کارگزاران نهضت نیز، قسول آن داده اند که راه های رسیدن به حکومت عدل و انصاف را هموار کنند، اما برخی برآند که تاریخ دارد تکرار می شود و رده های اجتماعی گوناگون، هنوز، رویه خود را در برابر نهضت بدقت و صراحت، تمسین نکرده اند، شاید تا مدت ها نتوانند. به خدای انقلاب می توانی گفت اینان امروز، جدول عقاید و اندیشه های گوناگون سیاسی است.



# این گمشده را چه کسی خواهد یافت در جستجوی آزادی

محمد رضا شاهید

در ربودن و مخفی نگه داشتن «آزادی» دست دارند و گفته‌های ایشان را در مدرسه البرز و نیروی هوایی ملی ایران به نوعی در باغسبز تعبیر کرده‌اند و چون در فاصله دورتری از ایران حرفهایشان را زده‌اند یا از این فراتر گذاشته و با جرات گفته‌اند آقای قطبی‌زاده هم. بهرحال چنانچه کسانی میل دارند با وجود خطرات موجود و از جمله گلوله‌بستن اتومبیل یک نویسنده و بعد هم به روی خود نیاوردن و یا کشته شدن در دادگاههای غیبی و بی‌اطلاع بودن نخست‌وزیر قدرتمند ديارشان و یا دستگیر کردن آقای بنی‌احمد و بعد عذرخواهی دادستان؛ و اشتباهات لپی بسیار، اشتباه دولتی بکنند و «آزادی» را بیابند! باید بدانند که برای این کار نیازی به عضویت در هیچ حزب و دسته‌ای نیست و به‌اسلحه داشتن و انقلابی بودن هم‌بستگی ندارد کفایت که اسلام واقعی را فهمیده‌وشناخته باشند، کفایت که بدانند امام حسین، چه گوارا، مصدق از چه روی جان خویش در راه «آزادی» از دست دادند، کفایت بدانند که زور از آن ربانندگان «آزادی» است و در نتیجه دست‌یابی به آن دشوارتر است.

کفایت بدانند هر که سر به‌بدن خویش حفظ کرده جستجوگر «آزادی» نبوده است و گرنه چرا این همه خواری و ذلت.... تنها توصیه خانوادۀ «آزادی» به یابندگان احتمالی! اینست که از هرگونه نماسی با ژنرال هویزر انقلابی، ژنرال قره‌باغی مثلاً ضدانقلابی و این پروسور شاندوی نوظهور غرب (آقای شانمن) اکیدا خودداری فرمایند. نگارنده در مقابل یابندگان «آزادی» بعنوان حداقل مزدگانی چنانچه بدست راننده‌اش (که ندارد) و یا هلیکوپترش (که هرگز سوار نخواهد شد) کشته نشد و سقوط نکرد و جان سالم بدر برد تنها دارایی‌اش که جان عزیز است، تقدیم خواهد کرد و در غیراینصورت در آن دنیا به‌اتفاق دیگر جستجوگران «آزادی» آزاد و آزادانه بریش بسیاری خواهد خندید.

جوان چند هزار ساله‌ای بنام «آزادی» متولد یونان قدیم، مدتی است گم شده، بروطن پرستان ایران است که با نشانه‌هایی که از او در دست است، برای یافتنش اقدام کنند. اسفا، دولت‌های گذشته و نیز دولت کنونی با ارائه نشان‌هایی مبهم از وی ما را به گمراهی کشانده، و مزدگانی خود را دریافت داشته‌اند! برای اطلاع آنها که قصد یافتن وی را دارند بعرض میرساند که «آزادی» از ابتدا در جهان سوم نبوده، اما گاه رد پای او در غرب به چشم نشسته است. از علائم مشخصه «آزادی» سالکراس است برچهره وی که عنوان «مرگ بر اختناق» را می‌توان در لابلای خطوط سالک به‌سادگی خواند. در کتابی نوشته‌رژیم سابق جستجوگران «آزادی» را مارکسیست اسلامی و خرابکار توصیف کرده و در چاپ جدید همین کتاب که اخیرا در امریکا صورت گرفته و هنوز تمام و کمال ترجمه نشده از او به‌عنوان «ضد انقلاب» یاد شده است.

متاسفانه در سالهای گذشته در اثر کودتاهایی که اینجا و آنجا رخ داده آزادی برخی از مردم قرن ما در هراس و مدام در گریز است، لذا بهتر است هنگام ملاقات با او خانم‌ها و آقایان با لباس همیشگی خود با وی روبرو گشته و از الیسه‌ای که زینده‌شان نیست. تاکنون عده قلیلی با او گفتگوی طبق اعلامیه‌های منتشر شده از طرف «آزادی» بهیچ وجه سر او کلاه نرفته. و با شنیدن هیچ نوع و عده‌ای حاضر به بازگشت نیست. تاکنون عده قلیلی که با او گفتگوی کوتاهی داشته و متاسفانه جان خود را نیز از دست داده‌اند. در مدارک باقی مانده، این عده اظهار داشته‌اند که «آزادی» کم‌کم می‌خواهد از کره زمین بگریزد و همین امر باعث نگرانی خانوادۀ ایشان شده است. از جمله سیاهان افریقای جنوبی از وقتی شنیده‌اند که «ایران برای فروش نفت با دولت افریقای جنوبی قرارداد دارد» ناامید گشته و گفته‌های آقای دکس یزدی را دیگر باور ندارند و حتی گفته‌اند که آقای دکس



# من مأمور ساواک بودم

هر شب، وقتی از محل کارم راهی خانه‌ام میشدم. تگرانی غریبی با من حرکت می‌کرد. گاهی پشت سرم را نگاه می‌کردم، مبادا کسی تعقیب کند، گاهی شبها پشت در می‌ایستادم و باخودم فکر می‌کردم که: «اگر زلم بشهد»، بعضی شبها بطور عجیبی با افراد خانواده‌ام در جنگ بودم و با عصبانیت و فریاد زندگی را به آنان تنگ می‌کردم. گاهی نیز چنان مهربان بودم که مشکوک می‌نمودم...

... پس از چهار سال که من عضو رسمی «ساواک» بودم، و توانسته بودم خوش بدرخشم، هنوز کسی نمی‌دانست محل کارم کجاست کاری گرفته‌ام، اما حالا، چه معرفی کنم ۴۳ سال دارم، پدرم استوار بازنشسته ارتش امکان مالی تحصیل در به دانشکده فاسری رفتم یک شرکت خصوصی آن که سرانجام به اطلاعات و امنیت در کمیته فعالیت «فرید» بود. حالا در جایی پنهان فراغت اجباری، بدون دروغ خود پرایتان می‌فرستم اول آنرا چاپ کردید بر گردنم باشد، این است که داستانهائی از داخل آن «قلعه شکنجه و قتل و گشتار» بگویم، این صحنه‌هائی است که خود دیده‌ام و یا خود مسئول اجرای آن بودم. باشد که این خاطرات «اعتراف» تلقی شود و اندکی از بار گناه من بکاهد.

## فرید

گریه می‌کرد. و من، ناراحت و نگران در پی کشف علت ناراحتی او. راه افتادیم و او در راه برایم تعریف کرد که تنه‌است و این تنهائی او را آزاد می‌دهد و ناگهان در بلوار کنار خیابان، اتومبیل را متوقف کرد و گفت: مرا ببر یک جایی، میخواهم با تو تنها باشم. من دست و پایم را گم کرده بودم، پرسیدم: چی؟ با خجالت گفت هیچی! راه افتادیم، از او خواستم به خیابان فرح جنوبی بروم، یکی از دوستانم در آنجا آپارتمانی داشت، ولی خانه نبود. خدایا چکنم. به یاد شوهر خواهم

بگیرم. با همسر و دختر یک‌ساله‌ام چرا باید این خانم زیبا با من قرار ملاقات بگذارد. توی کافه نادری بودیم. آن روز بیشتر با حرف‌های دو پهلو گذشت که تمام ساعت‌های بعد مرا تفسیر آنها اشغال کرد. خودش را معرفی کرد: مینو. دو روز بعد، باز مینو را دیدم، و باز همانجا ساعت ۴ بعد از ظهر، بعد از نیم ساعت گفتگو، ناگهان بلند شد که برود، من با عجله صورت حساب را پرداختم و دنبال او دویدم. در خیابان کنار سفارت انگلستان، در اتومبیلش نشسته بود.

ساعت ۴ بعد از ظهر با من قرار ملاقات گذاشته بود، خانم میانه سال اما زیبا و فوق‌العاده جذابی که در شرکت ما کار می‌کرد، او را بمن معرفی کرده بود. زن ۳۰ ساله‌یی بود، با همه‌ی جاذبه‌های این سن و سال. شیک و مرتب. پائیز بود، او مانند صورتی خوش‌رنگی به تن داشت، و وقتی چشم‌هایش را در چشم‌هایم دوخت، برق شیطنت را در آن خواندم. اما من کارمند ساده یک شرکت واردکننده، که به تازگی داشتم امیدوار می‌شدم که مسئول دفتر شرکت در خرمشهر شوم و حقوق و مزایای بیشتری



اقدام، خواهرم در سفر بود، شاید بتوانم از خانه او استفاده کنم. اما آنجا هم نشد، بچه‌ها بودند.

وقتی برگشتم و توی اتومبیلش نشستم، خودم را تحقیر یافته می‌دیدم. نگاهی به من انداخت و با لحن مهربانی گفت: عیبی نداره، نشد دیگه! و من که قلبم می‌تپید، حاضر بودم؛ زمین دهان باز کند و مرا بلعد. آخر با آن خانم به آن شیکی و با آن قد و قواره، همچا نمی‌شد رفت. و گرنه یکی از رفقای دوران تحصیلیم در بالاخانه محقری در خیابان گرگان زندگی می‌کرد و می‌شد از اتاقش استفاده کرد، ولی نه!

توی فکر بودم که راه افتاد وبی آن که به من چیزی بگوید، با سرعت خیابانها را طی کرد و به خیابان سلطنت آباد پیچید، در یکی از فرعی‌ها متوقف شد و با دست اشاره کرد پیاده شوم، زنگ دری را به صدا در آورد، پیرزنی در را گشود با او سلام‌علیک کرد و داخل شد، به من اشاره کرد، منم به‌اراده به دنبالش، در سالن مرانشاند و خودش به طبقه بالا رفت، چند دقیقه بعد با صاحبخانه که زن بلندقد و فوق‌العاده زیبایی بود برگشت.

آن روز، صاحبخانه ما را تنها گذاشت و رفت. روزهای بعد نیز، وضع آن خانه مشکوک بود، گاه رفت‌وآمدهایی در آن می‌دیدم. حالا دیگر گرفتار مینو شده بودم، هر روز می‌بایست او را می‌دیدم، تا این که روزی بمن گفت دیگر از خانه دوستش نمی‌توانیم استفاده کنیم. پس آپارتمانی اجاره کردم و با رفتن زیر بار قرض، اثاثیه خریدم. ولی درست دو هفته بعد از این حادثه. رئیس شرکت بدون مقدمه، با بهانه گیریها که بعدا دلیل آنرا دانستم حکم اخراج را به دستم داد. دو سه روزی ماجرا را از «مینو» پنهان کردم. ولی بعدا فکر کردم باید به او بگویم، از کجا دوستش که همکار ما بود، به او نگفته باشد؟

وقتی ماجرا را شنیدم، فکری کرد و بمن گفت: حالا چیکار می‌کنی؟ و در این کلام تهدیدی هم بود، هشتم لرزید. عاشقش بودم. از آنروز تحقیر من شروع شد و چنان با سرعت پیش رفت که دیگر زندگی برایم جهنم شده بود. دو ماه بیکاری. فشار زن و بچه‌ام و خرج خانه. آپارتمانی که اجاره کرده بودم. قسط‌ها. و مینو، که دائم تحقیر می‌کرد.

تا آن روز که ناگهان از کیفش کارتی بیرون آورد و جلو من پرتاب کرد و گفت به این شماره به دکتر ف تلفن کن. کاری برایت دست‌وپا کند و به دنبالش اضافه کرد «دست‌وپاچلفتی!» خیلی عصبانی بودم، ولی به دکتر ف تلفن کردم و با او قرار فردا صبح گذاشتم و او مرا با خود به دفتری در خیابان پالیزی برد. تابلوئی جلو در نبود، ولی در داخل آن ۵-۶ نفر به کار مشغول بودند. دکتر مرا به آقای مرادی معرفی کرد و رفت. آقای مرادی به من يك کار با ماهی ۱۸۰۰ تومان حقوق اضافه کار و مزایای دیگر پیشنهاد کرد؛ داشتم بال درمی‌آوردم! قسا اینکه پرسیدم: استخدام رسمی، پدرم همیشه گفته بود «آب باریکه دولت، بهتر از رودخانه کارآزاده، پشتوانه نداره، آینده‌نداره، بازنشستگی نداره، آدم همیشه جوان و سالم نیست» گفت: ببینیم. و وقتی خواستم کارم را بدانم گفت: عضو حسابداری سازمان اطلاعات و امنیت کشور! و آنقدر «اطلاعات و امنیت» را با تاکید گفت که من اول نفهمیدم.

- چی؟

- گفتم عضو حسابداری سازمان اطلاعات و امنیت کشور، چطور مکه. چرا تعجب کردی؟

و قرار شد فردا صبح پیش او بروم. تمام روز فکر می‌کردم. عصر مینو را دیدم. باز بارانی از تحقیر در برابر ابراز تردید من در قبول این شغل بر سرم بارید. و آخر سر هم

فهر کرده بود، می‌خواست برود. به دست و پایش اقدام و قول قبول پیشنهادش را دادم. اما شب وقتی خبر پیدا کردن کار را به همسرم دادم. از شادی پرید توی بغلم و بشکنی زد. بچه‌ام را بغل کردم. زخم گفت: خدا را شکر! و من با دنیائی نگرانی به رختخواب رفتم تا صبح خوابم نبرد، تمام داستانهای که از این‌و آن درباره ساواک شنیده بودم، جلو نظرم بود. صبح خرد و خسته و ناراحت، از خواب بلند شدم، ولی خودم را خوشحال نشان دادم. به زخم گفته بود کار هست در «سازمان آب» - اینرا آقای مرادی توصیه کرده بود.

و آن روز، سخت‌ترین روز زندگی من بود. و من سالهای عمرم را در انتقام‌گیری از خود، بخاطر آن روز گذراندم. آن روز دریافتم. واقعیت‌ها خشن‌تر، بی‌رحم‌تر از آنند، که تصور می‌شود، آدمی بیچاره‌تر از آن است که به تصور آید.

از محل دفتر آقای مرادی، با جیب سازمان آب، به محلی در ابتدای جاده آبعلی رفتم. چشمهای مرا بستند، همانکاری که بعدها خودم با صدها نفر انجام دادم، آنجا گشودند، در داخل اتاقی که دیوارهایش سیاه بود وسط اتاق میزی بزرگ، روی میز ورقه آهن بزرگی که چون آینه شفاف بود، و ساطوری بزرگ در کنار آن. در آن اتاق، ساعتی من بودم و آن میز و چند صندلی، آن ساطور، تا اینکه مرد قد بلندی که قیافه کریه‌ی داشت، وارد شد. در بغلش يك گربه و يك کبوتر بود، آنها را رها کرد. کبوتر که پرهایش بریده شده بود. روی میز ماند. خودش را معرفی کرد: مرتضوی (یا مجتبیوی) به‌رحال نام مستعار بود. شروع کرد به سؤال و جواب. همانطور که بایک چریک عمل می‌کنند. حدود يك ساعت پرسید و پرسید. تا آن که شروع کرد به فریاد زدن و غلط گرفتن از اطلاعاتی که درباره خودم داده بودم، هر جا که لازم می‌دید اطلاعات مرا کامل می‌کرد. فهمیدم همه چیز را درباره



## من مأمور ساواک بودم



من می‌داند. با خشونتی کم نظیر مرا به طبقه بالا برد، در آنجا آپاراتی بود. فیلمی به گردش در آمد. از مینو و من... در باز بود و هر چند وقت یکی می‌آمد فیلم را می‌دید و چیزی می‌گفت. تحقیقی می‌کرد و می‌رفت در اتاق. در تختخواب. اینجا و آنجا و بعد، فیلمی از جلو خانه‌ام. زخم یا بچه خردسال از خانه بیرون آمدند و سرکوجه در کنار خیابان منتظر تاکسی ایستادند. فیلم دیگری از بچه ام و زخم، در حیاط خلوت پشت‌خانه‌ام. زخم لباس راحت خانه پوشیده بود، نشست به شستن لباس، رانش پیدا بود. فیلم‌بردار سعی کرده بود فیلم تا آنجا که ممکن است، تحریک کننده و شنیع بنظر آید. من خیس عرق بودم. داشت گریه‌ام می‌گرفت. مرد فیلم را نگه‌داشت. و خندید. دندان‌هایش مطلا بود. گفت. ناراحت نشو! در راه که به طبقه اول برمی‌گشتیم، گفت: چقدر از شرکت دزدیده‌یی. گفتم: چی؟ گفت می‌گویند ۲۰۰ هزار تومان دزدیده‌یی؟ فریاد زد: نخیر! باز هم خندید.

در اتاق سیاه، مرد گریه تکه گوستی را که با خود آورده بود، روی میز گذاشت و با ساطور بر آن کوبید. گوشت دونیم شد. خنده‌اش بلند شده بود. مرا سر جای خود نشاند. ساطور به‌دستم داد. گریه را از کنار اتاق گرفت و گذاشت روی میز. به‌من گفت: بزنی! قلبم داشت می‌ایستاد. درعمر مورچه‌یی را نکشته بودم. به‌التماس افتادم، عرق کرده بودم. فریاد زد: بزنی! نزدیک بود بیپوشی شوم، که چراغ روشن شد. به‌گریه افتادم او قهقهه می‌زد. سرم را روی دستهای گذاشته بودم که صدای کوبیدن ساطور بلند شد، نگاه کردم، سرکبوتر بیچاره روی میز افتاده بود. بدنش در دست او بود و تکان می‌خورد. رفت، دستهایش را بشوید، لیوانی هم برایم آب آورد. احساس کردم آب قبل از اعدام است و لحظه‌یی بعد سرم من هم بریده می‌شود!

و باز سؤال و جواب. اینبار سؤال-

های کنیف. از همسرم. از مادرم. از خواهرم. ساعت ۳-۴ بعد از ظهر، ناهار نخورده بودم. گرسنه خسته، مردی آمد و یک سینی غذا آورد، در بشقاب گوشت خون‌داری بود که نتوانستم بخورم، یاد آن گریه و آن کبوتر و ساطور می‌افتادم. نان و ماست را خوردم.

آقای مرادی وارد شد، با مهربانی خاصی و خیلی جدی، درست مثل اینکه چندین سال است در خدمت او هستم. گفت: چطور؟ بلند شو کار داریم. یک جوانی را آورده‌اند، بین چند مرده حلاجیه؟ و پوشه‌یی به‌دستم داد و مرا به‌راهرو برد، گفت بین از داخل اتاقی، از پشت شیشه یکی از بچه محل‌های قدیمی را دیدم. دستش را از پشت بسته بودند و توی اتاقی نشسته بود، پشت یک میز، با حال نزار و دور و بر را می‌پایند. مرا هل داد. وارد اتاق شدم اول به‌شیشه‌یی که از آنطرف دیده بودمش، نگاه کردم. از اینطرف آینه‌یی بود.

آن بیچاره چشمش که بمن افتاد، جا خورد، بعد خوشحال شد، اما قیافه جدی مرا که دید، نشست. نمی‌توانستم به‌او بگویم از پشت آن آینه دارند ما را می‌پایند. نمی‌توانستم بگویم: منم مثل تو زیربازجویی هستم. تو آزاد می‌شوی. اما من... تصور نمی‌کنم.

باری، خودم را جمع و جور کردم. چراغ اتاق خاموش و روشن شدم، نمی‌دانستم این نشانی چه چیزی است. اما واکنش من این بود که شروع کردم:

- اسمت؟

- حیدرقلی....

- اسم پسرخاله‌ات؟

....

و بعد شروع کردم پرورنده را خواندم. و برگ بود. یکی گزارش این که «حیدرقلی...» را گرفته‌اند، چون مشکوک به داشتن تمایلات کمونیستی است. درخانه‌اش یکی دو کتاب مضره پیدا شده (نام برده نشده بود). دائم به‌مسجد می‌رود. و... روی

ورقه دوم نوشته شده بود.

۱- از او بی‌رس نظرش درباره کمونیسم چیست. درباره خسرو روزبه و سیامک و... چه می‌داند.

۲- از او بی‌رس آیت‌الله طالقانی را می‌شناسد. او را کجا دیده‌است.

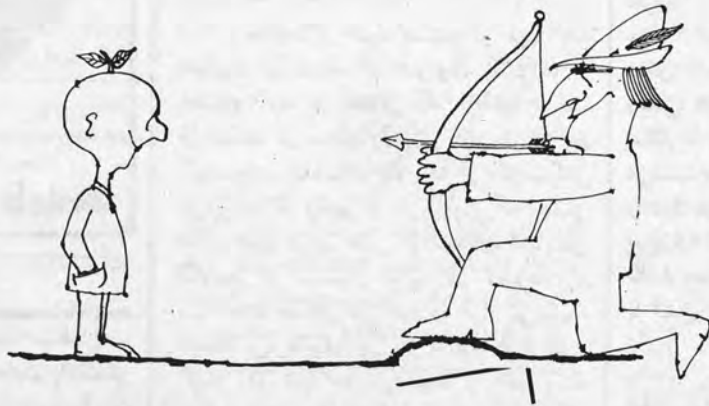
۳- از او بی‌رس با دوستان نزدیکش درباره چه موضوعهایی بیشتر بحث می‌کند. و من شروع کردم. چندبار خواهش کرد دستهایش را باز کنم، گفت کتف‌هایش درد می‌کند. نگاهی به آینه کردم. و دفعه سوم چهارم تصمیم گرفتم دستهایش را باز کنم. باز کردم و او تشکر کرد، نگاهش می‌گفت: بچه محل، چرا اینقدر بی‌معرفت از آب درآمدی.

دوساعتی با او در اتاق بودم. تاینکه باز چراغ خاموش و روشن شد، این بار در باز شد و آقای مرادی خیلی مودب گفت: آقای فرید عرضی داشتیم، من بیرون آمدم. دستی به‌پشتم‌زد و گفت: بارک‌الله بارک‌الله. خسته شده‌یی؟ برو. برو استراحت کن. صبح ساعت ۸.

آمدم بیرون. جلو در مردی آمد و سویچ یک اتومبیل را به‌دستم داد. یک فیات تقریباً نو. با من آمد تا فیات را راه‌انداختم. یاد موضوعی افتادم. از مرد پرسیدم: می‌توانم آقای مرادی را ببینم؟ گفت: بله. دوباره داخل شدیم. آقای مرادی با قیافه پراسان آمد. گفتم با حیدرقلی... چکار می‌کنید. گفت: ترس، حالا آزادش نمی‌کنیم. آخه تراشناخته! و خندید، و گفت «آقای فرید!» و نام من شد: «فرید» نامی که در ۱۱ سال کار در ساواک لرزه برپشت خیلی‌ها انداخت

شماره‌های آینده: آموزش خشونت و نحوه شکنجه زیر نظر کارشناسان امریکائی و اسرائیلی. بازجویی از بیژن جزئی و خسرو گل‌سرخ و....





## تفنگ ژ-ت و فیلم‌های شهر ما

گشته و تازه آنها را هم راضی نمی‌کند. این مسئله چیزی نیست که با گذشت زمان راهش را بیابد بلکه باید از همین‌حالا جهت خود را تعیین کند. چه تفاوت با گذشته که قشری را فراموش کنیم و تازه برای آنهایی هم که هدف ما هستند به بیراهه سوقشان دهیم. وقتی شنیدیم که سینماها کارشان را مجدداً آغاز می‌کنند به این چاره بودم که چطور فرصت خواهم کرد فیلم‌ها را ببینم و حالا این سؤال برای من و بسیاری هست که فیلم خوب کجا ببینیم. در هفته گذشته با گذری در شهر چند ساعتی به تلف عمر، این فیلم‌ها را دیدم

● تماس شیطانی: مخلوط دو فیلم طالع نحس و آسمان‌خراش جهنمی و البته ضعیف‌تر از هر دو قدر پولتان را در عصر بی‌پولی بدانید!

● دیدار مرگبار: در روزهای مرگ، THE NIGHT VISITOR

نام این فیلم هم به‌مناسبت برگردانده شده است. یک فیلم کم‌خرج انگلیسی، با بازی‌های بسیار ضعیف و فقط تکیه به یک داستان محکم تئاتری و البته حضور «ماکس ون سیدو» که در مجموع هم می‌توان دید و هم نه.

● مواظب باش گروهبان: چاره‌ای نبود دو ساعت تحمل کردم.

● استروگف: این تنها فیلم قابل قبول شهر است، منهای وضع سالن نمایش که در جمع نباید آن را از دست داد. ■

و کتاب‌ها بهم‌خورده و دیگر باید آگاهانه عمل کرد. حالا دیگر اگر از آن وسترن‌های ایتالیایی نشان بدهیم این را هم باید بدانیم که جوان دوازده ساله ما تفنگ ژ-ت دارد. این نوجوانان و جوانان دیار ما، هنوز از روان و روحیه ساخته شده‌ای برخوردار نیستند. اینان همانهایی هستند که مصرف الکل را در جامعه‌مان، حداقل در آسیا به رقم‌های حیرت‌آور رساندند و نیز در زمانی دیگر تحت شرایطی خاص، چهره‌ای دیگر نشان دادند. این را قبول کنیم که اگر جوانان ما آگاه هستند شامل آن جوانان پانزده‌ساله نمی‌شوند که جسم و روحشان نیازهای دیگر را طلب می‌کند. مبادا که به اقتضای زمان، روحشان را دستخوش دگرگونی‌های افراطی بسازیم. ندامتگاه‌هایمان را نگاهی بکنیم و از نزدیک با افرادی حرف بزنیم. این‌ها ثمره همان کلفت خوشگل و پرستار آشوبگر و نظایر آن هستند. فهرست فیلم‌های کنونی را مروری بکنیم. باز هم آقای بروس‌لی و قطار مرگبار و هر چه مرگ‌آفرین است به تازیکخانه‌های شهرمان آمده‌اند. در این لحظه که صدای تیر به حق و ناحق شنیده می‌شود، صدای ناحق را تشویق و بیشتر نکنیم، هدفمان بالاتر باشد. در سالهای گذشته به لطف اختناق! بقدری از دیدن فیلم‌های خوب محروم بوده‌ایم که کفاف سالها و سالها را خواهد داد.

اتاقک تصویر خانگی برخلاف آنچه ادعا دارد در بست متعلق به یک قشر خاص

سینماهای شهر عاقبت دژهایی را که در مقابل ساختمان‌های خود ساخته بودند خراب کردند با این ادعا که اعتصاب کرده بودند (اصلاً در این مملکت همه انقلابی بودند جز آن صد هزار نفر شهید). حالا فراز است که بدون هیچگونه بهانه‌ای ما را به دیدن فیلم‌های خوب دعوت کنند و به بهانه تنظیم وقت از سرو ته فیلم نزنند آنگهی هم کم نشان بدهند و خلاصه هر آنچه تا دیروز دلایل برایش فراوان بود، امروز دور از همه آنها نجیبانه! به خدمت فرهنگ این ملک درآیند.

حرف من هم درست سر همین خدمت به فرهنگ است که انواع گوناگون دارد و صد البته راههای کم و بیش شناخته شده. مثلاً می‌شود حساب کرد که در کشورمان نزدیک به یک میلیون نفر کلیمی زندگی می‌کنند پس هر سال، دوبار فیلم ویلنزن پرون‌پام را نشان داد و از فروش آنهم مطمئن بود، حساب کرد که در بهار فیلم‌های آن چنانی و کلفت‌های آنچنانی از سری خوشگل و عشوه‌گر و طناز و غیره، جوانان ما را بیشتر ش خواهد آمد لاجرم نشان داد و نشان داد.

برای این گروه چه باک اگر در جاده‌ها تجاوزهای رنگ و بی‌رنگ هم صورت بگیرد و خلاصه بگفته سوداگران تجارت اعتقاد داشت «بی‌زینس» این حرفها سرش نمی‌شود.

اما در شرایط فعلی بسیاری از حساب‌ها



آقای محمدرضا شاهدی مسلمان و آقای فتح‌الله والا - حیف از اسم باسمائی که دارید - و از اینجا به آقای ریمون آرون و مخصوصا آقای مسعود بهنود خیلی وصد حیف که نتوانسته‌اید و ندانسته‌اید که خونی که در رگ هر مسلمان جاری است، خون خداست. نخواهید توانست مسیر را عوض کنید، اگر روزی دیکتاتوری سوسیالیستی در این مملکت برپا بشود، آن روز هم یک صدا دوران گذشته را خواهند خواست، چون امپریالیسم دیگر آن دیکتاتور، حزب فقط حزب کمونیست را ندارد و یا آقایان خوشنام‌ها آقایان دلسوزها کدام کار مفید را شما انجام دادید که ادما دارید. اگر قرآن گویاست مشقت در دهان راست و چپ خواهد کوفت و خداوند است که باید برجها را حکومت کند - نه ابزار کار خداست و نه پول - هر وقت هر کسی از اسلام گفت در قلب مردم مسلمان جای دارد و گرنه عقیده‌ها در صورت عدم تجاوز محترم خواهد بود.

در انقلاب کسانی بدون توجه به عقاید هم کنار هم شهید شدند. بعدا بستگان شهیدا فهمیدند که آنکه با شاه جنگید و جزو چریکها و یا توده‌ای‌ها بود، به خاطر حزبی بوده اما آنکه در راه خدا به خاطر قرآن، به خاطر ایمان شهید شدند که اسمش را دیکتاتور دیگری می‌نامند که اصلا در اصل وجود ندارد و زور ورزی ندارد آن است شهید که کسی زورش نمی‌کند - اجر مادی نمی‌دهد اما او به خاطرش می‌رود.

آقای بهنود، متاسفانه شما خیلی خیلی اشتباه می‌فرمایید و اکثریت را نمی‌شناسید تا زمانی که در این مملکت مسلمان وجود دارد مدافع دولت و مخصوصا آقای قطب‌زاده خواهند بود چون آنها هستند که اسلام را می‌خواهند بشناسند، نه سوسیالیست و نه زندان مخوف‌تر از اوین شوروی را و نه اردوگاههای اجباری او را و مزدوران او

را.

حال اگر مرد هستی از فردا به شوروی بپردازند، از شوروی بگوئید از اجتماع آنها از خفقانی که بر آنجا حکم فرماست، از صدای آنهایی که هر روز در گوشه‌های زندانهای شوروی از گرسنگی می‌میرند. از رادیو و تلویزیون که حق ندارد هیچ حرفی غیر از سخنان اربابانش بگوید. از سانسور شدید در مطبوعات و رسانه‌های همگانی‌حال خود را آزاد می‌بینید، خیانت می‌فرمایید، چرا از اسلام دفاع نمی‌کنید که تنها خودش است و فقط به جوامع دستور می‌دهد؛ از اسلام که مدافع فرهنگ و ادب و اخلاق است، نه مادیات کارگر حکومت نمی‌خواهد بلکه ایمان می‌خواهد ایمان به کار، به آزادی نه دیکتاتوری که به او دستور بدهد، او دستور را از خدا خواهد گرفت و متاسفانه در حرفهای شما غرض هست.

### پیام درجه‌داران هوایی

آقای سردبیر خواهشمندم این نامه مارا در اولین شماره خودتان چاپ کنید روی سخنمان با آندهای است که همیشه دم از همافر میزنند میخواستیم از آنده سوال کنیم که آیا نیروی هوایی فقط همافر است و آیا اگر ما درجه‌داران دوش بدوش برادران همافران نبودیم آیا آنها پیروز میشدند.

ناراحت میشویم وقتی می‌بینیم عده‌ای با داشتن معلومات عالیه چنین صحبت می‌کنند اگر شما مصاحبه‌هایی را که بااعلاء در تلویزیون و یا رادیو انجام گرفته دیده و یا شنیده باشید بیشتر مواقع از همافران صحبت می‌کنند و هیچوقت ندیدیم و یا نشنیده‌ایم که یکی از آنها از درجه‌داران صحبت کنند حتی برنامه‌های دیگر تلویزیون. دیشب خانمی داشت برای بچه‌ها صحبت می‌کرد و میگفت درس فردای شما درباره چریکی است که مسلسل بدست دارد و یا همافری که تفنگ بدست دارد میباشد دلم میخواست همانموقع بهرطریقی بود با او تماس میگرفتم و میگفتم خانم عزیز فقط چریک و همافر اسلحه بدست نمی‌گیرند آیا شما خبر دارید تا بحال چند نفر درجه‌دار شهید شده‌است شما کجا بودید تا به پایگاه ما بیایید و ببینید سه شهید داشتیم و هیچکدام همافر نبودند ولی متاسفانه وقتی رادیو اسم آنها را اعلام نمود با همافرشروع

کرد.

تنها ما درجه‌داران هوایی نبودیم که دوش بدوش برادرانمان جنگیدیم، عده‌ای زمینی هم با ما بودند ولی وقتی در همان سنگرها رادیو را باز میکردند یا اسم‌ها را می‌شنیدید یا نیروی هوایی حالا احساس آنها را درک می‌کنم درست است که هدف همه ما پیروزی اسلام است ولی خواهشمندم فرق نگذارید.

با تقدیم احترامات درجه‌داران پایگاه نیروی هوایی ملی تبریز

### لطف‌الله علی‌زاده - خوی

سردبیر گرامی مجله تهران‌مصور لطفاً این نوشته بنده را تحت عنوان اعتراض به مقاله آقای سیروس علی‌نژاد «فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم» به چاپ رسانید. در ضمن بایستی اعتراف کنم که بنده یکی از سرسختترین طرفداران مجله شما می‌باشم بعلت مطالب خوب و گوناگون انتقادی و سیاسی، اجتماعی که می‌نویسید.

آقای سیروس علی‌نژاد در شماره‌ششم مجله تهران‌مصور مقاله‌ای تحت عنوان «فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم» نوشته بودید که بنده را سخت تحت تأثیر قرار داد. اولاً شما می‌گوئید دولت بازرگان ملی است و از طرف دیگر با گفتگوهای خودتان غیرملی بودن آنها اثبات می‌کنید و انطور که از گفته‌هایتان نتیجه‌گیری می‌شود ضد انقلابی بودن این دولت را تأیید می‌کنید آیا اگر شما به‌جای آقای بازرگان می‌بودید بهتر از آقای بازرگان می‌توانستند برای این ملت خدمتگزاری کنند و یا انتصابهای شایسته نمایند. ثانیاً شما از کجا فهمیدید که انتصابهای آقای بازرگان شایسته نیستند لطفاً شما و امثال شما به دولت آقای بازرگان اجازه بدهید تا خود و وزراء ایشان در مورد درست کردن خرابیهای این مملکت و مرفه‌نمودن آن اقدام لازم را بعمل بیاورند و بعد از دولت ایشان انتقاد کنید.

ثالثاً: ما ملت ایران اکثراً مسلمان و شیعه هستیم و چه سنی و چه شیعه رچه اقلیت‌های مذهبی بپا خواستیم و گفتیم که ایشان (آیت‌الله‌العظمی خمینی) رهبر ما هستند از شما می‌پرسم آیا هدف از رهبر این نیست که آنچه را که رهبر می‌گوید در



حقیقت مردم می‌گویند ثانیاً ایشان از حق شرعی هم برخوردارند و آنچه را که رهبر می‌خواهد یعنی مردم می‌خواهند و همانطور که ملاحظه می‌کنید به لطف خداوند و عنایت امام عصر و درسایه رهبریهای صحیح ایشان بوده که این سیل جمعیت به حرکت درآمد و مبارزه کرد و پیروز شد و بدین ترتیب انتخاب آقای بازرگان هم از طرف ایشان به نخست‌وزیری یک انتخاب ملی بوده، دیگر اینکه آقای بازرگان وزراء را سرخودانتخاب نمی‌کنند ایشان وزراء را با در نظر گرفتن سوابق سیاسی و علمی و تجربی انتخاب و به پیشگاه امام معرفی می‌کنند، وزراء هم با صلاح دید امام به‌وزیری انتخاب و به مردم معرفی می‌شوند پس کجای این دولت ملی نیست و وزراء این دولت وزراء ملی و قانونی نیستند. در ضمن این راهم بگویم که ما ایرانیها کمی عجول تشریف داریم و می‌خواهیم که هر چه زودتر آشی پخته شود و ما بخوریم.

و یک آرامش نسبی به مملکت باز گرداند و چرخهای فلج شده جامعه را به کار بیندازد تا اوضاع را برای دولت رسمی جمهوری دمکراتیک اسلامی آماده نماید.

دوم اینکه در مورد سانسور شدید رادیو و تلویزیون اشاره کرده بودید بایستی عرض کنم که این گفته‌تان اصلاً درست نیست تازه به‌این گفته‌تان قانع نشده و می‌گوئید که از زمان بختیار هم بدتر است اگر منظورتان اینست که از دادن فیلمهای فاشیستی خودداری می‌کنند و یا از فرهنگ استعماری و امپریالیستی دیگر حرفی بمیان نمی‌آید بایستی عرض کنم که ما ملت دیگر نمی‌خواهیم بیش از این غربی‌ها به‌نشخوار کردن فکری ما بپردازند دیگر اینهمه خسارت چه فکری و چه عملی از این غربی‌ها عایدمان شد پس است فرهنگ اسلامی این ملت مستضعف خیلی بمراتب غنی‌تر است از فرهنگهای غربی و سوسیالیستی، بنظر بنده و بنظر خیلی از ایرانیان که رنج کشیده و زجر دیده‌اند چه از نظر فهمیدن و چه از سایر لحاظ، رادیو تلویزیون فعلی برنامه‌هایش بمراتب خیلی خیلی بهتر و آزادتر از زمان رژیم طاغوتی و پس‌مانده رژیم طاغوتی یعنی بختیار می‌باشد. اصلاً از شما می‌پرسم در کدامیک از سیستمهای دنیا چه امپریالیستی و چه سوسیالیستی و غیره اینهمه آزادی که در سیستم کشورداری و سیاسی اسلامی است

وجود دارد ثانیاً قانون اساسی دمکراتیک اسلامی را تدوین کرده و پیش‌روی شما گذاشته‌اند که دارید از آن انتقاد می‌کنید لطفاً بگذارید قانون تدوین شود و در معرض دید عموم ملت قرار بگیرد اگر دمکراتیک نبود آنوقت انتقاد کنید.

دیگر اینکه گفته بودید آقای بازرگان گفته بودند چریکهای فدائی خلق در این انقلاب نقشی نداشته‌اند بنظر بنده آقای مهندس بازرگان سخن بجایی گفته‌اند زیرا اگر آنها در انقلاب نقش داشتند در برانداختن رژیم طاغوتی و بجای نشانیدن ایده سوسیالیستی و یا کمونیستی خودشان بوده نه در تجلی بخشیدن به ماهیت انقلاب، ماهیت انقلاب ما اسلامی بوده نه کمونیستی و نه ایده‌های غربی و شرقی دیگر، آنها بخاطر ایده خودشان جنگیده‌اند نه بخاطر ماهیت انقلاب. ثانیاً ما می‌گفتیم که به کمونیستها حق آزادی و فعالیت نمی‌دهیم ما گفتیم که حق آزادی و فعالیت سیاسی دارند در صورتی که با خارج روابطی نداشته باشند یعنی مستقل باشند و در زیر پرچم اسلامی فعالیت کنند. ثانیاً شما اشاره کرده بودید که آقای سر لشکر قره‌نی یک فرد انقلابی نیستند و کودتای ایشان یک کودتای امریکائی بوده نه یک کودتای انقلابی، آخر از شما می‌پرسم امریکا با وجود داشتن نوکر خوبی مثل محمدرضا پهلوی دیگر کودتا را می‌خواست چکار.

### سید حسین حقیقی

این نامه را به این دلیل به تهران مصور نوشتم چون می‌دانم آنرا به سطل اشغالی نمی‌اندازید، زیرا قبلاً چند نمونه از این نامه‌ها نوشتم، اما بدبختانه آن جرایدی که ادعاهایشان سر به آسمان می‌کشید، ما را کمونیست و ضدانقلابی نام گذاشتند، آیا این صحیح است، آیا این آزادی است. من هم در این گیرودار برادرم را از دست داده‌ام، پس لاف ازان بر چسبیدی بد به ما نجسباید. بابا ما جمهوری می‌خواهیم. جمهوری نمی‌خواهیم که اقلیت‌های مذهبی هم حق و حقوق داشته باشند. ما جمهوری اسلامی نمی‌خواهیم، زیرا در جمهوری اسلامی که برایش کشته داده‌ایم قتل‌عام مردم به دستور شخص خصوصی صادر می‌شود. شما را به خدا مردم نترسید، بگذارید باز هم کشته بدهیم، چون از استبدادی نجات پیدا کردیم ولی افتادیم توی دیکتاتوری،

و سرانجام آزادی درست حسابی به دست آوریم ولی می‌ترسم چنانچه نامه‌ام را منعکس کنید شما را هم ضدانقلابی بخوانند.

### حسین شهر آبادی رفسنجانی - کرمان

کلام را با نام خدائی آغاز می‌کنم که قاسم الجبارین است و یاری دهنده مستضعفین. خدایی که به ما قدرت و وحدت بخشید تا با نیروی ایمان آزادی از دست‌رفته را باز پس گیریم.

نوشته‌ام دربارہ برداشتی است از مجله‌ای که در این هفته خواندم. هفته‌نامه‌ای که پس از سالها توقیف دوران اختناق دوم رتبه با مقالاتی خواندنی انتشار خود را شروع کرده است، امیدواریم که توفیق پیدا کند.

انشاءالله هیچ نیرویی نمی‌تواند این انقلاب را از راه اصلی خود و هدف عالی‌اش که ایمان یک ملت و عقیده فرد فرد که ان‌الحیوة عقیده فی‌الجهد است تغییر دهد اگر صحبت از ملت و فرد فرد است منظور آن مردمی‌اند که با اینار خون خود این انقلاب را به پیروزی رسانده‌اند، نه آن گروهی که بنا به نوشته بسیار جالب آقای بهنود می‌خواهند انقلاب را ماتمیکی کنند و همبستگی خود را از پشت پنجره و لای در با انقلاب اعلام کرده‌اند و می‌کنند، نه. منظور انقلابیون گمنامی هستند مانند ابراهیم عزیزاده‌ها و مجاهدینی که با پای تیر خورده باز به کارزار برگشته‌اند.

بلی می‌خواهیم رسالت یک مجله را در این بحران بیان کنیم.

آقای مه‌ری در مقاله آزادی، ای خجسته آزادی به‌نحو شایانی بیان این امر را که امروز آزادی باید آغاز آغازها و هدف هدف‌ها باشد و هیچ کس نباید هیچ فکری را فکر نکرده بپذیرد بیان کرده‌اند اما آقای مه‌ری مهم است که بدانم انقلاب با چه گردشی به‌اینجا رسیده و با رهبری چه کسی و از چه پیچ و خم‌هایی گذشته. چه جمعه‌های سیاهی را در تهران و کرمان و شیراز... شاهد بوده‌ایم تا به‌اینجا رسیده‌ایم چه کشته‌ها داده‌ایم و آزادی را با چه بهای سنگینی به دست آورده‌ایم. و آقای علی‌نژاد شما که فاش می‌گوئید و از گفته خود دلشادید من مقاله شما را خواندم نه یک بار بلکه چندمرتبه. صحبت از رسالت انقلابی است که در یک سال، بیش از هفتاد هزار نفر کشته داده (بنا به اعلامیه دانشجویان



## نامه‌ها

دانشگاه تبریز) من نمی‌دانم که آیا مقاله شما انتقاد از دولت بود یا تحریک افراد دو سنگر مهم انقلاب.

نکنند خدای ناکرده به قول همکاران شما از آن گروهی باشید که می‌خواهند انقلاب را ماتیکمی کنند، شما که می‌فرمائید دولت آقای بازرگان دولت ملی است، پس فرصت بدهید، به دولت ملی. سؤال فرمودید که آیا باید به‌دین حضرت موسی درآمد، باید بگویم نه، شما در مسلک خودتان هم می‌توانید انتقاد سازنده بکنید، نه انتقاد تحریک آمیز.

بیائیم کمی صبر انقلابی خود را بیازمائیم و به قول آقای والا بیا تا گل برافشانیم... بیائیم تا بیش از هر چیز به خون شهبه‌دانی که از دست داده‌ایم ارج نهیم و هدفشان را دنبال کنیم.

و شما ای تهران‌مصورها! شما که به‌خاطر دوسلاحه شدن یک هفته انتشار خود را تعطیل کردید تفنگ را به قول خودتان برای دشمن ولی قلم را برای هدف به‌کار ببرید و بشکنند دستی که جز در راه هدفهای عالی انقلاب قلم یزند.

### هادی رسولیان - دانش آموز

آیا آزادی فریاد را داریم که در خیابانها فریاد بکشیم و به برادران و خواهران خود بگوئیم که شماها زنجیرهای پوسیده ما را کنده و به‌دور انداخته و زنجیرهای جدید و با قدرتی برای ما ارمغان آورده‌اید. آیا آزادی فریادی را داریم که بگوئیم شماها مهره‌هایی را انتخاب کردید که اسرارآمیز و وحشت‌انگیزند و بگوئیم که تیرهای تیزتری به‌دست جلاخان داده‌اید، و بگوئیم که این انقلاب بازی دو شطرنج باز است.

چرا؟ ما را سربازان شطرنج خود کرده و ما را ارسیا به‌سیاه برده و بالاخره به‌دور می‌اندازید، آقا ما حق شناخت نداریم،

حق انتخاب نداریم، حق گفتن واقعیت به برادر و خواهر خود نداریم، حق اعتراض نداریم، حق آزادی نداریم، اگر داریم فریاد اعتراض خلق را بشنوید، حتی فرد فرد آن را که وابسته خلق قهرمان ایرانند. درود بر آزادی- درود بر اندیشه، درود بر واقعیت.

## انقلاب دیگری را پایه‌ریزی نکنید

سلام آقای سردبیر عزیز تهران‌مصور- امیدوارم در کارهایتان موفق باشید. این به نظرم دومین نامه‌ای است که برای این مجله عزیز می‌نویسم، ولی این نامه، نامه واقعی من بعد از یک خانه‌تدانی روحی است و وفا انتظار دارم که جزء به‌جزء نامه‌ام را درج فرمایید. بدون مقدمه می‌گویم که مجله تهران‌مصور واقعا محشر است، شما و همکاران روشنفکر و آگاه شما انجان در گفته‌هایشان صادق و دنباله سبک خاصی هستند که انسان را به‌طرف خود جذب می‌کند اما مسائل مورد نظر من که برای جلوگیری از طول سخن با ذکر شماره به‌عرض می‌رسانم.

۱- آیت‌الله شریعتمداری مجتهد عزیز که این روزها به‌استشهاد گفته خودشان که مشورتی با ایشان صورت نمی‌گیرد، در مصاحبه اخیرشان با تلویزیون مطلبی راجع به سرمایه‌داری میانه‌رو گفته‌اند که با کسب پوزش از ایشان می‌گویم که چنین روشی نمی‌تواند دوام یابد، و سرمایه‌داری دیگر سرمایه‌های ملی را جذب خواهد کرد و تنها عدالت واقعی برچیدن بساط سرمایه‌داری است.

۲- بنویسید جمهوری اسلامی نمی‌تواند یک حکومت ملی و همیشگی باشد. از چریکهای فدائی خلق بنویسید که بیشترین سهم را به‌خاطر نابودی رژیم از پایه دارا می‌باشند و حق دخالت در حکومت را دارند، بنویسید که فرضا اصناف و بازاریان و جمعی چند به‌خاطر تحت تاثیر قرار گرفتن جمهوری اسلامی این نظام را پیروز کردند، اما نه تنها این خواست و رای‌شان موقتی است، بلکه بچه‌های آنها نمی‌توانند این نوع جمهوری را قبول کنند، زیرا آنها انسان قرن ۲۱ خواهند بود.

۳- بنویسید که دولت انقلابی آقای بازرگان نه تنها مشکل‌گشا نبوده، بلکه بر

نارضایتی‌ها هم افزوده است، از قبیل سانسور شدید در رادیو و تلویزیون، سانسور آشکار در نشریات، محاکمه و اعدام غیرقانونی هست تن از نظامیان در خفا و پشت درهای بسته بنویسید که تبلیغات رادیو و تلویزیونی نمی‌تواند واقعیات موجود و آنچه لازمه این کشور است را از نظر ما ملت ایران پنهان سازد.

۴- بنویسید که یک انقلاب دیگر را پایه‌ریزی نکنید.

روفیا شیرخانی

### مجله تهران‌مصور

خواهشمند است با توجه به‌قانون مطبوعات دستور فرمائید توضیح زیر در اولین شماره آن مجله به‌چاپ برسد:

در شماره ۸ سال سی و شش جبهه ۱۸ اسفند ۱۳۵۷ آن مجله درباره منزل آقای دکتر عباسعلی خلعتبری خبری سراپا کذب و معمول درج شده است که بدینوسیله جدا و قویا تکذیب می‌شود و بهترین گواه معمول بودن خبر اینکه منزل از سوی انتظامات کمیته مرکزی انقلاب اسلامی مورد بازدید قرار گرفته است و کمیته به‌کشف هیجان‌انگیزی که در آن مجله عنوان شده دست‌نیافته‌اند. با این حال برای اینکه معمول بودن این بهتان شگفت هرچه بیشتر روشن شود اطلاع می‌دهم که منزل برای بازدید مجدد هر مقام صلاحیت‌دار و قانونی همیشه باز و آماده است.

همسر دکتر عباسعلی خلعتبری

منظر خلعتبری

### ایروان ۲، ۳، ۴

اختناق و پریشانی و جنگ داخلی را در خون ببینند جنبش فعال دیو را رمانده و امکان ایجاد یک جامعه پاک را ایجاد کرده است. به‌پاکی - که برای حکومت به‌بچه‌کافی نیست - قدرت باید بخشید تا در پنجه قهار گرگان نیفتد و در آن حل نشود. برای به‌ثمر رسیدن این انقلاب، و رسیدن به آن نقطه که گفتیم، همگان را - از رهبر انقلاب و پیرامونیان، دولت موقت، گروههای چپ، گروههای چریکی، حزبها و دسته‌ها و مردم - از زن و مرد - بایست راهی در پیش گیریم که بعضا تاکنون نگرفته‌ایم و کج رفته‌ایم.

در شماره آینده از راهی که پیش پای همه است، برای موفقیت جنبش‌خواهیم خوانند.



# سیتی زن



سیتی زن همیشه با زمان پیش می‌رود.  
از دوریابی و طرفت و وقت  
شد و است.

وقتی شما می‌گوئید ساعتی با قطر کم را ترجیح می‌دهید  
ساعت‌های کوارتز ما فوق ظریف سیتی زن با زیبایی خیره  
و وقت فوق العاده را در نظر بگیرید.  
وقتی شما می‌گوئید به ساعتی با آخرین مد نظر دارید  
پاسخ شما ساعت‌های مچی کوارتز سیتی زن است  
که چون جواهری زیبا می‌درخشد و قلبی از  
کریستال دارد.

- \* کوارتز غواص
- \* کوارتز براسله
- \* کوارتز مولتی آلارم
- \* کوارتز، مافوق ظریف

سیتی زن های خاص  
برای شهروندان خاص  
سیتی زن



# CITIZEN



ORIS



اوریس



ORIS



This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

[www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing](http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing).

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.